

العَبْرُ

تاریخ ابن خلدون

جلد پنجم

تألیف

ابوزید عبدالرحمان بن محمد «ابن خلدون»

ترجمہ

عبدالمحمد آیتی



پڑشکادہ علم سائنس و معاشیات دہلی

تھران، ۱۳۸۳

ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، ۷۳۲-۸۰۸ ق.

[العبر. فارسی]

العبر: تاریخ ابن خلدون / تألیف ابوزید عبدالرحمن بن محمد «ابن خلدون»؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی. - تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳.

ج. ۶. - (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۸۳-۲؛ ۸۳-۳؛ ۸۳-۴؛ ۸۳-۵؛ ۸۳-۶؛ ۸۳-۷)

ISBN 964-426-035-x (دوره)

ISBN 964-426-208-5 (ج. ۱) ISBN 964-426-209-3 (ج. ۲)

ISBN 964-426-122-4 (ج. ۳) ISBN 964-426-123-2 (ج. ۴)

ISBN 964-426-124-0 (ج. ۵) ISBN 964-426-125-9 (ج. ۶)

فهرستتویسی براساس اطلاعات فیبا.

Abd al-Rahman Ibn khaldun: kitab al-Ibar.

ص.ع. لاتینی شده:

چاپ دوم.

۱. اسلام - تاریخ. ۲. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. ایران - تاریخ. الف. آیتی،

عبدالمحمد، ۱۳۰۵ - مترجم. ب. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ج. عنوان. د.

عنوان: تاریخ ابن خلدون. ه. عنوان: العبر. فارسی.

۹۰۹/۰۹۱۷۶۷ DS۲۵/۶۳/الف ۲ ع ۲۰۳۱

۱۳۸۳

۸۳-۶۸۹

کتابخانه ملی ایران



العبر: تاریخ ابن خلدون (جلد پنجم)

تألیف ابوزید عبدالرحمان بن محمد «ابن خلدون»

ترجمه عبدالمحمد آیتی

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: رحمت الله رحمت پور

چاپ اول: ۱۳۷۰

چاپ دوم: ۱۳۸۳

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی

چاپ و صحافی: چاپ بهمن

ردیف انتشار: ۸۳-۶

حق چاپ برای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی محفوظ است.

۹۶۴-۴۲۶-۰۳۵-x (دوره)

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۱۲۴-۰

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۴۱۵۵-۶۴۱۹، تلفن: ۳-۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

فهرست مطالب

نورده	مقدمه
	طبقه چهارم: عرب مستعجمه، نژادی که در این عهد در دولت اسلامی از میان عرب‌ها
۱	پدید آمد
۷	خبر آل فضل و بنی مهنا و دولت ایشان در شام و عراق
۱۶	خبر از دخول اعراب بنی هلال و بنی سلیم به مغرب - اینان از طبقه چهارم بودند
۲۸	خبر از اثیج و بطون آن که از هلال بن عامرند - از طبقه چهارم
۳۴	خبر از جشم که در بسیط مغرب سکونت دارند و بطون ایشان از این طبقه
۳۷	خلط از جشم
۳۹	بنی جابرین جشم
۴۰	عاصم و مقدم از اثیج
۴۱	خبر از قبیله ریاح که از بنی هلال بن عامرند و بطون ایشان از این طبقه چهارم
۴۷	خبر از سعاده القائم بالسنه در ریاح و مال کار او و سرگذشت احوالش
۵۰	خبر از زغبه و بطون ایشان از هلال بن عامر
۵۲	بنی یزیدبن زغبه
۵۴	حصن بن زغبه
۵۵	بنی مالک بن زغبه
۶۱	بنی عامر بن زغبه
۶۸	عروه بن زغبه
۶۹	خبر از معقل که از بطون این طبقه چهارم است و ذکر انساب و سرگذشت احوال ایشان
۷۱	ذوی عبیدالله
۷۳	ثعالبه

شش تاریخ ابن خلدون

- ۷۵ ذوی منصور
- ۷۸ ذوی حسان، عرب سوس
- خبر از بنی سلیمین منصور، از طبقه چهارم و شماره بطون ایشان و ذکر اتسابشان و آغاز
- ۸۱ کار و سرانجام احوالشان
- خبر از قاسم بن مرا از کعب معروف به القائم بالسنة، از قبایل سلیم و سرانجام کار و
- ۹۲ سرگذشت احوال او
- ۹۳ بنی حصن بن علاق
- ۹۵ دباب بن سلیم
- ۱۰۱ کتاب سوم در اخبار بربر و دومین امت از مردم مغرب
- فصل اول: ذکر سرآغاز ایشان و نژادهایشان از ابتدای خلقت تا این زمان و ذکر
- ۱۰۱ اختلاف اقوال در بیان نسب ایشان
- ۱۱۳ فصل دوم: در ذکر موطن بربرها در افریقیه و مغرب
- فصل سوم: در ذکر سرگذشت این نژاد در قدیم و جدید از فضایل انسانی و خصایص
- ۱۲۱ شریفی که ایشان را به مراتب بلند عزت و سلطنت و فرمانروایی فرابرد
- فصل چهارم: در ذکر اخبار ایشان به طور خلاصه از پیش از فتح اسلامی و بعد از آن تا
- ۱۲۷ حکومت بنی الاغلب
- ۱۳۸ خبر از بربرهای ابتر و شعوب ایشان نفوسه و بطون آن و سرگذشت احوالشان
- ۱۳۹ خبر از نزاوه و بطون ایشان و سرگذشت احوالشان
- ۱۴۲ خبر از لواته و از بربرهای ابتر و سرگذشت احوال ایشان
- ۱۴۵ خبر از بنی فاتن که از ضریسه است، یکی از بطون بربرهای ابتر و سرگذشت احوال ایشان
- ۱۴۸ لمایه
- ۱۵۱ مطماطه
- ۱۵۳ مغیله
- ۱۵۴ مدیونه
- ۱۵۴ کومیه
- ۱۵۷ خبر از زواوه و زواغه، از بطون ضریسه از بربرهای ابتر و پرداختن به برخی احوالشان
- ۱۵۸ زواوه

فهرست مطالب هفت

- زواغه ۱۵۹
- خبر از مکناسه و دیگر بطون رصطیف و دولت‌هایی که مکناسه را بود در مغرب ۱۵۹
- خبر از دولت بنی واسول ملوک سچلماسه و اعمال آن در مکناسه ۱۶۱
- خبر از دولت بنی العافیة ملوک تسلول از مکناسه و آغاز کار و دگرگونی‌های احوالشان ۱۶۴
- اخبار برانس از بربر... ۱۷۰
- خبر از ازداجه و مسطاسه و عجیسه از بطون برانس و وصف احوال ایشان ۱۷۶
- خبر از اوربه از بطون برانس و سرگذشت ایشان در جنگ‌های رده و شورش‌ها و دعوت به نام ادریس بزرگ ۱۷۸
- خبر از کتابه، از بطون برانس و حکایت از عزت و غلبه آنان بر قبایل و چگونگی گرفتن ایشان فرمانروایی را از اغلبیان به دعوت شیعه ۱۸۱
- خبر از سدویکش و وابستگان به ایشان از بقایای کتابه در مواطنشان ۱۸۲
- خبر از بنی ثابت ساکنان کوهستان مشرف بر قسنطینه از بقایای کتابه ۱۸۴
- سخنی از زواوه که از بطون کتابه است ۱۸۵
- سخن از صنهاجه از بطون برانس و آشکار شدن ایشان و دولت‌هایشان در بلاد مغرب و اندلس ۱۸۶
- طبقه اول از صنهاجه و فرمانروایی ایشان ۱۸۸
- خبر از دولت آل زیری بن مناد والیان عبیدیان در افریقیه و آغاز کار و دگرگونی‌های احوالشان ۱۹۱
- دولت بلکین بن زیری ۱۹۱
- دولت المنصور بن بلکین ۱۹۳
- دولت بادیس بن المنصور ۱۹۴
- دولت المعز بن بادیس ۱۹۵
- دولت تمیم بن المعز ۱۹۸
- دولت یحیی بن تمیم بن المعز ۱۹۹
- دولت علی بن یحیی بن تمیم بن المعز ۱۹۹
- دولت حسن بن علی بن یحیی بن تمیم ۲۰۰
- خبر از بنی خراسان از صنهاجه که در تونس به هنگام پریشانی اوضاع افریقیه به سبب

هشت تاریخ ابن خلدون

- ۲۰۲ عرب‌ها بر خاندان بادیس بشوریدند و...
خبر از بنی الرند ملوک قفصه که به هنگام ضعف دولت آل بادیس در قیروان و پریشانی
- ۲۰۴ آن در اثر فتنه عرب شورش کردند و...
خبر از بنی جامع که از بنی هلال بودند، امرای قابس در عهد صنهاجیان و آنچه از...
خبر از شورش ابن مطروح در طرابلس و نیز آشوب فریانی در صفاقس برضد مسیحیان و
- ۲۰۷ اخراج ایشان و...
خبر از شورش‌های افریقیه برضد صنهاجه به هنگام پریشانی اوضاع آن سرزمین در اثر...
خبر از دولت آل حماد، در قلعه. اینان از ملوک صنهاجه بودند و داعیان خلافت عبیدیان
- ۲۱۲ صاحب...
خبر از ملوک بنی حبوس بن ماکسن بن زیری که خود از صنهاجه بودند و در غرناطه حکم
- ۲۲۳ می‌راندند و...
طبقه دوم از صنهاجه و ایشان ملثمین هستند و سخن از ملک و دولت ایشان در مغرب
- ۲۲۸ خبر از دولت مرابطین که از لمتونه بودند و فرمانروایی آنان در اندلس و مغرب و...
خبر از دولت ابن غانیه از بازماندگان مرابطین و ملک و قدرت او در ناحیه قابس و
- ۲۳۹ کشاکش او با موحدین و...
بازگشت به خبر ابن غانیه
- ۲۴۳ خبر از ملوک سیاهان همجوار مغرب در آن سوی بلاد ملثمین
- ۲۵۱ خبر از لمطه و کزوله و هسکوره فرزندان تصکی اینان برادران هواره و صنهاجه‌اند
- ۲۵۸ طبقه سوم از صنهاجه
- ۲۶۲ خبر از مصامده از قبایل بربر و دولت و سلطنت ایشان در مغرب و سرانجام ایشان
- ۲۶۴ خبر از برغواطه، از بطون مصامده و دولت ایشان و سرانجام و سرآغاز احوالشان
- ۲۶۹ خبر از غماره که از بطون مصامده‌اند و بیان دولت‌های ایشان و دگرگونی احوالشان
- ۲۷۰ خبر از سبته و دولت بنی عصام در آنجا
- ۲۷۱ خبر از بنی صالح بن منصور ملوک نکور و دولت ایشان در غماره و دگرگونی احوالشان
- ۲۷۵ خبر از حامیم غماری که دعوی پیامبری کرد
- ۲۷۵ خبر از دولت ادارسه در غماره و سرگذشت ایشان
- ۲۸۱ خبر از دولت بنی حمود و موالی ایشان در سبته و طنجه و سرگذشت آنان و...

فهرست مطالب نه

- ۲۸۵ خبر از ساکنان جبال درن در مغرب اقصی، از بطون مصامده و...
خبر از کار المهدی و دعوت او و آنچه موحدین برپای دارندگان دعوت او را بود بر دست
بنی عبدالمؤمن از... ۲۸۶
- ۲۹۲ خبر از دولت بنی عبدالمؤمن خلیفه المهدی و خلفای چهارگانه از خاندان او و...
فتح اندلس و امور مربوط به آن ۲۹۹
فتح افریقیه و امور مربوط به آن ۳۰۲
بقیه فتح اندلس ۳۰۴
بقیه فتح افریقیه ۳۰۵
اخبار ابن مردنیش که در مشرق اندلس شورش کرد ۳۰۵
دولت خلیفه یوسف بن عبدالمؤمن ۳۰۶
آشوب در غماره ۳۰۷
اخبار اندلس ۳۰۸
خبر از شورش قفصه و بازگردانیدن آن ۳۱۰
بازگشت به جهاد ۳۱۱
دولت یعقوب المنصور ۳۱۲
خبر درباره ابن غانیه ۳۱۲
اخبار ابویوسف یعقوب المنصور در جهاد ۳۱۶
خبر رسیدن ابن منقذ با هدایایی از سوی صاحب بلاد مصر ۳۱۸
دولت الناصر محمد بن المنصور ۳۱۹
فتح میورقه ۳۱۹
خبر افریقیه و غلبه یحیی بن غانیه بر آن و حکومت ابو محمد بن الشیخ ابو حفص ۳۲۰
اخبار محمد الناصر در جهاد ۳۲۳
شورش ابن الفرس ۳۲۴
دولت المستنصر یوسف بن محمد بن الناصر ۳۲۵
خبر از دولت المخلوع برادر المنصور ۳۲۶
خبر از دولت العادل ابو محمد عبدالله بن المنصور ۳۲۷
خبر از دولت ابو العلی المأمون بن المنصور و مزاحمت یحیی بن الناصر او را ۳۲۸

- ۳۳۰ خبر از دولت عبدالواحد الرشید بن ابوالعلی المأمون
- ۳۳۴ خبر از دولت ابوالحسن علی السعید بن المأمون
- ۳۳۷ خبر از دولت المرتضی پسر برادر المنصور
- ۳۴۰ خبر از شورش ابودبوس و غلبه او بر مراکش و هلاکت المرتضی و حوادثی که...
خبر از بقایای قبایل موحدین که از مصامده بودند، در جبال درن بعد از انقراض ایشان
در...
- ۳۴۴ هرغه
- ۳۴۵ تینملل
- ۳۴۵ هنتاته
- ۳۴۹ کدمیوه
- ۳۵۰ وریکه
- ۳۵۱ سکسیوه
- ۳۵۳ بقیه قبایل مصامده
خبر از بنی یدر امرای سوس که از موحدین بودند پس از انقراض بنی عبدالؤمن و
سرگذشت ایشان
- ۳۵۴ خبر از دولت بنی ابو حفص ملوک افریقیه از موحدین و سرآغاز کار و سرگذشت ایشان
- ۳۶۱ خبر از امارت ابو محمد عبدالواحد بن شیخ ابو حفص عمر در افریقیه و این...
- ۳۶۳ واقعه تاهرت و اقدام شیخ ابو محمد بن ابی حفص در تلافی و بارپس گرفتن غنایم
واقعه نفوسه و هلاکت عربها و ملثمین در آنجا
- ۳۶۴ خبر از مرگ شیخ ابو محمد بن شیخ ابو حفص و حکومت پسرش عبدالرحمان
- ۳۶۵ خبر از حکومت سید ابوالعلاء بر افریقیه و پسرش ابوزید بعد از او و اخبار...
خبر از حکومت ابو محمد عبداللّه بن ابو محمد بن عبدالواحد بن شیخ ابو حفص و حوادث
دولت او
- ۳۶۷ خبر از امارت امیر ابوزکریا یحیی بنیانگذار دولت آل ابو حفص در افریقیه و بر فرازنده...
خبر از استقلال امیر ابوزکریا یحیی در فرمانروایی
- ۳۶۹ خبر از فتح بجایه و قسنطینه
- ۳۷۰ خبر از هلاکت ابن غانیه و حرکت سلطان ابوزکریا یحیی به بجایه و حکومت پسرش امیر

فهرست مطالب یازده

- ۳۷۰ ابویحیی زکریا بر آن
- ۳۷۱ خیر از سطوت سلطان به هواره
- ۳۷۲ خیر از شورش هرغی در طرابلس و سرانجام کار او
- ۳۷۳ خیر از بیعت بلنسیه و مرسیه و مردم شرق اندلس
- ۳۷۷ خیر از جوهری، آغاز و پایان کارش
- ۳۷۸ خیر از فتح تلمسان و دخول بنی عبدالواد در دعوت حفصیه
- ۳۸۰ خیر از دخول مردم اندلس در دعوت حفصیه و وصول بیعت مردم اشبیلیه و...
خیر از بیعت اهل سبته و طنجه و قصر ابن عبدالکریم و سرگذشت ایشان و سرانجام
کارشان
- ۳۸۲
- ۳۸۳ خیر از بیعت المریه
- ۳۸۳ خیر از بیعت ابن الاحمر
- ۳۸۴ خیر از بیعت سجلماسه و شکسته شدن آن
- ۳۸۵ خیر از مکناسه و پیشینه آن در فرمانبرداری بنی مرین
خیر از هلاکت امیر ابویحیی زکریا ولیعهد ابوزکریا در مکان خدمتش در بجایه و
ولیعهدی برادرش محمد به جای او
- ۳۸۶
- ۳۸۸ خیر از هلاکت سلطان ابوزکریا و حوادث بعد از او
- ۳۸۹ خیر از بیعت سلطان ابو عبداللّه المستنصر و حوادث ایام او
- ۳۹۰ خیر از شورش فرزند عم او محمد اللحیانی و کشته شدن او و پدرش
- ۳۹۱ خیر از آثاری که در ایام سلطان ابو عبداللّه المستنصر از او ظاهر شد
- ۳۹۲ خیر از فرار ابواسحاق برادر او و بیعت قبیله ریاح با او و حوادثی که...
- ۳۹۳ خیر از بنی نعمان و به خواری افتادن آنان و سپس خروج ایشان در زاب
- ۳۹۴ خیر از دعوت مکه و دخول مردم آن به دعوت حفصیه
- ۳۹۵ خیر از آمدن رسولان بنی مرین و سیاهان و غیر ایشان
- ۳۹۶ خیر از کشته شدن ابن الایار و سرگذشت او
- ۳۹۸ خیر از کشته شدن للیانی و سرگذشت او
- ۳۹۹ خیر از شورش ابوعلی ملیانی در ملیانه بر دست امیر ابو حفص
- ۴۰۰ خیر از فرار ابوالقاسم بن ابی زید بن شیخ ابو محمد و خروج او از میان قبایل ریاح

دوازده تاریخ ابن خلدون

- ۴۰۱ خیر از رفتن سلطان ابو عبدالله المستنصر به مسیله
- ۴۰۱ خیر از کشته شدن مشایخ دواوده
- ۴۰۳ خیر از طایفه افرنجه و نبرد او با تونس همراه با مسیحیان
- ۴۰۸ خیر از هلاکت رئیس الدوله ابو عبدالله محمد بن ابی الحسین و ابو سعید العود الرطب
- ۴۱۰ خیر از شورش مردم الجزایر و فتح دوباره آن
- ۴۱۰ خیر از هلاکت سلطان المستنصر و وصف برخی از احوال او
- ۴۱۱ خیر از بیعت یحیی بن المستنصر مشهور به المخلوع و ذکر احوال او
- ۴۱۲ خیر از به خواری افتادن سعید بن ابی الحسین و خودکامگی ابن الجبر
- ۴۱۳ خیر از آمدن سلطان ابواسحاق ابراهیم بن یحیی از اندلس و دخول مردم بجایه در فرمان او
- ۴۱۴ خیر از بیرون آمدن امیر ابو حفص با سپاه خود برای نبرد با سلطان ابواسحاق سپس...
- ۴۱۴ خیر از استیلای سلطان ابواسحاق بر پایتخت
- ۴۱۵ خیر از کشته شدن ابوزکریا یحیی [دوم] الوائق و پسرش
- خیر از حکومت امیر ابوفارس بن سلطان ابواسحاق بر بجایه در عهد پدرش و سبب این امر
- ۴۱۵
- ۴۱۷ خیر از شورش ابن الوزیر در قسنطینه و کشته شدن او
- ۴۱۸ خیر از برگزیده شدن پسران سلطان ابواسحاق به سرداری سپاه و حرکت او به اطراف
- ۴۱۹ خیر از زناشویی میان دختر سلطان ابواسحاق و عثمان بن یغمراسن
- ۴۱۹ خیر از ظهور مرزوق بن ابی عماره معروف الدعی
- ۴۲۱ خیر از پراکنده شدن سپاه سلطان ابواسحاق و حرکت او از تونس
- خیر از رفتن سلطان ابواسحاق به بجایه و داخل شدن ابن ابی عماره به تونس و سرگذشت او در تونس
- ۴۲۱
- ۴۲۲ خیر از تسلط امیر ابوفارس بر کار هنگام آمدن پدر به نزد او
- ۴۲۲ خیر از حرکت امیر ابوفارس برای نبرد با ابن ابی عماره سپس...
- ۴۲۳ خیر از ظهور امیر ابو حفص و بیعت با او و حوادث بعد از آن
- ۴۲۴ خیر از بیرون آمدن ابن ابی عماره به جنگ و بازگشتن او...
- ۴۲۵ خیر از استیلای دشمن بر جزیره جریه و میورقه و نبرد ابو حفص عمر در مهدیه و...
- ۴۲۶ خیر از استیلای امیر ابوزکریا یحیی بر ثغر غربی بجایه و الجزایر و قسنطینه و...

فهرست مطالب سیزده

- ۴۲۸ خبر از حرکت امیر ابوزکریا یحیی به ناحیه طرابلس و...
- ۴۲۹ خبر از آغاز خودسری مردم جرید
- ۴۲۹ خبر از خروج عثمان پسر سلطان ابودبوس در اطراف طرابلس و دعوت به خود
- ۴۳۰ خبر از هلاکت ابوالحسین بن سیدالناس صاحب بجایه و حکومت ابن ابی جیبی به جای او
- ۴۳۱ خبر از خروج زاب از فرمان امیر ابو حفص و درآمدن به فرمان امیر...
- ۴۳۲ خبر از هلاکت ابو عبدالله فاززی شیخ موحدین و حاجب...
- ۴۳۴ خبر از هلاکت سلطان ابو حفص و ولایتعهدی بعد از او
- ۴۳۴ خبر از بیعت سلطان ابو عصیده و اثر آن در حوادث مملکت
- ۴۳۵ خبر از به خواری افتادن عبدالحق بن سلیمان و خبر از فرزندانش بعد از او
- ۴۳۶ خبر از رسول فرستادن یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین و پیمان‌های دوستی او
- خبر از کشته شدن هداج و فتنه کعوب و بیعت ایشان با ابودبوس و سپس به خواری
افتادنشان
- ۴۳۸
- ۴۳۹ خبر از شورش مردم الجزایر و خودکامگی ابن علان در آنجا
- ۴۳۹ خبر از هلاکت امیر ابوزکریا صاحب بجایه و بیعت پسرش ابوالبقاء خالد
- ۴۴۰ خبر از سفارت قاضی الغبرینی و کشته شدن او
- ۴۴۱ خبر از سفارت حاجب ابن ابی جیبی به تونس و دل بد کردن با او و عزل او
- ۴۴۲ خبر از حجابت ابو عبدالرحمان بن غمر و کارهای او
- خبر از شورش ابن الامین در قسنطینه و بیعت سلطان ابو عصیده سپس فتح سلطان
ابوالبقاء خالد آنجا را و کشته شدنش
- ۴۴۴
- ۴۴۵ خبر از حرکت سلطان ابوالبقاء خالد به الجزایر
- ۴۴۵ خبر از صلح میان صاحب تونس و صاحب بجایه و شروط آن
- خبر از حرکت شیخ دولت تونس ابو یحیی لحنانی به محاصره جربه و رفتن او از آنجا به
حج
- ۴۴۶
- ۴۴۷ خبر از هلاکت سلطان ابو عصیده و بیعت با ابوبکر الشهید
- ۴۴۸ خبر از استیلای سلطان ابوالبقاء بر حضرت و فرمانروایی اش بر حفصیان به تنهایی
- ۴۴۹ خبر از بیعت ابن مزنی با یحیی بن خالد
- ۴۵۰ خبر از بیعت سلطان ابوبکر در قسنطینه بر دست حاجب ابن غمر و سرانجام این ماجرا

چهارده تاریخ ابن خلدون

- ۴۵۱ خبر از استیلای سلطان بر بجایه و کشته شدن ابن خلوف و جریان این حوادث
- ۴۵۳ خبر از هلاکت سلطان ابوالبقاء خالد و استیلای سلطان ابویحیی اللحیانی بر حضرت
- ۴۵۵ خبر از آمدن ابن غمر نزد سلطان در بجایه و به خواری افتادن ثابت و ظافر الکبیر
- ۴۵۶ خبر از نبرد سپاهیان بنی عبدالواد در بجایه و حوادثی که در پی آن به وجود آمد
- ۴۵۷ خبر از استبداد ابن غمر در بجایه
- ۴۵۸ خبر از سفر سلطان ابویحیی اللحیانی به قابس و کناره جویی او از خلافت
- ۴۵۹ خبر از حرکت سلطان ابوبکر به حضرت و بازگشت او به قسنطینه
- خبر از استیلای سلطان ابوبکر بر تونس و فروگرفتن او ابوضربه را و فرار پدرش از
- ۴۶۱ طرابلس به مشرق
- ۴۶۳ خبر از هلاکت حاجب ابن غمر در بجایه و ولایت حاجب محمدبن قالدون...
- ۴۶۵ خبر از امارت امیر ابو عبدالله بر قسنطینه و امارت برادرش امیر ابوزکریا بر بجایه...
- ۴۶۵ خبر از فراخواندن سلطان، ابوبکر بن قالدون را و برگزیدن ابن سیدالناس به جای...
- ۴۶۷ خبر از ظهور محمدبن ابی عمران و فرار ابن قالدون به نزد او
- ۴۶۸ خبر از کشته شدن مولا هم بن عمر و اصحاب او که از کعوب بودند
- ۴۶۹ خبر از واقعه رغیس با ابن اللحیانی و زناته و واقعه شقه با ابن ابی عمران
- ۴۷۰ خبر از نبرد حمزه و ابراهیم بن الشهید با سلطان ابوبکر و غلبه آنان بر تونس
- ۴۷۱ خبر از محاصره بجایه و بنای تیمزدکت و انهزام سپاهیان سلطان از آن
- ۴۷۲ خبر از هلاکت حاجب المزوار و برگماشتن محمدبن سیدالناس به جای او و...
- ۴۷۴ خبر از حکومت فضل بر بونه
- ۴۷۵ خبر از واقعه ریاس و حوادث پیش از آن چون هلاکت ابوفارس برادر سلطان
- ۴۷۶ خبر از رسول فرستادن سلطان به نزد ملک مغرب و لشکر خواستن از او...
- ۴۷۸ خبر از حرکت سلطان به مغرب و فرار بنی عبدالواد و خراب کردن تیمزدکت
- خبر از به خواری افتادن حاجب، محمدبن سیدالناس و حکومت ابن عبدالعزیز و
- ۴۷۹ ابن الحکم بعد از او
- ۴۸۲ خبر از فتح قفصه و امارت امیر ابوالعباس بر آن
- ۴۸۳ خبر از حکومت امیر ابوفارس بن عزوز و ابوالبقاء خالد بر سوسه، سپس...
- خبر از وفات امیر ابو عبدالله صاحب قسنطینه از فرزندان سلطان و امارت دیگر فرزندان

فهرست مطالب پانزده

- بعد از او ۴۸۴
- خبر از عرب‌ها و هلاکت حمزه سپس لشکر آوردن فرزندانش... ۴۸۶
- خبر از هلاکت حاجب ابن عبدالعزیز و امارت ابو محمد تافراکین بعد از او و... ۴۸۸
- خبر از جرید و اتمام یافتن فتح آن و حکومت ابو العباس فرزند سلطان بر جرید و... ۴۹۱
- خبر از هلاکت وزیر ابو العباس بن تافراکین ۴۹۴
- خبر از هلاکت امیر ابوزکریا صاحب بجایه از ابناء و شورش‌هایی که... ۴۹۵
- خبر از هلاکت مولای ما سلطان ابوبکر و حکومت پسرش امیر ابو حفص ۴۹۷
- خبر از حرکت امیر ابو العباس ولیعهد سلطان از مقر امارتش در جرید و آمدنش به... ۴۹۸
- خبر از استیلای سلطان ابو الحسن بر افریقیه و هلاکت امیر ابو حفص و انتقال... ۵۰۰
- خبر از ولایت امیر ابو العباس فضل در بونه و سرآغاز و سرانجام آن ۵۰۲
- خبر از بیعت عرب‌ها با ابن ابی دبوس و واقعه ایشان با سلطان ابو الحسن در قیروان و حوادث مقارن آن ۵۰۳
- خبر از محاصره قلعه تونس و برداشته شدن محاصره از قیروان ۵۰۴
- خبر از استیلای امیر فضل بر قسنطینه و بجایه سپس غلبه امایش بر آن دو شهر ۵۰۷
- خبر از حرکت فضل به تونس بعد از رفتن سلطان ابو الحسن به مغرب ۵۰۹
- خبر از هلاکت ابو العباس فضل و بیعت برادرش مولا ابواسحاق... ۵۱۰
- خبر از حرکت صاحب قسنطینه ابوزید عبدالرحمان به تونس و... ۵۱۲
- خبر از آمدن امیر ابو عبدالله محمد بن ابی بکر سلطان بجایه به نزد ابو عنان و استیلای ابو عنان بر بجایه و مطالبه او قسنطینه را ۵۱۳
- خبر از حادثه طرابلس و استیلای مسیحیان بر آن سپس افتادن آن شهر به دست ابن مکی ۵۱۷
- خبر از بیعت سلطان ابو العباس امیر المؤمنین و ابتدای روزگار سعادت‌مند او در قسنطینه ۵۱۸
- خبر از واقعه موسی بن ابراهیم و استیلای ابو عنان بر قسنطینه و حوادثی که در اثنای آن اتفاق افتاد ۵۲۰
- خبر از شورش امیر ابویحیی زکریا در مهدیه و دخول او در دعوت ابو عنان سپس انصراف از آن ۵۲۲
- خبر از استیلای سلطان ابواسحاق ابراهیم بر بجایه و بازگرداندن دعوت حفصیان ۵۲۳
- خبر از فتح جربه و دخول آن در دعوت سلطان ابواسحاق ابراهیم فرمانروای تونس ۵۲۵

شانزده تاریخ ابن خلدون

- ۵۲۷ خبر از بازگشت امرا از مغرب و استیلای سلطان ابوالعباس بر قسنطینه
- ۵۲۸ خبر از رسیدن برادر، امیر ابوجیبی زکریا از تونس و فتح او یونه را و استیلای او بر آن
- ۵۲۹ خبر از استیلای امیر ابو عبداللّه محمد بر بجایه سپس بر تدلس
- ۵۳۰ خبر از مرگ حاجب، ابو محمد بن تافراکین و استبداد سلطان بعد از او
- ۵۳۱ خبر از استیلای سلطان ابوالعباس بر بجایه و هلاکت پسر عمش فرمانروای بجایه
- ۵۳۳ خبر از حرکت ابوحمو موسی بن عثمان و بنی عبدالواد به بجایه
- ۵۳۴ خبر از حرکت لشکر به تونس
- خبر از هلاکت سلطان ابواسحاق ابراهیم صاحب تونس و ولایت پسرش ابوالبقاء خالد بعد از او
- ۵۳۵
- ۵۳۶ خبر از فتح تونس و استیلای سلطان ابوالعباس احمد دوم بر آن و...
- ۵۳۸ خبر از شورش منصور بن حمزه و کشاندن او ابویحیی زکریا عم را به تونس و...
- ۵۴۰ خبر از فتح سوسه و مهدیه
- ۵۴۱ خبر از فتح جریه و انتظام آن در قلمرو سلطان ابوالعباس
- ۵۴۲ خبر از استقلال امرا که همه از فرزندان بودند در ولایت ثغور غربی
- ۵۴۴ خبر از فتح قفصه و توزر و انتظام اعمال قسنطینه در فرمان سلطان
- ۵۴۶ خبر از شورش مردم قفصه و هلاکت خلف بن علی
- ۵۴۸ خبر از فتح قابس و انتظام آن در قلمرو سلطان
- ۵۵۱ خبر از عصیان فرزندان ابواللیل سپس بازگشت ایشان به اطاعت
- ۵۵۲ غلبه ابن یملول بر توزر و بازگرداندن آن
- ۵۵۳ حکومت امیر زکریا فرزند سلطان ابوالعباس بر توزر
- ۵۵۳ وفات امیر ابو عبداللّه محمد صاحب بجایه
- ۵۵۴ حرکت سلطان ابوالعباس به زاب
- ۵۵۵ حرکت سلطان ابوالعباس به قابس
- ۵۵۶ بازگشت المنتصر به حکومت تونس و امارت برادرش زکریا بر نقطه و نفزاوه
- فتنه امیر ابراهیم صاحب قسنطینه با دواوده و وفات یعقوب بن علی سپس وفات امیر
- ۵۵۷ ابراهیم
- ۵۵۸ پیکار فرنگان در مهدیه

فهرست مطالب هفده

- ۵۶۰ شورش قفصه و محاصره آن
حکومت عمر بن سلطان ابوالعباس بر صفاقس و استیلای او از صفاقس بر قابس و
- ۵۶۲ جزیره جریه
- ۵۶۳ وفات سلطان ابوالعباس و حکومت پسرش ابوفارس عزوز
- ۵۶۴ خیر از بنی مزنی امرای بسکره و متعلقات آن از زاب
- ۵۷۴ خیر از ریاست بنی یملول در توزر و بنی خلف در نفضه و بنی ابی منیع در حامه
- ۵۸۳ خیر از بنی مکی رؤسای قابس و اعمال آن
- ۵۹۱ خیر از بنی ثابت رؤسای شهر طرابلس و اعمال آن

مقدمه

به تأییدات خداوندی، ترجمه جلد پنجم کتاب العبر اثر فخیم عبدالرحمان بن محمد بن خلدون به حلیه طبع آراسته شد. ابن خلدون دو جلد آخر کتاب خود را به تاریخ بلاد غربی اسلامی، یعنی افریقیه و مغرب اختصاص داده و در باب اقوام بربر، ساکنان آن نواحی و شعوب و قبایل و دولت‌هایشان سخن گفته است و دامنه مطلب را تا عصر خود گسترش داده. اهمیت آن در این است که مؤلف خود شاهد بسیاری از وقایع آن دوره بوده یا از کسانی که خود آن وقایع را به چشم دیده‌اند نقل خبر کرده است. در آغاز کتاب فصلی در باب عرب‌های مهاجر که آنان را «اعراب مستعجمه» نامیده آورده است.

این بخش از تاریخ‌العبر پس از ورود فرانسویان به شمال افریقا مورد توجه اروپاییان قرار گرفت و خاورشناسان به تحقیق در آن مأموریت یافتند. از جمله بارون دوسلان (۱۸۷۸ - ۱۸۰۱) خاورشناس ایرلندی‌الاصل فرانسوی آن را با فراهم آوردن شش نسخه تصحیح کرده و با عنوان کتاب المغرب فی تاریخ الدول الاسلامیه بالمغرب در سال ۱۲۶۳ هجری برابر با ۱۸۴۸ میلادی در الجزایر به چاپ رسانید. همه آن دو جلد را تحت عنوان *Historie des berbères* به زبان فرانسوی ترجمه نمود.

دوسلان خاورشناس پرکاری است که بسیاری از متون عربی را تصحیح و چاپ کرده و گاه به زبان فرانسوی یا انگلیسی ترجمه کرده است. او شاگرد دوساسی بود و در وزارت جنگ فرانسه سمت مترجمی داشت.

از متونی که به تصحیح دوسلان منتشر شده، یکی کتاب *وفیات الاعیان ابن خلکان* است تحت عنوان *تراجم المشهورین فی الاسلام* و نیز ترجمه آن به زبان انگلیسی در چهار جلد و نیز تصحیح کتاب *تقویم البلدان ابوالفداء* (با همکاری کارترمرورنو و درنبرگ) و ترجمه آن به فرانسه و تصحیح مقدمه ابن خلدون و ترجمه آن به فرانسه و منتخبی از *المختصر فی اخبار البشر ابوالفداء* و خلاصه‌ای از *رحله ابن جبیر* و منتخباتی از *تاریخ مصر*

بیست تاریخ ابن خلدون

ابن میسر و ترجمه آن به فرانسه در سه جلد و تاریخ الدولة الاتابکیه بالموصل ابن اثیر جزری و المشته فی اسماء الرجال ذهبی و فهرست کتب خطی به زبان‌های عربی و سریانی کتابخانه ملی پاریس به عربی و فرانسوی در چهار جلد.

با توجه به اینکه دوسلان زبان عربی را نیک می‌دانسته و از تاریخ و جغرافیای بلاد شمال آفریقا اطلاع وافی داشته و قبایل بربر را می‌شناخته، می‌توان به صحت کار او تا حد زیادی مطمئن شد و اذعان کرد که این دو جلد آخر کتاب العبر تا حد زیادی عاری از تحریفات و اشتباهات است.

در سال‌های ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰ کازانوا، خاورشناس دیگر، کار دوسلان را در پاریس تجدید چاپ کرد.

درباره چهار جلد پیشین، چنان‌که در مقدمه جلد اول و دوم ترجمه یادآور شده‌ام چنین اقدامی صورت نگرفته و کتاب، چه چاپ بولاق و چه چاپ دارالکتاب لبنانی آن پر از غلط‌ها و تحریفات است. به نظر بنده سبب این بوده که خواندن خط قدیم مغولی برای مردم مشرق‌زمین که با نسخ و نستعلیق خو گرفته بودند دشوار بوده و چاپ‌کنندگان کتاب نتوانسته‌اند بعضی از اعلام را درست بخوانند، بنابراین کار اول مترجم تصحیح متن بود از روی کتبی که ابن خلدون مطالب خود را از آنها برگرفته، چون تاریخ طبری و ابن اثیر و کتاب‌های دیگری که در مقدمه‌های مجلدات پیشین از آنها یاد شده است. خوشبختانه در ترجمه این دو جلد آخر (جلد پنجم و ششم) نیازی به این تلاش نبود. البته منبع موثقی هم جز همین کتاب در دست نبود و اگر بارون دوسلان چنین اقدامی نکرده بود تصحیح و ترجمه تاریخ مغرب و بربر میسر نمی‌گردید.

دوسلان در مقدمه مختصر عربی خود، پس از حمد و ثنای باری تعالی چنین گوید: «اما بعد، تاریخ ابوزید عبدالرحمان بن محمد بن خلدون از نفایس کتب است و آن همچنان‌که در آغاز پدید آمدنش کتابی معتبر بود، امروز هم از همان اعتبار دیرین برخوردار است. مصنف اخبار همه امم را از ابتدای دنیا تا زمان خود در آن آورده است. از بخش‌های جالب و مرغوب آن بخشی است مشتمل بر اخبار بربرهای مغرب و قبایل ایشان». آن‌گاه دوسلان سبب اقدام خود را در تصحیح کتاب چنین بیان می‌کند که: «چون مملکت الجزایر به دست لشکریان ما فتح شد و این بلاد تحت تسلط ما درآمد وزیر جنگ ما را در خاطر آمد که ضروری است از گذشته این بلاد و مردم آن، آگاهی حاصل

مقدمه بیست و یک

شود و در عین حال از ارزش و اعتبار تاریخ ابن خلدون غافل نبود. زیرا آنچه او می‌طلبد در مطاوی این کتاب نهفته است. پس مرا مأمور کرد که آن را استنساخ کنم و غلط‌های آن را بزدایم و پس از چاپ متن عربی، آن را به زبان فرانسوی هم ترجمه کنم. من نیز دامن همت بر میان زدم و برای امثال فرمان او به کار پرداختم و شش نسخه از اینجا و آنجا گرد آوردم. نخست متن را استنساخ کردم و از صورت‌ها و ضبط‌های مختلف آنچه را که به صواب نزدیک‌تر می‌نمود برگزیدم و بر این شیوه کار تصحیح را به پایان آوردم و به چاپ سپردم و آن را کتاب المغرب فی تاریخ الدول الاسلامیه بالمغرب نامیدم. تا عنوان کتاب دال بر مضمون آن باشد.

بخش اول (جلد پنجم به حساب ما) در ذکر مغرب است و بربر و عبیدیان و بنی زبیری بن مناد و مرابطین و موحدین و بنی حفص و ملوک طوایف و قبایل متعدد... و بخش دوم شامل اخبار زناته است و بنی العافیه، سپس ذکر ملوک بنی عبدالوواد و سلاطین بنی مرین».

دوسلان آنگاه به بیان فهرست ابواب و فصول کتاب می‌پردازد.

در مقدمه‌ای که به زبان فرانسوی به آخر کتاب افزوده شده شش نسخه‌ای که دوسلان مورد استفاده قرار داده معرفی شده است، ولی نه آنچنان که رسم معرفی نسخ خطی است، یعنی معلوم نمی‌دارد هر نسخه در چه تاریخی نوشته شده و قدیمی‌ترین و جدیدترین آنها کدام است. البته شاید خودش می‌دانسته. او نسخه‌ها را به ترتیب حروف الفبا نسخه A و B و C و D و E و F می‌نامد. مثلاً در معرفی نسخه A می‌گوید که خوب نوشته شده ولی دارای اغلاط بسیار است و در باب نسخه B می‌گوید که از دیگر نسخه‌ها صحیح‌تر است. هرچند خالی از غلط‌هایی نیست و درباره نسخه C چنین قضاوت می‌کند که در نهایت شتابزدگی نوشته شده ولی زیاد بد نیست و سودمند است ولی در معرفی نسخه D چنین می‌نویسد که در سال ۱۰۸۸ هجری به وسیله منصور بن محمدالعجیلی نوشته شده و نسخه E را بسیار مغلوط می‌داند و می‌گوید که نسخه F شامل آخرین قسمت تاریخ بربرهاست و از جاافتادگی‌ها خالی نیست. در هر حال همین هم بسیار مغتنم است.

در پایان مقال ذکر این مطلب هم ضروری است که کتاب تاریخ الدول الاسلامیه بالمغرب را در هیچ یک از کتابخانه‌های تهران نیافتیم و از هر که پرسیدم نشانی از آن

بیست و دو تاریخ ابن خلدون

نداشت؛ سرانجام از همان چاپ دارالکتاب لبنان استفاده کردم تا ترجمه به پایان رسید. بدین امید که چاپ دوسلان به دست آید و ترجمه را با آن مطابقت کنم. خدا را شکر که این گره به دست اولیای محترم «مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی» گشوده شد و زیرا کسی از نسخه کتابخانه ملی پاریس درخواست کردند و من بار دیگر ترجمه را از آغاز تا انجام با آن متن مطابقت کردم و نسخه بدلها را چنانکه در آنجا آمده بود در ذیل صفحات آوردم. از لطفشان سپاسگزارم. والسلام.

عبدالمحمد آیتی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

طبقه چهارم: عرب مستعجمه، نژادی که در این عهد در دولت اسلامی از میان عرب‌ها پدید آمد

چون قبایل مُضَر و از آن میان قریش و یاران یمنی ایشان به همدستی قبایل ربیعہ زمام دولت اسلامی را به دست گرفتند و ملل و امم دیگر را مغلوب خویش ساختند و متصرفاتشان را بستند، به مرور زمان احوالشان دگرگون شد و از خشونت بدویت و سادگی خلافت به عزت شهریاری و ناز و نعمت شهرنشینی گراییدند و از جلّه‌های خویش جدا شدند و مواطن خود را ترک گفتند و در بلاد بعید و سرزمین‌های دور دست ممالک اسلامی جای گرفتند و به عنوان مدافعان ثغور اسلامی، به گونه انفرادی یا جمعی فرود آمدند.

فرمانروایی عالم اسلامی، از نژادی به نژادی و از خاندانی به خاندانی منتقل شد. نخست دولت بنی‌امیه قدرت گرفت و پس از ایشان دولت بنی‌عباسی در عراق بر سر کار آمد. آن‌گاه دولت دیگر بنی‌امیه در آندلس سر برداشت. این دولت‌ها از حیث شکوه حکومت و جلال فرمانروایی و اسباب بزرگی، چون نعمت و مال به درجه‌ای فرارفتند که پیش از ایشان هیچ یک از دولت‌های عرب و عجم به آن درجه ارتقا نیافته بود.

قبایل عرب در بلاد دیگر پراکنده شدند، و نسل‌های بعد از زلال نعمت پرورش یافتند و در ضلال امن و راحت، زندگی آسوده و آرام را برگزیدند و در سایه کاخ‌ها به خواب خوش فرو شدند و چنان به حیات شهرنشینی دل بستند که عهد بادیه یکسره از یاد ستردند، نتیجه آن شد که آن ملک و دولت را که به پایمردی خشونت و بدویت اخلاق حاصل کرده بودند از دست دادند و مغلوب امت‌های دیگر شدند.

از آن پس سپاهی جنگی و آحاد رعیت و لشکری و غیر لشکری - جز در برخی امور

معنوی یا نشانه‌های مادی یکسان شدند یا به هم شباهت یافتند. فرمانروایان نمی‌خواستند کسی با آنان همسری کند و به دستاویز نسب مدعی حقی گردد از این رو هر کس از افراد خاندان‌ها و عشایر ناماور یا بزرگان قبایل را که سربر می‌داشت از بن برمی‌کنند و چون از آسیب آنان در امان نبودند به جای ایشان یاران همدل و همدست خویش را از میان موالی عجم برمی‌گزیدند. تا آنجا که شمار این موالی و برکشیدگان در امور دولت از شمار عرب‌هایی که امور دولت را می‌گردانیدند و یاوران دین و پشتیبانان خلافت بودند، فزونی گرفت و اینان آنچنان عرب‌ها را از عرصه به در کردند که خاطرۀ مجد دیرین را از ذهنشان ستردند و حلاوت فرمانروایی را از مذاقشان به در کردند و عصبیت را که سبب پیروزی‌هایشان شده بود از آنان سلب کردند. از آن پس آنان خود در زمره خدم و حشم کسانی در آمدند که پیش از این آنان را موالی خود می‌خواندند. عرب‌ها که اصل و ارومۀ حکومت بودند به هرجا در میان مسلمانان، پراکنده شدند و زمام حل و عقد امور و ابرام و نقض فرمان‌ها را به موالی و پروردگان واگذاشتند. آنان نیز که طعم قدرت را چشیدند خود را پادشاه خواندند و خلفا را انکار کردند و بر اریکه فرمانروایی تکیه زدند. از آن پس عرب‌ها زیر دست شدند و با مردم عوام درآمیختند و چون از سرزمین خود دور افتاده بودند به هوای خصایص بدویت نیفتادند و چون سال‌ها سپری گردید، رشته انساب نیز بگسست و آنان نیز همچنان اقوامی که پیش از ایشان بودند و اقوامی که پس از ایشان آمدند متلاشی شدند. این سنت خداوند است که پیش از این هم بوده است و در سنت خدا هیچ دگرگونی نیابی.^۱

آنان که در آغاز اسلام در تمهید بنای آن کوشیدند و سپس اساس خلافت را نهادند، آن‌گاه خلافت را به سلطنت تبدیل کردند، قبایل و خاندان‌های پرشمار عرب بودند. مردمی که دین اسلام را یاری دادند و به پیروزی رسانیدند پایه‌های خلافت را مستحکم ساختند و بسیاری از شهرها و اقالیم را فتح کردند و بر دولت‌ها و ملت‌ها غلبه یافتند، یا از قبایل مَضْر بودند چون قریش و کِنانه و خُزاعه و بنی‌اسد و هَدَّیْل و تَمیم و عَطْفَان و سُلَیم و هَوَازِن و بطون این قبایل چون ثَقِیف و سعدبن بکر و عامربن صَعْصَعَه و دیگر بطون و اَفْخَاذ و عشایر و اَحْلاف و موالی ایشان و با از قبایل ربیعہ بودند چون بنی‌تَغْلِب بن وائِل و بنی‌بکر بن وائِل و همه شعوب ایشان از بنی‌یشکر و بنی‌حنیفه و بنی‌ذَهْل و بنی‌شیبان و

۱. سنه‌الله خلت من قبل و لن تجد لسنة‌الله تبدیلا. قرآن مجید، ۲۳/۴۸.

تیم الله، سپس بنی نمر بن قاسط و عبدالقیس و پیوستگان به آنان. یا از قبایل یمنی بودند چون کهلان بن سبا که از ایشان بودند انصار خداوند خَزْرَج و اَوْس، فرزندان قبیله از شعوب غَسَّان و دیگر قبایل ازد. و نیز هَمْدان و خثعم و بجیله و مَذْجِج و همه بطون آن چون عَنَس و مُراد و زُبَید و نَخَع و أَشْعَر و بنی الحارث بن کَعْب سپس طَی و بطون آن و لَحْم و بطون آن. آن‌گاه کِنده و ملوک آن و یا حَمَیرین سبا چون قُضاعه و بطون آن و هرچه به اینان پیوسته است از قبایل و افخاذ و عشایر و اخلاف. افراد این قبایل که در بنیانگذاری دولت اسلامی عرب سهیم بودند برای انجام فتوحات خویش تا مرزهای دوردست پیشروی کردند و در آن نبردهای پرآوازه شرکت جستند ولی چنان خود در سرزمین‌های دور و در اقوام دیگر تحلیل رفتند و از اصل و نسب و قبیله و عشیره و خاندان خود جدا شدند که اگر مرتکب قتل می شدند خویشاوندانی نداشتند که دیه مقتول را بر عهده گیرد. اگر بر آنها ستم می رفت از همخون‌هایشان کسی نبود که به فریاد خواهیشان پاسخ گوید. همه در پرده گمنامی افتادند و در بلاد غربت از همه بیریدند و با مردم دیگر بیامیختند و مورد اهانت‌ها و خواری‌ها واقع شدند و در شمار رعایا و پیشه‌وران درآمدند کار اسلام و مسلمانان را ملل دیگر یعنی غیر عرب به دست گرفتند و پادشاهی و فرمانروایی به دست دیگران افتاد. کالای علوم و صنایع به بازاری غیر از بازار ایشان جلب شد. اعاجم مشرق از دیلمیان و سلجوقیان و کردان و غزان و ترکان بر ملک و دولت اسلام غلبه یافتند و آن فرمانروایی همچنان تا به امروز در میان ایشان باقی است. عجمان مغرب از زناته و بربر نیز فرمانروایی حاصل کردند و دولت اسلامی در آن نواحی تا این زمان در میان ایشان است و ما در این باب سخن خواهیم گفت. اما برخی از قبایل آن سامان که دارای فرمانروایی بودند منقرض شده‌اند و دیگر نامی از ایشان برجای نمانده باقی شعوب از این طبقه در بیابان‌ها پراکنده گردیدند و در آنجا احیایی تشکیل دادند، و در بادیه در چادرهای خود زیستند نه بدویت را ترک کردند و نه خشونت بدویت را. اینان خود را به مهلکه تمدن و شادخواری آن نیفکنند و در دریای نعم مادی غرقه نشدند و در ژرفای شهرها و تمدن شهرنشینی ناپدید نگشتند. شاعرشان چنین گوید:

فَمَنْ تَكُنَ الْحَضَارَةُ أَعْجَبَتْهُ فَأَيُّ رَجَالٍ بَادِيَةٌ تَوَانَا

متنبنی، در مدح سیف‌الدوله به اعرابی که خونریزی و تاراج و فسادشان فراوان شده

بود و به دست او سرکوبی شده بودند، اشارت کرد:

و كانوا يروعون الملوك بان بدوا و ان نَبَتَتْ في الماءِ نَبْتُ الغلاقِ
فهاجوك اهدى في الفلاة من القطا و ابدى بيوتا من بيوت النفاق^۱

این احیا در صحراهای جنوبی مغرب و مشرق، در افریقیه و مصر و شام و حجاز و عراق و کرمان، همانند اسلافشان، ربیع و مضر، و کهلان در عصر جاهلی، اقامت گزیدند و سرکشی آغاز کردند و بسیار شدند و دولت اسلامی عربی منقرض گردید و به راه دولت‌های پیر، که چنین سرانجامی دارند، رهسپار گردیدند. بعضی از افراد این نسل به سوی مغرب یا مشرق به راه افتادند. برخی دولت‌ها آنان را به کار گرفتند و آنان را بر احیا خود امارت دادند و از شهرها و ضواحی و روستاها و تلول به آنان اقطاع دادند. اینان به صورت نسلی تازه خود نمایی کردند و در میان عجمان بسیار شدند و صاحب دولت‌هایی شدند که سزاوار است ذکری از ایشان به میان آوریم. اینان به اسلاف عرب خود پیوستند. سپس زبان مضرری که به مرحله اعجاز رسیده و قرآن بدان نازل گردیده است در میان ایشان روی به ضعف نهاد و اعرابش دیگرگون شد و به عجمه گرایید. هر چند واژه‌ها را در معنی صحیح خود به کار می‌بردند ولی از جهت اعراب گفتارشان به عجمه موصوف بود و ما از این رو آنان را عرب مستعجمه می‌نامیم.

اکنون به ذکر بقیه شعوب این طبقه در مغرب و مشرق می‌پردازیم و تنها از احیائی که دارای وجود فعال بوده‌اند نام می‌بریم و آنهایی را که در قبایل و احیا دیگر مندرج شده‌اند و امی‌گذاریم آن‌گاه از آن گروه که از این طبقه به افریقیه و مغرب نقل کرده‌اند سخن می‌گوییم و اخبارشان را به تفصیل می‌آوریم. زیرا مغرب در روزگاران پیشین وطن آنان نبوده است و در اواسط قرن پنجم گروه‌هایی از بنی هلال و سلیم به مغرب آمده‌اند و با مردم آن دیار بیامیختند و اخبار ایشان به اخبار ساکنان آن نواحی بیامیخت. آخرین موطن عرب، بَرَقَه بود که بنی قُرَه بن هلال بن عامر در آنجا بودند. اینان را در دولت عبیدیان اخباری است و حکایتشان در آشوب‌های ایام الحاکم و بیعت با ابورکوه از بنی امیه اندلس معروف است. و ما در دولت عبیدیان به آن اشارت کردیم.

چون قبایل بنی هلال و سلیم به مغرب رفتند در آن نواحی با مردم آن سامان بیامیختند سپس با ایشان در سراسر مغرب کوچ کردند. و ما به هنگام سخن از دخول

۱. دیوان متنبی ج ۳، ص ۶۹.

عرب به افریقیه و مغرب از آن یاد خواهیم کرد و در مساکن ایشان در برقه تا این هنگام، احیایی از بنی جعفر زندگی می‌کنند. شیخ ایشان در اواسط این قرن - قرن هشتم - ابو ذئب و برادرش حامد بن کُمیل است. اینان تا بر خود بیالند خود را به عرب منسوب می‌دارند. گاه می‌گویند از بنی کعب بن سلیم هستند و گاه می‌گویند از هَیْب هستند و گاه می‌گویند از فزارة اند. صحیح این است که اینان از میراثه‌اند و مسراته یکی از بطون هَواره است. این قول را از بسیاری از نسب شناسان ایشان شنیده‌ایم، بنابراین آنان که میان برقه و عقبه الکبیره هستند از فرزندان سلام‌اند و آنان که میان عقبه الکبیره و اسکندریه‌اند از فرزندان مقدم. اینان دو بطن از فرزندان ترکیه و فرزندان فائدو مقدم و سلام همه به لیب انتساب دارند. بعضی می‌گویند لبید بن هینه بن جعفر بن کلاب بن ربیع بن عامر و در باب مقدم می‌گویند: مقدم بن عزاز بن کعب بن سلیم.

سلام شیخ فرزندان ترکیه به من گفت که بنی مقدم از ربیع بن نزارند و با این احیا حیّ محارب نیر زندگی می‌کنند و خود را به آل جعفر نسبت می‌دهند و گویند که ایشان از فرزندان جعفر بن کلاب هستند. همچنین رواجه منتسب به آل زُبَید هستند. بعضی می‌گویند که اینان نیز از بنی جعفر اند. ابن سعید می‌گوید: از قبایل عَطْفان در برقه حی و فزارة و رواجه زندگی می‌کنند. بنابراین ابن سعید آنان را به قبيلة عطفان نسبت داده و خدا به صحت این قول آگاهتر است.

میان اسکندریه و مصر قبایل کوچنده‌ای هستند از مَزاتِه هَواره و زناره، یکی از بطون لَوّاتِه که در نواحی بحیره در حرکت هستند. زمین را به هنگام سکونت زراعت و آباد می‌کنند. زمستان‌ها به نواحی عقبه و برقه می‌روند در حالیکه خراج زراعت بر عهده آنهاست. خاندان‌هایی از عرب و بربر که به شمار نمی‌آید در آنان مندرج شده‌اند. در نواحی صعید قبایلی از عرب‌های بنی هلال و بنی کلاب بن ربیع از تیره‌های ربیع زندگی می‌کنند (در اینجا در تمام نسخ به قدر یک سطر سفید است).

اینان خاندان‌ها بسیاری هستند که بر اسب سوار می‌شوند و سلاح برمی‌دارند و زمین را آباد می‌کنند و به سلطان خراج می‌دهند. ولی همواره میانشان جنگ و فتنه است آن‌سان که در میان دیگر خاندان‌های بادیه نشین سابقه ندارد.

در صعید اعلی از ناحیه اَسوان و آن سوی آن تا سرزمین نوبه تا بلاد حبشه قبایل و احیای پراکنده‌ای هستند. همه از جُهینه‌اند و جهینه یکی از بطون قُضاعه است. اینان این

بیابان‌ها را سراسر گرفته‌اند و موطن و املاک نوبه را از چنگ آنان به در آورده‌اند و به بلاد حبشه روی می‌آوردند و در سرزمین‌های اطراف با آنان شرکت می‌جویند. آنهایی که در جانب اُسوان هستند به فرزندان کُتْز معروف‌اند. جدشان کنزالدوله بوده است، از دولتمردان صاحب جاه. در این نواحی یعنی از اسوان تا قدس بنی جعفر بن ابی طالب نزد آنان فرود آمده‌اند و این به هنگامی بود که بنی حسن بر نواحی مدینه غلبه کردند و آنان را از آنجا برانندند. بنی جعفر در آنجا به «الشُّرْفَا الجعافره» اشتها دارند و بیشتر به کار بازرگانی هستند.

در نواحی مصر از سوی قبله (جنوب) تا عقبه ايله، قبایلی آرزُدام هستند. و بیشترشان از عاید^۱ هستند. راهنمایی قوافل در آن ناحیه با ایشان است و از این‌رو از جانب سلطان صاحب اقطاع و عواید شده‌اند. در کنار ایشان از جانب مشرق در کَرک و نواحی آن احیا از بنی عقبه نیز از تیره‌های جذام زندگی می‌کنند. اینان همواره در پی آب و گیاه در صحرانوردی هستند و در این صحرانوردی تا مدینه نوبه هم می‌روند. راهنمایی قوافل در این مسیر به عهده آنهاست از آن سوی عقبه ايله تا قُلْزُم قبایلی از قضاعه هستند و از قُلْزُم تا ینبع قبایل جهینه و از ینبع تا بدر و نواحی آن از خاندانی از زبید - یکی از بطون مذحج - زندگی می‌کنند. اینان را با امرای مکه سوگند و مؤاخات است. میان مکه مَهْجَم در حوالی یمَن قبایل بنی شعبه از کنانه سکونت دارند و میان کرک و غَزَه در جانب شرقی جوانب شرقی قبایل جُدام، از قضاعه. اینان را شمار بسیار است. امرای بزرگی از میانشان برخاسته که سلطان آنان را در لشکر خود فرماندهی داده و بر ایشان اقطاع معین کرده و حفاظت از قوافل را به آنها سپرده است. اینان در سفرهای زمستانی خود تا مُعان و حوالی آن از اراضی نجد در مجاورت تَیْمَا پیش می‌آیند. در سرزمین شام بنی حارث بن سِنِیس و آل مرا از ربیعہ زندگی می‌کنند. اینان برادران آل فضل، ملوک عرب در باده‌های شام و عراق و نجد هستند. یکی از امرای قبیله حارث بن سنیس مرا خیر داد که سنیس از بطون طی است. اینک به ذکر اولاد فضل از امرای شام و عراق که از قبیله طی هستند می‌پردازیم و از همه اعراب شام سخن خواهیم گفت.

۱. در نسخه B: عابد

خبر آل فضل و بنی مُهَنَّا و دولت ایشان در شام و عراق

این حی عرب که به آل فضل شهرت دارند، و میان شام و جزیره و بر نجد در سرزمین حجاز در کوچ هستند به طَیّ منسوبند. زمستان‌ها در حجازند و تابستان‌ها در شام. احیائی از قبایل زبید و کلب و هُدَیم و مَذْحِج با ایشان همپیمان‌اند و همراه. آل مرا به شمار از ایشان بیشترند و نیرومندتر. اینان می‌پندارند که فضل و مرا پسران ربیع‌اند. و نیز می‌گویند که فرزندان فضل به دو تیره منقسم شده‌اند. آل مهنا و آل علی و آل فضل همه در اراضی حوران بودند. آل مرا بر آنان غلبه یافتند و ایشان را از آنجا براندند پس در حِمص و نواحی آن فرود آمدند. زبید که از همپیمانان ایشان بودند در آنجا باقی ماندند و تا به امروز از آنجا دور نشده‌اند. گویند: سپس آل فضل خود را به دستگاه سلطنت نزدیک کردند و از سوی آنان بر احیا عرب امارت یافتند و آنان را اقطاعاتی دادند تا در عوض به حفاظت از کاروان‌هایی که میان شام و عراق در آمد و شد هستند پردازند. اینان بدین ریاست که یافتند، بر آل مرا پیروز گشتند و آل مرا از آن پس در حدود شام ماندند، نزدیک به تپه‌ها و دپه‌ها و کمتر به بادیه می‌رفتند.

احیایی از فرق عرب چون مذحج و عامر و زبید همچنان‌که با آل فضل، با آل مرا نیز همپیمان گردیدند. ولی احیایی که با آل مرا همپیمان و همراهند بیشتر از حارثه بن سِنِیس یکی از شعوب طی هستند. یکی ثقات اینان مرا بگفت که بنی حارثه در این ایام بر تپه‌های شام غلبه دارند و از آنجا به بادیه نمی‌آیند. موطن طی در نجد بود ولی کم‌کم رو به توسعه نهاد. نخستین بار که از یمن بیرون آمدند در کوه‌های اُجا و سلمی فرود آمدند. بنی اسد بر آن دوکوه غلبه یافتند و در کنار ایشان سکنا گرفتند. از منازل بنی اسد سمیرا و فَید است که از منازل حجاج‌اند.

سپس بنی اسد منقرض شدند و اراضی آنان در سمت کَرْخ، از زمین نجد به میراث به طی رسید. همچنین طی منازل تمیم را در سرزمین نجد در ناحیه‌ای میان بصره و کوفه و یَمَامَه، در تصرف گرفت. نیز غطفان سرزمین‌های هم مرز وادی القری را متصرف شد.

این سخن ابن سعید است و گوید مشهورترین حجازیان، امروز از ایشان است بنی لام و بنی نُبَهان و صوله. در حجاز از آن بنی الام است سرزمین‌های میان مدینه و عراق، ایشان را با بنی الحسین امرا مدینه پیمان است. نیز گوید که بنی صَخْر - از ایشان - در جانب تَیْما است میان خیبر و شام. و گوید که عزیه از طی است. ایشان فرزندان عزیه بن اَفْلَت بن

مَعْبَدِین مَعْنِ بن عمرو بن عَبَّس بن سلامان بن نعل هستند. و بلادشان عین تمر و انبار است که از عَنزَه به آنان رسیده. منازلشان در این عهد به هنگام بیلاق در کُیسات است. و در زمستانها با بنی لام از بطون طی زندگی می کنند. اینان اهل حمله و نبردند و در اراضی میان شام و عراق کروفری دارند. از بطون ایشان است اجود و بُطَئین و برادرانشان زبید در موصل فرود آمدند. ابن سعید این زبید را از بطون طی می داند نه از بطون مذحج.

ریاست آل فضل در این عهد در میان بنی مهناست که سلسله نسبشان چنین است: مهنا بن مانع بن حدیثه بن قضبه بن فضل بن بدر بن علی بن مفرج بن بدر بن سالم بن قصیه بن بدر بن سمیع. نسب شناسان در سمیع متوقف می شوند.

زعمایشان می گویند که سمیع همان کسی است که از عباسه خواهر رشیدزاده شده و پدر او جعفر بن یحیی البرمکی است. من از این سخن در حق رشید و خواهر او به خدا پناه می برم. و از انتساب بزرگان عرب از قبیله طی به موالی عجم از بنی برمک و امثال ایشان، از دیگر سو محال است ریاست چنین کسانی بر یکی از احیای عرب در صورتی که با آن هم نسب نباشند و ما در «مقدمه کتاب» بدین موضوع اشارت کردیم.

آغاز ریاست آل فضل از ابتدای دولت بنی ایوب بود. عماد اصفهانی گوید: الملک العادل در مرج دمشق فرود آمد. عیسی بن محمد بن ربیع شیخ اعراب با جماعات بسیاری همراه او بود. در عهد فاطمیان ریاست ایشان با بنی جراح از قبیله طی بود.

سرور ایشان مفرج بن دغفل بن جراح بود و رمله در اقطاع او بود و او همان کسی است که افتکین از موالی آل بویه را دستگیر کرد و این به هنگامی بود که او با سرور خود بختیار به عراق منهزم شده بود. افتکین در سال ۳۶۴ به شام آمد و دمشق را تصرف کرد و با قرمطیان به جنگ العزیز بن المعز لدین الله صاحب مصر رفت. العزیز آنان را شکست داد. افتکین بگریخت. مفرج بن دغفل با او روبرو شد و او را نزد العزیز آورد. العزیز اکرامش کرد و در دولت خویش مقامی رفیع داد.

مفرج همچنان فرمانروایی بزرگ بود تا سال ۴۰۴ که از جهان برفت. از فرزندان او بودند حسان و محمود و علی و جرار. حسان پس از او مقامی ارجمند یافت و بلند آوازه شد. میان او خلفای فاطمی کشمکش هایی بود رمله را به تصرف آورد و سردار سپاهشان باروق ترک را اسیر کرده بکشت و زنانش را اسیر کرد. تیهامی او را مدح گفته است. مُسَبَّحی و دیگر مورخان دولت عبیدیان گفته اند که از خویشاوندان حسان بن مفرج،

فضل بن ربیع بن حازم بود و برادرش بدر بن ربیع. شاید این فضل جد آل فضل باشد. ابن اثیر گوید: پدران فضل بن ربیع بن حازم، فرمانروایان بَلْقَای بیت المقدس بوده‌اند. فضل گاه با فرنگان می‌ساخت و گاه با خلفای مصر. از این رو طُعْتِکین که اتابک تَشش و فرمانروای دمشق بود با او دل بد کرد و او را براند و فضل در حله بر صدقه بن مزید فرود آمد و با او پیمان دوستی بست. صدقه هفت هزار دینار به او عطا کرد. چون صدقه بن مزید در برابر سلطان محمد بن ملکشاه در سال ۵۰۰ و سال‌های بعد، علم مخالفت برداشت و میانشان فتنه افتاد، این فضل بن ربیع و قراوش بن شرف الدوله و مسلم بن قریش صاحب موصل و بعضی دیگر از امرای ترکمان با صدقه یار شدند. همه اینان از یاران صدقه بودند. فضل در طلایه او به حرکت درآمد به جنگ شد ولی بگریختند و به سلطان محمد بن ملکشاه پیوستند. سلطان ایشان را گرامی داشت و خلعت داد و فضل بن ربیع را در بغداد در سرای صدقه بن مزید جای داد. چون سلطان به آهنگ نبرد با صدقه بیرون آمد فضل از او اجازت خواست که به بادیه رود تا صدقه را از فرار مانع شود. سلطان اجازت داد ولی او به انبار رفت و دیگر نزد سلطان بازنگردید. پایان سخن ابن اثیر.

از سخن ابن اثیر و نیز مسَبَحی چنین برمی‌آید که فضل و بدر بدون شک از آل جراح هستند و نیز از سیاق سخن اینان معلوم می‌شود که جراح جد ایشان است زیرا در نسبت می‌گویند: فضل بن ربیع بن جراح. شاید این دسته اخیر ربیع را به مفرج که بزرگ بنی جراح است نسبت داده باشند و این امر در اثر طول زمان حاصل شده باشد و در بادیه از این گونه غفلت‌ها دیده می‌شود. نسب خاندان فضل بن ربیع به مفرج طائی می‌پیوندد. بعضی گویند که ریاست طی از آن ایاس بن قبیصه بود از بنی هُنان بن عمر بن الغوث بن طی. ایاس را کسری (پرویز) پس از آن‌که نعمان بن مُنذِر را به قتل آورد بر حیره امارت داد. ایاس با خالد بن الولید مصالحه کرد و جزیه پذیرفت و از آن پس پیوسته ریاست طی در خاندان قبیصه بوده است. بنابراین ممکن است خاندان جراح و خاندان فضل از اعقاب ایشان باشند. و اگر اعقابشان منقرض شده باشد، اینان از نزدیکترین خاندان‌ها به این نسب هستند زیرا ریاست بر احیای و شعوب در اهل عصبیت و نسب پیوسته می‌ماند. چنان‌که در آغاز کتاب بدان اشاره کردیم.

این حزم به هنگام ذکر انساب طی گوید که چون از یمن خارج شدند با بنی اسد در

کوه‌های اجا و سلمی فرود آمدند و آن دو کوه و سرزمین‌های میان آن دو را وطن خویش ساختند و بنی اسد میان ایشان و عراق جای گرفتند. آن‌گاه بسیاری از ایشان چون بنی خارجه بن سعد بن قطرم^۱ و تیم الله و حیث و اسعد که برادران آنها بودند در حرب الفساد از آن دو کوه بیرون آمدند و به حلب رفتند و در آن بلاد سکونت گزیدند مگر بنی رومان بن جندب بن خارجه بن سعد که در آن دو کوه اجا و سلما باقی ماندند. از آن پس ساکنان آن دو کوه را جَبَلِیون گفتند و اهل حلب و حضریان طی را که از بنی خارجه بودند سَهَلِیون. پایان.

شاید احوالی که از بنی الجراح و آل فضل در شام هستند و خود را از بنی خارجه می‌دانند همان‌هایی باشند که این حزم یاد می‌کند که به حلب شهری که قبایل طی در آن می‌زیستند نقل کرده‌اند. زیرا این جای که اکنون در آن زندگی می‌کنند به موطن بنی الجراح در فلسطین نزدیکتر از کوه‌های اجا و سلمی است که موضع گروه دیگر است و خدا داند که کدامیک از این دو انتساب صحیحتر است.

و تحت نگهبانی ایشان بنو حنی الفرات (؟) که از کلاب بن ربیع بن عامر بود همراه با قبایل عامر بن صعصعه از نجد به بلاد جزیره وارد شدند و چون بنی عامر در ممالک اسلامی متفرق شدند اینان در نواحی حلب سکنا گزیدند و بنی صالح بن مرداس که از بنی عمرو بن کلاب بودند بر آنجا تسلط یافت. سپس دولتشان منقرض شد و از آنجا به احوالی خود آمدند و در فرات تحت حمایت امرای طائی قرار گرفتند.

اما ترتیب ریاست ایشان بر عرب در شام و عراق: از آغاز دولت بنی ایوب در حلب، یعنی در زمان الملک العادل تا این زمان که پایان سال ۷۹۶ است، و در فصل دولت ترک، ملوک مصر و شام از ایشان یاد کرده‌ایم و آنان را یک یک بر حسب ترتیب بیان نموده‌ایم، در اینجا نیز بر همان ترتیب به ذکر ایشان می‌پردازیم و می‌گوییم که امیر این سلسله در عهد بنی ایوب عیسی بن محمد بن ربیع بود، معاصر الملک العادل. پس از او حسام‌الدین مانع بن حدیثه بن غضبه بن فضل در مصر و شام امارت یافت.

در سال ۶۳۰ پس از حسام‌الدین پسرش مهتا در میان ایشان به ریاست رسید. چون قطز سومین ملوک ترک از مصر بیامد و شام را از مغولان بستد و لشکرشان را در عین جالوت منهزم ساخت، سلمیه را به مهنابن مانع اقطاع داد و آن را از قلمرو

۱. در نسخه B: قطره

الملك المنصورين الملك المظفرين شاهنشاه صاحب حماة جدا کرد. و من هنوز به تاریخ وفات مهنا دست نیافته‌ام. سپس الملك الظاهر بیبرس به هنگام نیرومند شدن دولت ترک بر احیای عرب در شام، استیلا یافت. و بدان هنگام که الملك الظاهر بیبرس خلیفه الحاکم، عم المستعصم بالله را که به بغداد لشکر می‌برد بدرقه می‌کرد، چون به دمشق آمد، عیسی بن مهنابن مانع را بر عرب امارت داد و برای آنکه راه‌ها را امن نگهدارد، بر اقطاع او بیفزود و پسر عمش زامل بن علی بن ربیع را که از آل فضل بود به اغرا و سعایت او حبس کرد. عیسی بن مهنا همچنان به عنوان امیر احیای عرب فرمان می‌راند. در ایام او اعراب به صلاح آمدند. زیرا عیسی چون پدرش بر ایشان سخت نمی‌گرفت. چون در سال ۶۷۹ سُئُقْرَ الْأَشْقَر نزد او گریخت از آنجا به اباقاخان نامه نوشتند و او را به تصرف شام فراخواندند.

عیسی بن مهنا در سال ۶۸۴ درگذشت. الملك المنصور قلاون، بعد از او پسرش مهنابن عیسی را به جای پدر نشانید. سپس الملك الاشرف بن قلاون به شام رفت و در حمص فرود آمد. مهنابن عیسی با جماعتی از قوم خود به دیدار او شتافت. الملك الاشرف او را و پسرش موسی را و برادرانش محمد بن عیسی را بگرفت و همه را به مصر فرستاد و در آنجا به زندان کرد، تا آن‌گاه که الملك العادل کتبوقا به هنگامی که در سال ۶۹۴ بر تخت قرار گرفت آنان را آزاد کرد و مهنابن عیسی بر سر امارت خویش بازگردید.

در ایام الملك الناصر محمد بن قلاون بار دیگر خلاف آشکار شد و مهنابن عیسی به جمع‌آوری لشکر پرداخت و به پادشاهان مغول در عراق، گرایش یافت ولی در هیچیک از جنگ‌های غازان شرکت ننمود. چون قَرَأْسُنْقَر و آقوش الأقرم و یاران‌شان در سال ۷۱۰ عصیان کردند، نزد او رفتند و از آنجا به سلطان محمد خربنده پیوستند. او از سلطان بترسید و در احیا خود بماند و از دیدار با سلطان تن زد. برادرش فضل در سال ۷۱۲ نزد سلطان رفت گرامی‌اش داشت و او را بر عرب فرمانروایی داد.

در این احوال مهنابن عیسی که از سلطان الملك الناصر رمیدگی یافته بود، در میان احیای عرب فراری بماند و در سال ۷۱۶ به خربنده پادشاه مغول پیوست. خربنده او را اکرام کرد و در عراق اقطاع داد. خربنده در این سال بمرد و مهنا به دیار خود بازگردید و دو پسر خود احمد و موسی و برادرش محمد بن عیسی را نزد الملك الناصر فرستاد، تا او

را شفاعت کنند و سلطان از تقصیرش بگذرد. سلطان آن دو را نیک اکرام کرد و در قصر ابلق فرود آورد و به احسان خویش بنواخت. این واقعه در سال ۷۱۷ بود. هم در این سال پسرش عیسی و برادرش محمد و جماعتی از آل فضل به حج رفتند. در کاروان ایشان دوازده هزار چارپا بود. چندی بعد بار دیگر مهنابن عیسی به عادت پیشین خود بازگشت و با مغولان رابطه دوستی برقرار کرد و آنان را به شام فراخواند، سلطان بر او و بر همه قومش خشم گرفت و پس از بازگشتن از حج در سال ۷۲۰ به همه نواب شام نامه نوشت که آل فضل را از آن بلاد طرد کنند. از آن پس آل علی که عدیل آنان در نسب بودند صاحب دولت شدند.

آن‌گاه یکی از ایشان به نام محمد بن ابی بکر بر احیاء عرب امارت یافت و اقطاع مهنابن و فرزندانش به محمد و فرزندانش رسید و مهنابن مدتی به همین حال بود. در سال ۷۳۱ با الملک الافضل بن المؤید صاحب حماة به مصر آمد و می‌خواست تا به پایمردی او سلطان بر او ببخشد. سلطان نیز عذر او پذیرفت و اقطاعات و امارتش را به او باز داد.

یکی از امرای بزرگ که آمدن او را به مصر دیده بود، برای من در مصر چنین حکایت کرد که مهنابن در این سفر از سلطان هیچ چیز نپذیرفت. حتی همراه خود اشران شیرده آورده بود که از شیر آنها می‌خورد و به خانه هیچیک از ارباب دولت فرود نیامد و از هیچ کس حاجتی نخواست. سپس میان احیای خود بازگردید و در سال ۷۳۴ جهان را بدرود گفت.

پس از او پسرش مظفرالدین موسی بن مهنابن به جایش نشست. او نیز در سال ۷۴۲ پس از مرگ الملک الناصر بمرد. پس از او برادرش سلیمان بن مهنابن به حکومت نشست. سلیمان نیز در سال ۷۴۳ درگذشت و شرف‌الدین عیسی فرزند عمش فضل بن عیسی جانشین او شد. او نیز در سال ۷۴۴ در قرینین هلاک شد و در کنار قبر خالد بن ولید (رض) به خاک سپرده شد آن‌گاه سیف بن فضل جانشین او گردید. سیف بن فضل را الملک الکامل بن الملک الناصر سلطان مصر در سال ۷۴۶ عزل کرد و احمد بن مهنابن عیسی را به جای او گماشت. سیف بن فضل را هوای جنگ در سر افتاد. فیاض بن مهنابن او نبرد کرد و سیف منهزم شد. سپس سلطان ناصرالدین حسن بن الملک الناصر در بار اول که به حکومت رسید و در کفالت بیبغاروس بود، احمد بن مهنابن را بر احیاء عرب امارت

داد و فتنه فرونشست. احمد بن مهنا در سال ۷۴۷ بمرد و برادرش فیاض جانشین او شد. و فیاض نیز در سال ۷۴۹ بمرد و برادرش خیار بن مهنا به جای او نشست. ناصرالدین حسن بار دیگر که به حکومت رسید او را امارت داد. سپس در سال ۷۶۵ خیار بن مهنا شورش کرد و چند سال در بادیه ماند. تا آن‌گاه که نایب حماة شفاعت کرد و او به امارتش بازگردانیده شد. سپس در سال ۷۷۰ بار دیگر عصیان کرد. این بار سلطان الملک الاشرف، پسر عمش زامل بن موسی بن عیسی را به جای او گماشت. زامل به نواحی حلب رفت. بنی کلاب و دیگران گردش را گرفتند. و در آن بلاد دست به آشوب زدند. فرمانروای حلب در این ایام قُشْتَرُ المنصوری بود. به جنگ ایشان رفت و تا لشکرگاهشان پیش تاخت و چارپایانشان را پیش کرده ببرد و به خیمه‌هایشان نیز دستبرد زد. آنان نیز دل بر مرگ نهادند و سپاهیانش را منهزم ساختند. قشتمر و پسرش در جنگ کشته شدند. زامل خود را به دست خود آنها را کشته بود. زامل پس از این قتل راه بادیه در پیش گرفت. الملک الاشرف به جای او مُعْتَقِل بن فضل بن عیسی را حکومت داد مُعْتَقِل پسر عم زامل بود مُعْتَقِل در سال ۷۷۱ حاجب خود را فرستاد و برای خیار امان خواست. سلطان امانش داد. خیار در سال ۷۷۷ بمرد و برادرش قارا به جای او نشست و تا سال ۷۸۱ در آن مقام بود. به جای او معقیل بن فضل بن عیسی و زامل بن موسی بن مهنا به شراکت هم زمام امور را در دست گرفتند. ولی پس از یک سال هر دو معزول شدند و تُعَیْر بن خیار بن مهنا که محمد نام داشت به جای آن دو قرار گرفت و او در این عهد بر آل فضل و همه اعیان طی در شام فرمان می‌راند. سلطان الملک الظاهر برقوق پسر عمش را بر ضد او برمی‌انگیخت.

سلطان الظاهر هنگام خشم گرفتنش بر محمد، فرزند عم او قارا بر او نیز خشم گرفت. او نیز به خلاف سلطان برخاست و به همدلی با محمد بن قارا در برابر سلطان بایستاد. سلطان او را عزل کرد و به جای او پسر عمشان موسی بن عساف بن مهنا را حکومت داد. نعیر همچنان سرگردان در بادیه بماند، آن‌سان که از فراهم ساختن آذوقه بازماند و یارانش از گردش پراکنده شدند و احوالش مختل گردید و تا این زمان بر این حال است. والله ولی الامور.

اکنون باز می‌گردیم به بیان آنچه از شعوب این طبقه باقی مانده است: بنی عامر بن صعصعه همه در نجد بودند و بنی کلاب در حماضریه و رَکْذَه در اطراف مدینه و کعب بن

ریعه در اراضی میان تهامه مدینه و شام و بنی هلال بن عامرین در حوالی طائف میان طائف و کوه غزوان و ثَمیرین عامر با ایشان بودند و جَسَم از ایشان محسوبند همه اینان در دوره اسلامی به جزیره فراتیه آمدند و ثَمیر، حران و نواحی آن را در تصرف آورد. بنی هلال تا آن هنگام که به مغرب کوچ کردند - و ما در اخبار ایشان خواهیم گفت - در شام ماندند و چون به مغرب رفتند بقایایی از ایشان در جبل بنی هلال که به نام ایشان است و قلعه صرخد در آنجاست باقی ماندند. بیشترشان امروز به کشاورزی مشغول اند. بنی کلاب بن ریعه سرزمین حلب و شهر حلب را چنانکه گفتیم تصرف کردند و از بنی کعب بن ریعه قبایل عَقِیل و قُشَیر و حُرَیش و جَعْدَه به شام در آمدند. از این چهار، سه قبیله در عصر اسلامی منقرض شده اند و جز بنی عقیل باقی نمانده است.

ابن حَزْم گوید: شمار ایشان به اندازه همه مُضَر است. بعضی از ایشان چون بنی المُقَلَّد بعد از بنی حَمْدان و تَغْلِب موصل را گرفتند و علاوه بر موصل تا نواحی حلب را نیز در تصرف آوردند، سپس دولتشان منقرض شد و به بادیه بازگشتند و از هر جهت موطن عرب را به میراث بردند. و از ایشان است بنی المُنْتَفِق بن عامرین عَقِیل. بنی عامرین عقیل در سرزمین تیمای نجد بودند و امروز در اطراف بصره در نیزارهایی که میان بصره و کوفه واقع شده و به بَطَایح معروف است زندگی می کنند. و فرمانروایشان در خاندان بنی معروف است. در مغرب از بنی المنتفق احیایی است که با هلال بن عامر به آن سرزمین درآمده اند و به الخلط معروف اند و مواطنتشان در مغرب اقصی فاس و مراکش است.

جرجانی گوید: بنی المنتفق همه به خلط معروف اند و با برادرانشان بنی عامرین عَوف بن مالک بن عوف بن عامر در جنوب بصره وطن دارند. عوف برادر منتفق بود. اینان بر بحرین و عمان غلبه یافتند و آنجا را از دست ابوالحسین الاصغر تغلبی به غلبه بستند. این موطن پیش از این از آن آزد و بنی تمیم و عبد قیس بود و اینان اراضی و خانه هایشان را تصرف کردند.

ابن سعید گوید: زمین یمامه را نیز از بنی کلاب بستند. پادشاهیشان در سال های ۶۵۰ در خاندان بنی حُصْفور بود. از بنی عقیل بود خَفَاجَة بن عمرو بن عقیل. اینان به عراق منتقل شدند و در آنجا اقامت گزیدند و نواحی اطراف آن را تصرف کردند و دارای نام و آوازه ای هستند. اصحاب صولت و کثرت اند. امروز در زمین های میان دجله و فرات

زندگی می‌کنند. از این بنی عقیل است بنی عباده بن عقیل و از ایشان هستند آخایل؛ زیرا عباده به آخیل شهرت داشت. اینان تا این زمان در عراق با بنی الممتفق و در بطایح میان بصره و کوفه و واسط زندگی می‌کنند. فرمانروایی ایشان - چنان‌که خبر یافته‌ایم - با مردی است به نام قیان بن صالح. قیان را قدرت و مکانت است. من نمی‌دانم که آیا او از بنی معروف امرای بطایح از بنی الممتفق است، یا از عباده که به آخایل شهرت دارند. این بود احوال بنی عامر بن صعصعه و استیلائی ایشان بر موطن عرب‌های کهلان و ربیعہ و مُضَر.

اما بنی کهلان - به نحوی که شنیده‌ایم - خاندان‌هایی از آنان باقی مانده است. و اما ربیعہ، به بلاد فارس و کرمان رفتند و در آنجا در سرزمین‌های میان کرمان و خراسان در طلب قوت در حرکت‌اند. بقایایی از ایشان در عراق‌اند و طایفه‌ای از ایشان در بطایح فرود آمده‌اند و به کوفه انتساب دارند. از ایشان است بنی میاح. شماری نیز از اوس و خزرج در میان آنان هستند. امیر ربیعہ شیخ ولی نام دارد. و امیر اوس و خزرج طاهر بن خضر. از ایشان است: این شعوب طبقه سوم از عرب که در این عهد در دیار مشرق زندگی می‌کنند. این بود آنچه امکان و اجتهاد ما بدان دست یافت.

اکنون به ذکر شعوبی از ایشان که به مغرب انتقال یافته‌اند، می‌پردازیم: امت عرب را در جاهلیت و در اسلام توجهی به مغرب نبود. زیرا بربرهایی که در مغرب بودند، مانع ورود امم دیگر به آن سرزمین بودند. افریقس بن صیفی - که افریقیه به نام او نامیده شده - از ملوک تبایعه به غزای آن دیار رفت و در تصرفش آورد. سپس از آنجا بازگردید و کُتنامه و صنهاجه از قبایل جمیر را در آنجا گذاشت. اینان را طبیعت دیگرگون شد و رنگ بربرها گرفتند و در شمار آنان درآمدند و صبغه عربی را از دست دادند. سپس دین اسلام آمد و عرب با ظهور دین نوین بر دیگر امم غلبه یافت و سپاهیان‌شان رهسپار مغرب شدند و ممالک و شهرهایش را تصرف کردند ولی در جنگ بربرها رنج بسیار متحمل شدند. پیش از این سخن ابن ابی زید را آوردیم که مردم مغرب دوازده باز مرتد شدند. سپس اسلام در دل‌هایشان رسوخ پیدا کرد. اعرابی که به مغرب آمده بودند در خیمه‌ها به صورت احیاء زندگی نکردند، زیرا دولتی که به دست آورده بودند، آنان را از زندگی در خارج شهرها منع می‌کرد و می‌خواست که در شهرها زندگی کنند. در اواسط قرن پنجم بود که آنان دیار مغرب را به عنوان وطن خود برگزیدند و احیا و حله‌های خود را در

سراسر آن پراکنده ساختند. و ما اکنون به ذکر آن می‌پردازیم و علل و اسباب آن را بتفصیل بیان می‌کنیم.

خبر از دخول اعراب بنی هلال و بنی سلیم به مغرب اینان از طبقه چهارم بودند بطون هلال و بنی سلیم، از قبیله مضر از آغاز دولت عباسی بادیه نشین بودند. اینان به صورت حیاتی در بیابان حجاز و نجد در کوچ بودند. بنی سلیم در نزدیک مدینه بودند و بنی هلال در کوه غزوان در حوالی طائف. و بسا در کوچ‌های تابستانی و زمستانی خود تا حوالی عراق و شام هم می‌رفتند و در اطراف شهرها به تاراج و کشتار می‌پرداختند و کاروان‌ها را می‌زدند. بنی سلیم حتی در ایام حج به مکه می‌تاختند و در ایام زیارت به مدینه. پیوسته افواجی از سپاهیان از دارالخلافه بغداد برای سرکوبی ایشان گسیل می‌شدند تا شاید حجاج را از تعرض ایشان در امان دارند.

چون قمرمطیان آشکار شدند، بنی سلیم و بسیاری از ربیعه بن عامر به آنان پیوستند و در شمار سپاهیان ایشان در بحرین و عمان درآمدند.

چون شیعه، پیروان عیدالله المهدی بر مصر و شام غلبه یافتند، با قمرمطیان که شهرهای شام را در تصرف گرفته بودند درآویختند و العزیر بالله بر آنان غلبه یافت و ایشان را به قرارگاه خود، در بحرین، بازگردانید. آن‌گاه پیروان عرب را ایشان را که از بنی هلال و سلیم بودند کوچ دادند و به ناحیه صعید در ساحل شرقی نیل منتقل کردند. اینان در آنجا ماندند و به آن بلاد زبان‌های بسیار رسانیدند. چون فرمانروایی صنهاجه در قیروان در سال ۴۰۸ به المعز بن بادیس بن المنصور رسید، الظاهر لدین الله علی بن الحاکم بامرالله منصور بن العزیز بالله نزار بن المعز لدین الله معذ، بر حسب عادت پدرانش - چنان‌که خواهیم گفت - امارت افریقیه را به او داد. او به هنگام فرمانرواییش پسر هشت ساله بود که نه در کارها تجربه‌ای داشت و نه در سیاست بصیرتی.

در سال ۴۲۷ الظاهر هلاک شد و المستنصر بالله معد امر خلافت را - در وضعی که هیچیک از خلفای اسلام چنان نبودند - به عهده گرفت. گویند الظاهر در سن هفتاد و پنج سالگی و به قولی شصت و پنج سالگی به خلافت رسید ولی درست هفتاد و سه سالگی است زیرا هلاکت او در آغاز قرن پنجم بود.

معز بن بادیس پیرو مذاهب سنت بود و گاه نشانه‌های آن در او آشکار می‌شد چنان‌که

یک روز در اول حکومتش اسبش در راه سکندری رفت و او در آن حال از شیخین یعنی ابوبکر و عمر یاری خواست. چون عامه این سخن شنیدند به شیعیان بشوریدند و آنان را کشتند و مذهب خویش را آشکار کردند و از اذان، «حی علی خیر العمل» را حذف کردند. الظاهر این خطا را بر او بیخشود. همچنین پسرش معد المستنصر نیز از او چشم پوشید. او نیز پوزش خواست و بار دیگر به جانبداری از دعوت شیعه پرداخت.

معزین بادیس در اثنای این احوال با وزیر و حاجب دولتشان و عهده‌دار امور ملک، ابوالقاسم احمد بن علی الجرجرائی، مکاتبت داشت و او را استمالت می‌کرد و در نامه‌های خود بر عیب‌دیان و شیعه‌ایشان در پرده تعریض عیب می‌گرفت. جرجرائی را اقطع می‌گفتند. زیرا الحاکم به سبب خیانتی که در امور دولت از او سرزده بود، دستش را بریده بود. سیده بیت الملک عمه المستنصر از او جانبداری می‌کرد.

چون ست‌الملک در سال ۴۱۴ درگذشت جرجرائی به انفراد زمام همه امور را در دست گرفت و بر این حال بیود تا در سال ۴۳۶ چشم از جهان فرو بست. پس از او ابومحمد حسن بن علی الیازوری^۱ به وزارت رسید. اصلش از قراء فلسطین بود و پدرش در آنجا پیشه ملاحی داشت. چون به وزارت رسید، شمال بن صالح صاحب حلب و معزین بادیس صاحب افریقیه از او رخ برتافتند. معزین بادیس سوگند خورد که طاعت ایشان نقض کند و بار دیگر دعوت بنی عباس را آشکار سازد و نام عیب‌دیان را از منابر براندازد و در این تصمیم ابرام کرد و نام ایشان از طرازاها و علم‌ها محو کرد و با القاسم بامرالله ابوجعفر بن القادر بالله از خلفای بنی عباس بیعت نمود و در سال ۴۳۷ به نام او بر منابر خطبه خواند و بیعت خود به بغداد فرستاد. ابوالفضل البغدادی برای او منشور و خلعت آورد. منشور حکومت او در جامع قیروان قرائت شد و علم‌های سیاه به اهتزاز درآمد. و خانه‌های اسماعیلیان ویران گردید. خبر به المستنصر معد خلیفه عیب‌دی، به قاهره رسید و نیز شیعیان کتنامه و برکشیدگان کتنامه و برکشیدگان دولت عیب‌دی از ماجرا آگاه شدند. به هم برآمدند و در کار خود فروماندند.

احیائی از جُشَم و اِثِیح و زُغَبَه و ریاح و ربیعَه و عَدِی – چنان‌که گفتیم – در محلات خود در صعید باقی ماندند و زیانشان همه‌گیر شد و بلاد را به آتش کشیدند. وزیر،

۱. در هر چهار نسخه در همه جا: الیازوری

ابومحمد حسن بن علی الیازوری، آنان را استمالت کرد و مشایخشان را برکشید و امارت برخی از اعمال افریقیه را به آنان داد و ایشان را به جنگ صنهاجه گسیل داشت بدین شرط که اگر بر معزین بادیس و صنهاجه غلبه یابند خود در آن بلاد فرمانروایی کنند. با این حيله تجاوز آنان را از ساحت خلافت مصر دور گردانید. زیرا چاره کار اعراب بادیه، از صنهاجه که دعوی فرمانروایی داشتند آسانتر بود. اعراب این رای پذیرفتند و این رهنمود را سپاس گفتند. گویند آنکه چنین اقدامی کرد عرب‌ها را به افریقیه داخل کرد، ابوالقاسم جرجرائی بود و این درست نیست.

در سال ۴۴۱ المستنصر علوی، وزیر خود را به میان احیای عرب فرستاد و باب عطا بر آنان بگشود و هر یک را شتر و دینار داد و اجازت داد که از نیل بگذرند و گفت: بلاد مغرب و ملک معزین بلکین صنهاجی برده فراری خود را به شما عطا کردم تا هرگز فقیر نمانید. یازوری به مغرب نوشت: «اما بعد. بر سر شما فرستادیم اسبانی و مردانی. جوان و میانسال. تا خداوند، کار خود به انجام رساند. کاری که شدنی است.» عرب‌ها در این هنگام از نیل گذشتند و به برقه درآمدند و بلاد اطراف را غارت و کشتار کردند و به دیگر عرب‌ها که در مشرق نیل بودند، نوشتند که آنان را از نیل بگذرند و به مغرب آیند. آنان نیز پس از آنکه به هر نفر دو دینار پرداختند از نیل گذشتند ولی از مردم مغرب چند برابر آنچه داده بودند بازپس ستدند.

عرب‌ها برای تصرف بلاد مغرب قرعه زدند. مشرق آن نصیب سلیم شد و نواحی غربی از آن هلال. آنگاه شهرهایی چون مدینه الحمراء و آجدایه و آسمرا و سرت را ویران کردند. هیب^۱ که از قبیله سلیم بود همپیمانان آن چون رواجه و ناصره در برقه درنگ کردند و قبایل دیاب و عوف و زغب و همه بطون هلال چون انبوه ملخ‌ها رهسپار افریقیه شدند. بر چیزی نمی‌گذشتند مگر آنکه نابودش می‌کردند تا در سال ۴۴۳ به افریقیه وارد شدند. نخستین کسی که به افریقیه درآمد امیر ریاح مونس بن یحیی الصنبری بود. معزین بادیس او را استمالت کرد و در زمره خواص خویش در آورد و دختر خود بدو داد. و با او در باب فراخواندن عرب از اقصای وطنش برای سخت گرفتن بر پسر عموهای خود گفتگو کرد. او نیز اعراب را فراخواند. همگان بیامدند و در آن بلاد دست به تاراج و کشتار زدند و فساد آشکار کردند و به شعار خلیفه المستنصر ندا در دادند. معز

۱. در جمهره: هنب. م.

بدین سبب به خشم آمد و برادر مونس را دستگیر کرد و در خارج شهر قیروان لشکرگاه زد و از پسر عم خود قائدبن حمادبن بلکین صاحب قلعه یاری طلبید. او نیز هزار سوار به یاریش فرستاد. زناته نیز به یاریش برخاست و منتصرین خزرون المغرایی با هزار سوار از قوم خود بدو پیوست. معزبن بادیس با این جماعات و اتباع و حشم و متعلقان خویش و نیز بقایای عربی که از ایام فتح افریقیه در آنجا مانده بودند و نیز جماعتی از زناته و بربر در حرکت آمدند. شمار سپاهسانی که برگرد او جمع شده بودند به سی هزار نفر می‌رسید. قبایل ریاح و زُغَبه و عَدی در جهت جنوبی قایس گرد آمده بودند. چون دو سپاه روبروی شدند، عرب‌هایی که از ایام فتح باقی مانده بودند به انگیزه عصییت قدیم به بنی هلال پیوستند و زناته و صنهاجه هم خیانت کردند، پس شکست در لشکر مُعِز افتاد. او با جمعی از خواص یارانش به قیروان گریخت و عرب‌ها هر چه بر جای گذاشته بود از مال و متاع و ذخیره و خیمه‌ها و علم‌ها به غارت بردند و گروه بیشماری را از مردم کشتند. گویند شمار کشتگان صنهاجه به سه هزار و سیصد تن رسید.

علی بن رزق‌الریاحی در این باره گوید - گویند که شعر از ابن شداد است و مطلعش

این است:

لقد زار وهنا من امیم خیال و ایدی المطایا بالزَمیل عجال

و در آن گوید:

و ان ابن بادیس لافضل مالک لَعمری، ولكن مالدیه رجال

ثلاثون الفا منهم قد هزمتهم ثلاثة آلاف و ناک ضلال

آن‌گاه معزبن بادیس را در قیروان محاصره کردند. همه حوالی قیروان و دیه‌های اطراف دستخوش غارت و کشتار عرب شد. مردم اطراف به قیروان پناه بردند. قتل و غارت از حد بگذشت و محاصره هر چه سخت‌تر گردید. مردم قیروان به تونس و سوسه گریختند. کشتار و تاراج سراسر افریقیه را در بر گرفت و دامنه آن در سال ۴۴۵ تا آبّه و اُرْبُص کشیده شد. زُغَبه و ریاح قیروان را محاصره کردند. مونس در نزدیکی میدان شهر فرود آمد. سپس بلاد قَسْطِلییه را نیز تصرف کردند. از آن میان عابدبن ابی الغیث با زناته و مغراوه به جنگ رفت آنان را فرو مالید و بازگردید.

عرب بلاد افریقیه را در سال ۴۴۶ تقسیم کرد. طرابلس و حوالی آن به زُغَبه رسید و باجّه و حوالی آن نصیب مرداس از بنی ریاح شد. سپس بار دیگر بلاد را تقسیم کردند: از

قابس تا غرب بهره بنی هلال شد. اینان تیره‌های ریاح و زغبه و مَعْقِل و جشم و قُرّه و اِثِیح و شَدَاد و حُلَط و سفیان بودند. فرمانروایی از دست معز بن بادیس بیرون رفت و عابد بن ابی العیث بر تونس غلبه یافت و مردمش را اسیر کرد. یکی از شیوخشان به نام ابومسعود، بوته را به صلح بستند. معز برای خلاص جان خویش به تلاش برخاست. سه دختر خود را به سه تن از امرای عرب: فارس بن ابی العیث و برادرش عابد و فضل بن ابی علی المرذانی داد.

معز پسر خود تمیم را در سال ۴۴۸ به مهدیه فرستاد و در سال ۴۴۹ نزد خویشاوندان عرب خود: قبایلی که از آنان زن گرفته بود کس فرستاد و یاری خواست. آنان در قیروان به او پیوستند و به متابعتش برخاستند و با او از راه دریا به مهدیه رفتند. چون ایشان برفتند عرب‌ها به شهر داخل شدند و دست به غارت و کشتار زدند و دکان‌ها را تاراج کردند و بناها را ویران نمودند و هر جا زیبایی و رونقی یافتند ویرانش کردند. و همه قصرهای خاندان بلکین را ویران ساختند. مردم قیروان به جای‌های دیگر گریختند. مصیبت بزرگ و درد تحمل ناشدنی بود. سپس رهسپار مهدیه شدند و در آنجا فرود آمدند و راه آذوقه بر شهر بریستند و کاروان‌ها را بزدند.

آن‌گاه پس از صنهاجه به جنگ زناته رفتند. بر آنان نیز غلبه یافتند و میانشان فتنه و جدال سال‌ها باقی ماند. صاحب تِلْمَسَان از اعقاب محمد بن خزر لشکر خود را به سرداری وزیرش ابوسعید خلیفه الیقزنی به جنگ آنان گسیل داشت، ولی او را شکست دادند و خودش را پس از نبردی طولانی بکشتند. اوضاع افریقیه در سال‌ها پریشان و راه‌ها ناامن بود. ریاست ضواحی در زناته و بربر، از آن بنی یَفَرَن و مَغراوه و بنی یَمَانو و بنی یَلومان بود. و پیوسته این رسم عرب و زناته بود. تا آن‌گاه که صنهاجه و زناته بر ضواحی افریقیه و زاب غلبه یافتند و صنهاجه را مغلوب کردند و بربرها را در آنجا شکست دادند و ایشان را بندگان خود ساختند.

به هنگام دخول عرب در افریقیه چندتن از مردانشان اشتهاری تمام داشتند و از این گروه بودند: حسن بن سیرحان و برادرش بدر بن سیرحان و فضل بن ناهض. اینان به دُرید از اِثِیح انتساب دارند و ماضی بن مَقَرَّب که به بنی قره منسوب است. و سلامه بن رزق که به بنی کثیر از بطون کرفه از اِثِیح نسبت دارد. و سَبَاتَة بن الأحمیر و برادرش صلیصل که به بنی عطیفه از کرفه انتساب می‌رسانند و ذیاب بن غانم که از بنی ثور است و موسی بن

یحیی که منسوب به مرداس رباح است نه مرداس سلیم. از این غلط حذر کن - و او از بنی صنبر، بطنی از بطون رباح است. و زیدبن زیدان که به ضحاک نسبت دارد و ثلیحان بن عابس که از حمیر است و زید العجاج بن فاضل که می‌پندارند پیش از وارد شدنشان به افریقیه در حجاز مرده است. و فارس بن ابی‌الغیث و عابد^۱ برادرش و ابو علی اینان را اهل اخبار به مرداس نسبت دهند و در اشعارشان از این نسب‌ها یاد کنند.

ذیاب بن غانم به هنگام دخول در افریقیه رهبر آنان بود. از این رو او را ابو مُخَیْبِر می‌گفتند. شعوب ایشان در این عهد - چنان‌که گفتیم - زغبه و رباح و اثبج و قره هستند و همه اینان از بنی هلال بن عامراند. گاه بنی عدی را نیز در شمار ایشان می‌آوردند و من بر اخبار ایشان دست نیافته‌ام. بنی عدی را در این زمان حیی شناخته شده نیست. شاید متلاشی شده‌اند و در قبایل دیگر پراکنده گشته‌اند همچنین ربیعه را نیز در این شمار می‌آورند. اینان را نیز در این عهد شناخته‌ام. شاید همان معقل باشند. زیرا از سلسله نسبشان چنین برمی‌آید. در میان ایشان غیر از تیره‌های بنی هلال، تیره‌های بسیار دیگری هم هستند: از فزاره و أشجع از بطون عَطْفان و جُشَم بن معاویه بن بکر بن هوزان و سلول بن مره بن صعصعه بن معاویه و معقل از بطون یمنیان و عَنزَة بن اسد بن ربیعه بن نزار و بنی ثور بن معاویه بن عبادة بن ربیعه البکابن عامر بن صعصعه و عُدوان بن عمر بن قیس بن عیلان و طرود یکی از بطون فهم بن قیس. جز این‌که همه اینان در هلال و اثبج مندرج شده‌اند. زیرا به هنگام ورودشان ریاست با اثبج و هلال بود و اینان در این دو مندرج گردیدند. فرقه‌ای از بنی هلال پیش از عهد یازوری یا جرجرائی از نیل گذشتند. اینان در عصر الحاکم بامرالله عبیدی در برقه بودند. ایشان را در برقه با صنهاجیان و شیعیان مصر حوادثی بوده است. نسب اینان به عبد مناف بن هلال می‌رسد. چنان‌که شاعرشان گوید:

طلبتنا الغفر منهم وجدناه عندهم	فلا عیب من عرب سجاج جهودها (؟)
و بت عن ذاقرة مناف و نسبها	طراد کدانا نحن مالا یکودها (؟)
مساتت ثلاثة آلاف قره و من بقی	مجرحة منا تداوی کبودها* (؟)

و دیگر از ایشان گوید:

۱. در نسخه B: عاید

*. این ابیات در چاپ بولاق و چاپ دارالکتب هم به گونه‌ای دیگر مغلوط و خارج از وزن و در هم ریخته است. م.

ایارب جیرالخلق من نابج البلا
 و خص بهاقره مناف ونسبها
 الا القبیل الحارسالا تجبرها (۹)
 دیما لاریالبوادی تشیرها(۹)*

از این ابیات برمی آید که نسبشان به مناف می رسد نه به هلال. و مناف به طور منفرد نمی آید و باید عبد مناف باشد. و خدای تعالی داناتر است.

شیخ ایشان در ایام الحاکم بامرالله مختاربن القاسم بود. چون الحاکم، یحیی بن علی الاندلسی را به یاری فلفول بن سعیدبن خزرون به طرابلس فرستاد تا به دفع صنهاجه پردازد - چنانکه در اخبار بنی خزرون خواهیم گفت - از آنها خواست که با او همراه شوند اینان به طرابلس رسیدند و هزیمت در لشکر یحیی بن علی افتاد. آنان نیز به برقه بازگردیدند. الحاکم ایشان را فراخواند، امتناع کردند. سپس بر ایشان امان نامه فرستاد. چون فرستادگانشان به اسکندریه رسیدند تا آخرین نفر همه را بکشت. این واقعه در سال ۳۹۴ اتفاق افتاد. با آنان معلم قرآنی بود به نام ولیدبن هشام که نسب به مغیره بن عبدالرحمان از بنی امیه می رساند. می پنداشت او را مزیتی است که می تواند بار دیگر ملک از دست رفته نیاکانش را به دست آورد. اقوامی از بربرها، چون مزاته و لواته از او پذیرفتند و همه جا از او سخن گفتند. بنی قره در سال ۳۹۵ به خلافت با او بیعت کردند و بر شهر برقه استیلا یافتند. سپاهیان الحاکم به برقه حمله کردند منزه مش ساختند و ولیدبن هشام فرمانده ترک برقه را بکشتند. سپس به مصر حمله رو شدند. ولی این بار شکست خوردند. ولید به بجای^۱ از بلاد سپاهان پناه برد. آن گاه یارانش به او خیانت ورزیدند و به مصرش گسیل داشتند. در آنجا به قتل رسید و الحاکم بنی قره را مورد عفو خویش قرار داد. چون سال ۴۰۲ فرارسید، عرب ها به هدیه ای که بادیس بن منصور ملک صنهاجه از افریقیه به مصر فرستاد، حمله بردند و پس از تصرف آن به برقه رفتند و بر عامل آن غلبه یافتند. عامل به دریاگریخت و مهاجمان بر برقه مستولی شدند و همچنان در برقه ماندند. هنگامی که دیگر برادرانشان از هلالیان، چون زغبه و ریاح و اثبج و پیروانشان به افریقیه راندند، ایشان نیز با آنان همراه شدند. از شیوخشان ماضی بن مقرب بود که در اخبار بنی هلال از او یاد کردیم.

در باب دخول اینان به افریقیه حکایتی است با غرایب آمیخته. گویند شریف بن هاشم صاحب حجاز بود. او را شکر بن ابی الفتوح می گفتند. شریف خواهر حسن بن

۱. در نسخه های D و C و B: النجا

*.ابیات در هم ریخته و مغلوط است.

سرحان را که جازیه نام داشت به زنی گرفت و از او پسرش به نام محمد زاده شد. سپس میان شریف و حسن بن سرحان دشمنی و فتنه افتاد. حسن بن سرحان و یارانش آهنگ آن کردند که از نجد به افریقیه کوچ کنند. اینان می خواستند حيله ای کنند که جازیه را نیز باز ستانند و با خود ببرند. جازیه از شوی خود خواست اجازه دهد به دیدار مادر و پدرش رود شریف اجازه داد و خود نیز با او برفت تا به قرارگاه ایشان رسید. اقوام جازیه در نهان او را بردند و چنان نمودند که روز دیگر با شوی او به شکار خواهند رفت و چون در جای دیگر خیمه های خود برپا کردند او را به آنجا خواهند برد. شریف از رفتن زن خویش خبر نیافت تا مسافتی بسیار دور شدند و به جایی رسیدند که بیرون از حوزه فرمانروایی او بود. یاران حسن بن سرحان که با شریف بودند او را تنها رها کردند و خود برفتند. شریف با دلی اندوهناک از دوری محبوب به مکه بازگردید. آن زن نیز از آن پس همچنان در آتش فراق شوی خود می سوخت تا بمرد.

اخبار جازیه همه جا نقل مجالس شد چنانکه قیس عامری و کثیر را به فراموشی سپرد. بسیاری از اشعار جازیه را راویان روایت کرده اند. شعرهایی نیکو و استواراند. برخی از آنها نیز ساختگی یا از دیگران است که به نام او روایت شده. فقط از حیث قواعد نحوی دارای خلل هستند که آن نیز - چنانکه در مقدمه آورده ایم - دخالتی در اصل بلاغت ندارد. خواص اهل علم که در شهرها زندگی می کنند از روایت آن اشعار می پرهیزند و می گویند از حیث قواعد نحوی در آن خلل بسیار است. اینان می پندارند قواعد نحوی اصل بلاغت است و حال آنکه چنین نیست. آنچه هست این است که در این اشعار الحاقات و تصرفات بسیار شده و این امر از صحت آنها کاسته و بنابراین مورد اعتماد نیستند. اگر روایات صحیح آنها به دست بیاید در باب حوادث میان عرب ها و زنانه و نبردهای آنان و ضبط نام های رجال و بسیاری دیگر از احوالشان مآخذ و شواهدی نیکو هستند. ولی ما را به راویان موجود اعتمادی نیست. چه بسا کسانی که در علم بلاغت بصیرت و ممارستی داشته باشند بتوانند روایات اصیل و منحول را تشخیص دهند. عرب ها و بربرها داستان جازیه و شریف را سینه بسینه و نسل بنسل روایت می کنند و چنان به آن دلبستگی دارند که کسی را که در آن تردید کند یا طعن زند دیوانه می خوانند.

این شریف که در این داستان از او یاد شده مردی است از هواشم به نام شکرین

ابی الفتوح حسن بن جعفر بن ابی هاشم محمد بن موسی بن عبدالله ابی الکریم بن موسی الجون بن عبدالله بن ادریس. پدرش ابی الفتوح همان کسی است که در مکه، در ایام الحاکم بامرالله عبیدی به نام خود خطبه خواند و بنی الجراح امرای طی در شام، با او بیعت کردند او را به نزد خود فراخواندند. او نیز به میان احیای ایشان رفت و همه عرب دست بیعت به او دادند. سپس سپاه الحاکم آنان را مغلوب ساخت و ابوالفتوح به مکه بازگردید و در سال ۴۳۰ درگذشت. پس از او پسرش شکر به جای پدر نشست. او نیز در سال ۴۵۳ بمرد و پسرش محمد، که هلالیان پندارند از جازیه زاده شده جانشین او شد. در اخبار علویان از او یاد کردیم. و ابن حزم نسب او بدین گونه برشمرده است.

ابن سعید گوید: او از سلیمانان بود از فرزندان محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن الحسین السبط که بعد از ابن طباطبا ابوالسرایا الشیبانی با او بیعت کرد و التاهض نامیده می شد. به مدینه رفت و بر حجاز مستولی شد و امارت مکه تا آنگاه که این هوشم بر او غلبه یافتند در خاندان او بماند. آنچه ابن حزم آورده درست تر است همگان از او به الشریف بن هاشم یاد باد کرده اند تا او را از دیگر شریفان مشخص کنند و در صورتی ممکن است که هاشم یا ابوهاشم از نیاکان نزدیک آنها باشد و گرنه هاشم که جد اعلای هاشمیان است میان همه مشترک است و موجب تمایز یکی از دیگران نمی شود. از هلالیان کسی که من به سخن او اعتماد دارم، به من گفت که در بلاد الشریف شکر راه یافته. آنجا مکانی است از نجد در کنار فرات و فرزندانش تا این زمان در آنجا زندگی می کنند. واللہ اعلم.

نیز گویند که چون جازیه به افریقیه رفت و از شریف جدا شد ماضی بن مقرب^۱ او را به زنی گرفت. ماضی از رجال دُرُئِد بود. چون المستنصر آنان را به افریقیه فرستاده بود مردانشان را به شهرها و بلاد امارت داد. مثلاً موسی بن یحیی المرذانی را امارت قیروان و باجه داد و زغبه را امارت طرابلس و قابس داد و حسن بن سرحان را امارت قسنطینه. چون قبیله صنهاجه بر آن بلاد مستولی شد و از هر کس هرچه برای او معین شده بود بستد، رعایای بلاد در اثر اختلاف فرمانروایان دچار ستم و تجاوز شدند. زیرا این نسل از عرب را قائد و رهبری درخور نبود، از این رو صنهاجه آنان را از شهرها بیرون راندند. آنان نیز به تصرف مناطق خارج شهرها روی آوردند و به خونریزی و تاراج و زدن

۱. در نسخه های خطی چندبار مغرب ضبط شده.

کاروان‌ها و غارت مسافران پرداختند.

چون صنهاجه را مغلوب کردند، زناته به دفع ایشان برخاست. زیرا سرشت بدویت چون شدت و شجاعت در آنان بیشتر بود. پس از افریقیه و مغرب الاوسط لشکر بر سرشان آوردند. صاحب تِلْمَسَان از بنی خزرج سردار خود ابوسعدی الیَفَرَنی را بفرستاد. میان دو گروه نبردهایی در گرفت و او در نواحی زاب کشته شد. بر سراسر ضواحی مستولی شدند و زناته نتوانست آنان را از افریقیه و زاب براند. بار دیگر در ضواحی در جبل راشد و مصاب از بلاد مغرب الاوسط نبرد در گرفت. چون به پیروزی رسیدند و آتش جنگ فرونشست. با ایشان مصالحه کردند از این قرار که ضواحی خاص آنان باشد، آن‌گاه به میانشان تفرقه افکندند و اثیج را بر ضد ریاح و زغبه یاری نمودند و الناصرین عِلْناس صاحب قلعه به یاریشان قیام کرد زناته نیز نیروی خود گرد آورد. معزین زیری صاحب فاس که از مغراوه بود، در میان ایشان بود. همگان به اریس فرود آمدند. زغبه و ریاح نیز در سببیه به آنان پیوستند.

معزین زیری المغراوی به الناصر و صنهاجه مکر کرد و آنان را به هزیمت داد. عرب‌ها و زناته خزاین و خیمه‌های الناصر را تاراج کردند و برادرش قاسم را کشتند. الناصر به قسنطینه گریخت و افراد ریاح در پی او بودند. سپس به القلعه رفت. در آنجا نبرد در پیوستند و سراسر آن را ویران کردند. سپس شهرهای طَنْبَه و مسیله را ویران ساختند و مردمش را آواره نمودند. آن‌گاه به منازل و روستاها و شهرها و املاک روی نهادند و همه را با خال یکسان کردند. حتی آب‌ها را خشکانیدند و درختان را افکندند و در زمین بسی فساد کردند. ملوک صنهاجه از افریقیه و مغرب و نیز والیان و فرمانروایانشان آن بلاد را ترک گفتند و به اطراف پراکنده شدند و باج و خراج پذیرفتند. و بر این حال بودند تا آن‌گاه که الناصرین عِلْناس سکونت در قلعه را ترک گفت و در ساحل دریا شهر بجایه را پی افکند و ذخایر خود را به آنجا برد و آنجا را برای زیستن آماده ساخت. المنصور پسرش پس از پدر از ستم آنان و فسادشان در ضواحی پس از آن‌که مدتی در کوهستان‌های صععب موضع گرفته بود و بجایه فرود آمد. همگان قلعه را ترک کردند و در بجایه استقرار یافتند. از میان دیگر احیاء، ریاست خاص طایفه اثیج بود ولی پس از پراکنده شدن صنهاجه دولت ایشان نیز منقرض گردید. چون موحدین در سال‌های ۵۴۱ بر دولت‌های مغرب غلبه یافتند و شیخ موحدین، عبدالمؤمن به افریقیه سپاه برد و در

الجزایر دو تن از امیران ایشان به نزدش آمدند. یکی ابوالخلیل^۱ ابن کسلان امیر اثیج بود و دیگری حَبَّاس بن مُشَیْفِر از رجال جشم. عبدالؤمن آن دو را بنیکی بنواحت و آنان را منشور فرمانروایی بر قوم خود داد و به راه خود رفت. بجایه در سال ۵۵۹ فتح شد.

آن‌گاه عرب‌های هلالی بشوریدند و به دعوت صنهاجه پیوستند. محرزین زیادبن فادغ بود، از بطون بنی علی از ریاح. سپاه موحدین در سَطِیْف با آنان رویاروی شد. عبدالله بن عبدالؤمن سردار سپاه بود. سه روز مقاومت کردند و چون روز چهارم فرارسید موحدین بر آنان غلبه یافتند و از ایشان بسیاری را کشتند و اموالشان را به غنیمت بردند و مردان و زنانشان را اسیر کردند و بقایای ایشان را تا دشت تَبَسَه تعقیب نمودند. سپس دیده بصیرتشان گشوده شد و در برابر قدرت موحدین تسلیم شدند و به دعوت ایشان گردن نهادند. عبدالؤمن اسیرانشان را برهانید. موحدین پیوسته آنان را در جنگ‌های خود فراخواندند این فراخوانی‌ها گاه با ارسال اشعار بود. از جمله هنگامی که به اندلس لشکر بردند ایشان نیز با عبدالؤمن و پسرش یوسف - چنان‌که در اخبار دولت ایشان آمده است - از آب گذشتند. بر این حال بیودند تا آن‌گاه که بنی غانیه، امرای میورقه بر دولت خروج کردند و با ناوگان خود از دریا گذشته به بجایه آمدند و در سال ۵۸۱ آغاز دولت المنصور آنجا را تاراج کردند. بنی غانیه پرده از رخسار برگرفتند و طاعت موحدین را نقض کردند و عرب را نیز به قیام برضد ایشان فراخواندند.

قبایل جُشَم و ریاح و جمهور اثیج از هلالیان بزودی دعوت ایشان را اجابت کردند. چون سپاهیان موحدین برای ممانعت از تجاوزشان در حرکت آمدند قبایل زغبه نیز در پی آنان افتادند. بنی غانیه به قابس رانندند. همه جشم و ریاح نیز به آنان پیوستند. بیشتر اقوامشان از مُسَوْفَه و لَمْتونَه از اطراف گرد آنان بگرفتند و دعوت عباسیان را آشکار کردند. امرای ایشان بنی تاشفین در مغرب نیز به دعوت عباسیان تمسک جستند و در میان قبایلی که در قابس فرود آمده بودند به اقامه آن دعوت پرداختند.

از خلیفه بغداد المستنصر بالله خواستند که بیعت خود با ایشان تجدید کند. و کاتبشان عبدالبرین فرسان را به نزد خلیفه فرستادند. از سوی خلیفه منشور فرمانروایی ابن غانیه صدور یافت و اجازت یافت که با موحدین نبرد کند. قبایل بنی سلیم بن منصور که پس از هلالیان به افریقیه آمده بودند به گرد ابن غانیه اجتماع کردند و قراقوش ارمنی او را یاری

۱. در نسخه D: ابوالجلیل

داد. و ما اخبار او را در اخبار میثورقی خواهیم آورد - از مُلثَمین و عرب و عجم لشکری بسیار بر علی بن غانیه گرد آمد و بر ضواحی مسلط شد و بلاد جرید را بگشود و قَفْصه و ثَوَزَر و نَقْطَه را بگرفت. المنصور خلیفه ابوسف یعقوب از مراکش در حرکت آمد و امم مغرب از زناته و مصامده و زغبه - از هلالیان - و جمهور اثیج را بیاورد و در دشت عمره از نواحی قفصه بر مقدمه سپاه او ضربتی سخت وارد آورد. سپس از تونس بر آنان حمله کرد و جمعشان را بپراکند و به تعقیبشان پرداخت تا همه را به صحرای برقه تارومار کرد و بلاد قسطلیه و قابس و قفصه را از ایشان بستد. قبایل چشم و ریاح - از بنی هلال - به فرمان او گردن نهادند المنصور ایشان را به مغرب اقصی تبعید کرد. چشم در بلاد تامسنا فرود آمد و ریاح به بلاد هبط و از غار از سواحل طَنْجَه تا سَلا.

مرز بلاد زناته از آن هنگام که مغلوب هلالیان شدند، در افریقیه، سرزمین مصاب میان صحرای افریقیه و صحرای مغرب الاوسط بود. قصرهایشان (دژها) در آنجا بود. این دژها به نام بانیان آنها نامیده می شد. بنی بادین از زناته یعنی عبدالواد و توجین و مصاب و بنی زردال و بنی راشد از آغاز دولت موحدین پیرو ایشان بودند و بنی مرین از دیگر قبایل به موحدین نزدیکتر بود. اینان در روستاهای مغرب الاوسط و ارتفاعات آن یعنی در مناطقی که هیچیک از زناته در آنجا نبودند می زیستند و کوچ های تابستانی و زمستانی خود را در همان مناطق انجام می دادند. جایی که کس دیگر را جز ایشان چنان اجازه ای نبود. آن سان که گویی ایشان در زمره سپاهیان یا اعضای پادگان موحدین هستند. در این هنگام امورشان را به صاحب تلمسان رجوع می کردند. این حی از زغبه هنگامی که از برادران خود هلالیان جدا شدند به بنی بادین پیوستند و همه در جانب جنوبی مغرب الاوسط تا مصاب تا جبل راشد را در تصرف آوردند. البته قسمت نخستین ایشان در قابس و طرابلس می زیستند.

اینان را با بنی خزرون صاحبان طرابلس جنگ هایی بود. سعیدبن خزرون را کشتند. ولی چون در جریان فتنه ابن غانیه گرفتار آمدند و از او روی گردانیدند و به موحدین روی آوردند از آنجا به جای دیگر کوچ کردند. بدین معنی که میان ایشان و بنی بادین پیمانی بسته شد که در پناه ایشان باشند و در سایه حمایتشان بگنوند. پس پیمان بدین گونه بسته شد که قبایل زغبه در بیابانها باشند و بنی بادین در ضواحی و تُلُول. سپس مسعودبن سلطان بن زمام، امیر ریاحیان از بلاد هبط بگریخت و به طرابلس پیوست و بر زغبه و

دباب از قبایل بنی سلیم فرود آمد. آن‌گاه به قراقوش که با بنی ریاح بود پیوست و او در فتح طرابلس شرکت جست و در آنجا هلاک شد. از میان قومش پسرش محمد به جای او نشست. چون ابو محمد عبدالواحد بن ابی حفص در حکومت افریقیه راه خودکامگی پیش گرفت بر سر میورقی لشکر برد و او را در حَمّه شکست داد.

طایفه‌ای از قوم محمد بن مسعود منهزم شدند. از ایشان بود پسرش عبدالله و پسر عمش حرکات بن ابی الشیخ بن عساکر بن سلطان، و شیخی از شیوخ قره. پس گردن همه را بزد یحیی بن غانیه به زادگاه خود در صحرا گریخت.

احوال این قبایل از هلال و سلیم و اتباع بر این منوال بود. اکنون اخبار ایشان و سرانجام امورشان را می‌آوریم و یک یک فرقه‌های آنان را می‌شمیریم.

نخست به ذکر آنهایی که در این عهد در حی خود زندگی می‌کنند می‌پردازیم. آن‌گاه آنهایی را که منقرض شده‌اند و از اثبج آغاز می‌کنیم. زیرا در این ایام توانمندی صنهاجه ریاست با آنها بود سپس از چشم یاد می‌کنیم که در شمار اثبج است. آن‌گاه از ریاح و زغبه و سپس از معقل سخن می‌گوییم. زیرا اینان در عداد هلال‌اند. سپس به ذکر سلیم می‌پردازیم که بعد از ایشان آمده‌اند. والله الخلاق العلیم.

خبر از اثبج و بطون آن که از بنی هلال بن عامرند از طبقه چهارم

اثبج‌ها از بنی هلال‌اند. شمارشان از دیگر تیره‌ها بنی هلال فزونتر و بطونشان بیشتر است و بر همه بنی هلال تقدم داشته‌اند. از ایشان است: ضحاک و عیاض و عاصم و لطیف و دُرید و کرفه و غیر ایشان چنان‌که از نسبشان برمی‌آید.

درید را دو بطن است: توبه و بَحْتَر. می‌پندارند که اثبج پسر ابوریعه نَهِیک بن هلال است و کرفه پسر اثبج است. اینان را جمعیت و قوت بود و یکی از احیای معتبر بنی هلال در افریقیه بودند. موطنشان روی کوه اوراس و در جانب شرقی آن بود. چون اثبج با غلبه بر صنهاجه بر نواحی غلبه یافت میانشان اختلاف افتاد. زیرا حسن بن سرحان که از درید بود شبانه بن الاحیمیر را که از کرفه بود، بیخبر و ناگهان بکشت. سپس میان خواهرش جازیه با شوی خود ماضی بن مقرب بن قره خلاف افتاد و او به برادر خود پیوست. برادر او را از بازگشتن به نزد شوی منع کرد. خاندان قره و کرفه بر ضد حسن و قومش همدست شدند. عیاض نیز آنان را یاری داد و این فتنه همچنان بیود تا حسن بن

سرحان کشته شد. فرزندان شبانه‌بن الاحیمر او را به انتقام خون پدرشان کشتند. پس از چندی درید بر کرفه و عیاض و قره غلبه یافت. فتنه میان اثیج‌ها به دراز کشید و سبب تفرقه آنان شد. در این هنگام که در آن‌ها تفرقه افتاده بود دولت موحدین سربرداشت. در این دولت فرمانروایی با صنهاجه بود. چون موحدین افریقیه را گرفتند، جماعتی از اثیج را به مغرب منتقل کردند. از این جمله بودند: عاصم و مقدم و قره و اتباع ایشان از چشم همه اینان - چنان‌که خواهیم گفت - در مغرب فرود آمدند.

در این عهد در قبایل ریاح در افریقیه توانمند شدند و ضوایح قسطنطینه را تصرف کردند و شیخشان مسعودبن زمام از مغرب بازگردید و دواوده بر امور دولت مستولی گشتند و دست به اعمال ناپسند زدند. بقایای اثیج‌ها را نیز تارومار کردند و در روستاهای زاب مکان گرفتند و از جنگ و ستیز دست کشیدند و در روستاها و محلات زیستند، چون بنی ابوحفص عهد دواوده را - چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد - نقض کردند و بنی سلیم برضدشان سپاه کشیدند و آنان را در قیروان جای دادند، کرفه را که از بطون اثیج بود برکشیدند. اینان با قبایل ریاح در جنگ بودند و در زمره پیروان سلطان. از این رو از سوی دولت جمع‌آوری خراج جانب شرقی جبل اوراس و بسیاری از بلاد شرقی زاب - به آنان واگذار شد. اینان به هنگام زمستان در این محلات زیستند. چون باد دولت فرونشست قبایل ریاح بر آن غلبه یافت و سرزمین‌هایی را که دیگران گرفته بودند باز پس ستانند. کرفه در جبل اوراس، آنجا که اقطاع ایشان بود مسکن گزیدند و در آنجا در حله‌های پراکنده وطن کردند.

چه بسا بعضی از ایشان به مرزهای زاب مهاجرت کردند. چنان‌که از بطون ایشان یاد خواهیم کرد. بطون ایشان بسیار است.

نخست فرزندان شیب‌بن محمدبن کلیب، معروف‌اند و به شیبیه و فرزندان صبح‌بن محمدبن کلیب، معروف‌اند به صبحه و فرزندان سرحان‌بن فاضل، معروف‌اند و سراحنه. اینان حدلجه (؟) اند و همه در جبل اوراس در نزدیکی زاب تهودا سکونت دارند. سپس فرزندان نابت‌بن فاضل که در میان کرفه اهل ریاست‌اند. و اقطاع سلطان که از آن یاد کردیم از آن ایشان است. اینان را سه فخذ است: فرزندان مساعد و فرزندان ظافر و فرزندان قطیفه. ریاست، ویژه خاندان مساعد است در فرزندان علی‌بن جابرین فتاح‌بن مساعدبن نابت.

اما بنی محمد و مراونه همچنان در سرزمین‌های رویاروی موطن فرزندان نابت در کوچ هستند. برای قوت خود از مزارع اهل جیل و فرزندان نابت به کیل غلات می‌ستانند. گاه نیز فرمانروای زاب آنان را به کار می‌گیرد یا برای بدرقه کاروان‌ها با به عنوان سپاهی و دیگر اغراض خویش.

اما دُرید برترین و نیرومندترین قبایل اثبج است. زیرا به هنگام دخول اثبج‌ها به افریقیه ریاست از آن حسن بن سرحان از ویره یکی از بطون ایشان بود. موطنشان از بلد عناب بود تا قسنطینه تا حوالی مَصْقَلَه و بیابان‌های محاذی آن. میان درید و کرفه جنگ و ستیز بود و حسن بن سرحان در یکی از این جنگ‌ها - چنان‌که گفتیم - کشته شد و قبر او در آنجاست. درید را بطون بسیار است و از ایشان است. فرزندان عطیه بن دُرید فرزندان سرور بن درید و فرزندان جارالله که نسب به عبدالله بن درید می‌رسانند و توبه نیز از فرزندان عبدالله است. از توبه بن عَطَاف بن جبرین عَطَاف بن عبدالله است اینان را در میان بنی هلال ریاستی بزرگ بود. چنان‌که ممدوح بسیاری از شعرا بودند. از جمله این ابیات:

لکن معاملة درید حوارها (؟)	تحن الی اوطان صبرة نافتی
کما کل ارض منقع الماخیارها	درید سرة البدو للوجود منقع
بطرق المعالی ما بنوفی قصارها	و هم عربوا الاعراب حتی تعرفت
و قد کان ما یقوی المطایا حجارها*	و ترکوا طریق البارمین ثنیة

اما فرزندان عطیه ریاستشان در میان پسران مبارک بن حباس بود و ارتفاعات ابن حلوف از سرزمین قسنطینه از آن ایشان بود. سپس ناتوان شدند و پراکنده گردیدند و توبه بن علی آنان را در ارتفاعات ابن حلوف مغلوب کرد. مصقله بر سر ایشان لشکر کشیدند و بلادشان و متعلقات آن را تصرف کردند. سپس از حرکت در صحرا عاجز آمدند و شتران خویش واگذاشتند و گاو و گوسفند اختیار کردند و در شمار قبایل خرج‌گزار درآمدند. گاه نیز سلطان از آنان می‌خواست که در لشکر او خدمت کنند. آنان نیز از افواجی ترتیب می‌دادند. و به او می‌پیوستند. ریاستشان در فرزندان و شاح بن عَطُوبَه بن عَطِیة بن کمون بن فرج بن توبه بود و هم در فرزندان مبارک بن عابد بن عطیه بن عطوه. تا این زمان نیز حال بر همین منوال است. فرزندان مسرور و فرزندان جارالله بر طبق سنن خویش در جوار ایشان جای دارند.

*. بیشتر مصراع‌ها غلط و خارج از وزن است. م.

اما فرزندان وشاح در این عهد ریاست در میانشان منقسم است بین سجیم بن کثیر بن جماعه بن وشاح و بین احمد بن خلیفه بن رشاش بن وشاح اما فرزندان مبارک بن عابد، ریاستشان نیز منقسم است میان نجاح بن محمد بن منصور بن عبید بن مبارک و عبدالله بن احمد بن عنان بن منصور که او ریاست را از عم خود راجح بن عثمان بن منصور به ارث برده است. و اما فرزندان جارالله، ریاستشان در میان فرزندان عنان بن سلام است. عاصم و مقدم و ضحاک و عیاض فرزندان مشرق بن اثیح هستند و لطیف پسر هندج بن مشرق است. اینان را در میان اثیح‌ها شمار و توان افزون از دیگران است.

عاصم و مقدم از اطاعت موحدین سرباز زدند و به این غایبه روی آوردند. یعقوب المنصور آنان را به مغرب فرستاد و با چشم در تامسنا جای داد. از آنان سخن خواهیم گفت. قبایل عیاض و ضحاک در موطن خود در افریقیه باقی ماندند. بنی عیاض در جبل القلعه یا قلعه بنی حماد فرود آمدند. بر قبایلی که در آن حدود می‌زیست غلبه یافتند و عهده‌دار جمع‌آوری خراجشان شدند. چون دولت به یاری ریاح بر ایشان غلبه یافت، اینان به دفاع از آن رعایا و جمع‌آوری خراجشان برای سلطان پرداختند و در سراسر آن کوه از مشرق تا مغرب میان قلعه غنیه و قصاب تا موطن بنی یزید بن زغبه سکونت گزیدند. پس ابتدای موطنشان غنیه است موضعی به نام مهاویه و ریاست ایشان در فرزندان دیفل است. با ایشان بطنی است که آن را زیر گویند و بعد از ایشان مرتفع و خراج دو بطن از بطونشان جای دارند.

مرتفع را سه بطن است: یکی فرزندان تَبان که ریاستشان در فرزندان محمد بن موسی است و یکی فرزندان حناش که ریاستشان در بنی عبدالسلام است. سوم فرزندان غندوس که ریاستشان در بنی صالح است. فرزندان حناش و فرزندان تبان همه را بنی حناش خوانند. اما خراج، ریاستشان در فرزندان زائده بن عباس بن حَضیر است و در جانب غربی فرزندان صَخْر و فرزندان رَحْمه از بطون عیاض، جای دارند. اینان مجاور بنی یزید بن زغبه هستند در پایان موطن اثیح‌های بنی هلال.

اما ضحاک دارای بطون بسیارند و ریاستشان منقسم بود میان دو امیر از امیرانشان، یکی ابو عطیه و یکی کلب بن متیع. در آغاز دولت موحدین کلب ریاست هر دو قبیله را از آن خود کرد. و چنان‌که می‌گویند به مغرب کوچید و در صحرای سِجِلْماسه سکونت گزید. در آنجا صاحب آثاری بود تا آن‌گاه که موحدین او را کشتند و به روایتی به اندلس

تبعید کردند. کسانی که از اخبار ایشان آگاهند چنین می‌گویند. جمعیتشان در زاب باقی ماند تا آن‌گاه که مسعود بن زمام و دواوده بر ایشان غلبه یافتند و آنان را ضمیمه خود ساختند.

چون از کوچ کردن فروماندند در بلاد زاب آمدند و در شهرها زیستند و تا به امروز در آنجایند. اما لطیف، بطون بسیارند. از ایشان است یتامی و فرزندان کسلان بن خلیفه بن لطیف. اینان فرزندان ذوی مُطَرَف و ذوی بوالخلیل و ذوی جلال بن مُعَا فاستند. است ایشان است لَقَامِ تَه فرزندان لَقْمَان بن خلیفه بن لطیف. و هم از ایشان است فرزندان جَریر بن عَلْوَان بن محمد بن لَقْمَان و بَرَا زین مَعْن بن مَحْیَابن جری بن علوان و نیز جبر که پندارند از محیابن جری است و مُزَنَه از دَقْل بن محیا و بنی مُزْنی که امروز والیان زاب هستند. از ایشان نسب دارند.

قبیله لطیف به شمار افزون بود و برای آب و گیاه در کوچ بودند. پس، از کوچ فرو ماندند و ضواحی ایشان را دواوده پس از ایشان گرفتند و این به هنگامی بود که شمارشان اندک و فرمانروایانشان پراکنده شده بودند. جمعی از ایشان به مغرب رفتند و در آنجا در قبایل دیگر حل شدند. قبایل ریاح و دواوده بر آنان غلبه یافتند. بقایای آنان به زاب رفتند و در آنجا مسکن و شهرهایی ساختند. از اینان بودند: دَوَسْن و غریبوا و تهوده و تنومه و بادس. ایشان در این زمان از رعایای خراجگزار امیر زاب هستند. هنوز باد ریاست قدیم در سر دارند و از این رو در قلاعی که در زاب در دست دارند همواره با همسایگان خود در ستیز و کشتارند. عامل زاب آنها را به جان هم می‌اندازد و خراج خود را از همه می‌ستاند والله خیر الوارثین.

قبیله عَمَّور به اثبج ملحق است. ظن غالب این است که آنان از فرزندان عمرو بن عبد مناف بن هلال، برادران قره بن عبد مناف اند، نه از فرزندان عمر بن ابی ربیع بن نَهِیک بن هلال. زیرا ریاح و زغبه و اثبج از فرزندان ابو ربیع اند و ما میان ایشان هیچ انتسابی نمی‌یابیم ولی میان ایشان و قره و غیر ایشان از بطون هلال انتساب یافته‌ایم و این دلیل است که آنان از عمرو بن عبد مناف اند یا از عمرو بن رُوبِیة بن عبدالله بن هلال و همگی معروف اند. ابن الکلبی از آنان یاد کرده است و خدا بدان داناتر است. ایشان را دو بطن است: قره و عبدالله و بر هیچیک از تیره‌های بنی هلال ریاست نیافته‌اند. حتی به سبب اندک بودن شمارشان و پراکندگی قومشان، در پی آب و گیاه و سیر و سفر هم نیستند و در

ضواحی و جبال سکونت دارند. میانشان اسب سوارانی هست ولی بیشتر پیادگان‌اند. موطنشان در مشرق جبل اوراس است تا جبال راشد. اینان به سبب اندک بودن شمارشان از بیم نگاهبانان دولتی حتی از تپه‌ها هم گریزان‌اند. از این‌رو بیشتر آنان در جای‌های خشک و بی‌آب و گیاه می‌یابی.

بنی قره بطنی گسترده است. ولی در میان قبایل و در شهرها پراکنده و تنه‌ایند. ریاست ایشان در بنی عبدالله است. مراد از عبدالله، عبدالله بن علی و پسرانش محمد و ماضی است. محمد و ماضی دو بطن‌اند. فرزندان محمد، عنان و عَزْزُوند. و فرزندان عِنان شُکر و فارس که هر یک بطنی را تشکیل می‌دهند. از فرزندان شکرند: بنی محیابن سعیدبن سَبیطبن شکر و این خود بطنی است. و فرزندان فارس و فرزندان عزیز و فرزندان ماضی، موطنشان در دامنه جبل اوراس است و مشرف به بَسْکره مرکز زاب و از سوی غربی به موطن غمره پیوسته‌اند. اینان مجاور قبایل ریاح و در تحت تسلط ایشان‌اند و از متابعان بنی ریاح مخصوصاً دواوده. بدان سبب که نزدیک به زاب هستند و نیازمند سایه قدرت فرمانروای زاب، در اطاعت او هستند. صاحب زاب نیز در موارد حاجت چون نهبانی کاروان‌ها و دفاع از بلاد زاب از آنان مدد می‌گیرد.

اما فرزندان شکر، بزرگترین ریاست در میان ایشان است. اینان در جبل راشد فرود آمدند. دو فرقه بودند. چون فرود آمدند به یک سلسله زد و خوردها پرداختند. و بر فرزندان محیابن سعید که از بنی زکریر از ایشان است پیروزمند شدند و آنان را از جبل راشد راندند. ایشان به جبل کسال که در غرب و محاذی آن بود وطن گرفتند. این فتنه سال‌ها مدت گرفت. عاقبت مردان زغبه سبب شدند که آن موطن میانشان تقسیم شود. از این قرار که فرزندان محیا در جبل راشد ماندند و در تحت ولایت بنی عامر و حلیف آنان شدند و فرزندان زکریر به جبل کسال قرار یافتند و در تحت ولایت بنی عامر و حلیف آنان شدند. گاه نیز با دیگر حلیقان خود بنی نضر بر بادیه زغبه حمله‌ور می‌شدند و ما در اخبار قبایل زغبه از آن یاد خواهیم کرد. شیخ ایشان از فرزندان محیا، در همین روزگاران نزدیک به ما، عامر بن بو یحیی بن محیا بود. که در میان ایشان نام و آوازه‌ای داشت. عامر بن بو یحیی همواره در عبادت و حج بود. در مصر با شیخ صوفیه زمانش یوسف الکورانی دیدار کرد و عقاید او را فراگرفت و با راه و رسم هدایت او آشنا شد و نزد قومش بازگردید و آنان را به طریقه او دعوت کرد. بسیاری از ایشان پیرو او شدند. با

مفسدانی که در بادیه مصر در مجاورت او می‌زیستند جنگ کرد. تاروژی به هنگام شکار بناگاه و بیخبر او را کشتند. شیخ فرزندان زکریر بغمورین موسی بن بوزید بن زکریر بود. او را با عامر دعوی بود و رقابت در شرف. ولی عامر به مسلک صوفیه و عباد نزدیکتر بود. والله مُصَرِّفُ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ.

خبر از جُشَم که در بسیط مغرب سکونت دارند و بطون ایشان از این طبقه حیائی که در این عهد در مغرب زندگی می‌کنند، در میان آنان بطونی است از قره و عاصم و مقدم و اثبج و جشم و خلط. که عنوان جشم بر آنان غلبه دارد. از این رو همه را به این عنوان می‌خوانند و مراد از جشم، جشم بن معاویه بن بکر بن هوزان است. آغاز دخول ایشان به مغرب از این قرار بود که چون موحدین بر افریقیه غلبه یافتند، این قبایل عرب خواه ناخواه به فرمانرواییشان اذعان کردند. سپس فتنه ابن غانیه رخ داد و اینان جلب آن شدند و از موحدین رخ برتافتند. در عهد ابویوسف یعقوب المنصور بار دیگر به فرمان موحدین درآمدند المنصور از میان این قبایل را که دارای دستگاه و توانی بودند به مغرب منتقل کرد. بدین قرار که عاصم و مقدم از بطون اثبج را به مغرب برد. همچنین جشم را یعنی همه حیائی را که تحت این نام بودند در تامسنا جای داد. ریاح را نیز کوچ داد و در هبط جای داد. جشم را در تامسنا در جلگه وسیعی میان سلا و مراکش در وسط بلاد مغرب اقصی و دور از ارتفاعاتی که به بیابانها منتهی می‌شود جای داد. آن سرزمین را جبل دَرَن در میان گرفته بود و چون دیواری روبروی آنان کشیده شده بود، از این روی برای چراندن از مکان خود به بادیه نرفتند و در همانجا ماندند و خاندان‌هایی از ایشان به مغرب رفتند و در آنجا پراکنده شدند. اینها خلط و سفیان و بنی جابر بودند.

در ایام موحدین ریاست از میان آنان با فرزندان سفیان بود و از این تیره در میان فرزندان جرمون. چون کار بنی عبدالمؤمن سستی گرفت و باد قدرت و شوکتشان فرو نشست، آنان را جمع افزون شد و چون هنوز خوی بدویت را از دست نداده بودند سرکشی آغاز کردند و بر دولت بشوریدند و در همه جا فساد کردند و ستم گستردند.

چون بنی مرین بلاد مغرب را در عصر موحدین مورد حمله قرار دادند و فاس را تصرف کردند در سراسر مغرب گروهی جنگاورتر از اینان و از ریاح نبود. زیرا اینان به عهد بدویت نزدیکتر از دیگران بودند. از این رو در برابر بنی مرین بسختی مقاومت

ورزیدند ولی عاقبت در برابر قدرت بنی مرین تسلیم شدند و به فرمان آنان گردن نهادند. بنی مرین از آنان یعنی از خلط، از خاندان مهلهل زن گرفتند. این امر سبب شد که بار دیگر چشم قدرت و توانی یابد و به ریاست رسد ولی در این عهد ریاست در خاندان مهلهل بود همچنانکه در عصر موحدین در تیره سفیان.

اما روزگار ضربه‌های خویش فرود آورد و رنگ کهنگی گرفتند و باد صولتشان فرونشست و عهد بدویت را فراموش کردند و در شمار قبایل خراجگزار درآمدند. خراج می‌پرداختند و با سلطان در لشکرکشی‌ها شرکت می‌جستند. اکنون به ذکر فرق چهارگانه و احیا هر یک از آن فرقه‌ها می‌پردازیم و در انساب ایشان تحقیق می‌کنیم. البته چنانکه به تحقیق پیوسته نسب اینان به چشم باز نمی‌گردد ولی مشهور چنین است و خداوند به حقیقت امور آگاهتر است.

این قبایل در زمره چشم معدودند و این چشم همان چشم بن معاویه بن بکر بن هوزان است و شاید چشم دیگری. شیخ ایشان که در عصر المأمون ابوالعلا ادریس و فرزندانش شهرت داشت و جرمون بن عیسی بود. و چنانکه بعضی از مورخین امام موحدین پنداشته‌اند از بنی قره بود. میان ایشان و خلط جنگ‌هایی بود. خلط از پیروان المأمون و فرزندان او بودند و سفیان از پیروان یحیی بن الناصر که با المأمون در خلافت مراکش اختلاف داشت. چون [ابومحمد عبدالواحد] مسعود بن حمیدان شیخ خلط را چنانکه خواهیم گفت به قتل رسانید ایشان به یحیی بن الناصر گرویدند و بنی سفیان به الرشید گرویدند. سپس بنی مرین در مغرب ظهور کردند و با موحدین به جدال پرداختند. جرمون در سال ۶۳۸ از رشید بفرید و به محمد بن عبدالحق امیر بنی مرین پیوست. زیرا از آنچه کرده بود شرمگین بود. از این قرار که شبی با او شراب می‌خورد چون مست شد در حال مستی بر او سخت گرفت که باید برقصد و او هم به رقص پرداخت. سپس به هوش آمد و پشیمان شد و نزد محمد بن عبدالحق گریخت. این واقعه در سال ۶۳۸ اتفاق افتاد و در سال ۶۳۹ به هلاکت رسید. پس از او پسرش کانون در نزد ابوسعید [ابوالحسن علی] مقام ارجمندی یافت و چون در سال ۶۴۳ به جنگ بنی مرین قیام کرد، با او مخالفت ورزید و به ازمور بازگشت و آنجا را در تصرف آورد. با مخالفت کانون بن جرمون، السعید را پای عزم بشکست و از مقصدی که در پیش داشت بازآمد و آهنگ قتال کانون بن جرمون نمود. کانون از پیش او بگریخت و از شهر تامرزدکت براند ولی یک

روز پیش از هلاکت او کشته شد. او در فتنه‌ای که میان خلط و او در قرارگاه السعید واقع شد به دست ایشان به قتل رسید. پس از کانون برادرش یعقوب بن جرمون ریاست سفیان را به عهده گرفت و محمد پسر برادر خود کانون را بکشت. در سال ۶۴۹ با المرتضی لامرالله در نبرد امان ایملولین شرکت جست ولی از سلطان جدا شد و لشکر موحدین پریشان گردید و روی به بازگشت نهاد. در این هنگام بنی مرین از پی حمله کردند و آنان را به هزیمت دادند.

المرتضی بازگشت و او را عفو کرد. سپس در سال ۶۵۹ مسعود و علی پسران برادرش کانون او را به انتقام خود پدر کشتند و به یعقوب بن عبدالحق سلطان بنی مرین پیوستند. المرتضی پسر او عبدالرحمان را فرمانروایی داد ولی عبدالرحمان در کار خود فروماند. آن‌گاه عم او عبیدالله بن جرمون را فرمانروایی داد، او نیز عاجز آمد. سپس ریاست به مسعود بن کانون رسید و عبدالرحمان به بنی مرین پیوست. آن‌گاه المرتضی یعقوب بن قیطون شیخ بنی جابر را دستگیر کرد و به جای او یعقوب بن کانون السفیانی را برگزید. در سال ۶۵۴ عبدالرحمان بن یعقوب بازگردید و او را در بند کشید و مسعود بن کانون به مقام شیخیت بر سفیان منسوب شد. پسر عموهای حطوش و عیسی پسران یعقوب بن جرمون در عصر او دست به کارهایی زدند. مسعود از یعقوب بن عبدالحق جدا شد و به هسکوره پیوست آتش فتنه و جنگ شعله کشید حطوش بن یعقوب تا سال ۶۶۹ که به هلاکت رسید به جای او بود و پس از او برادرش عیسی به این مقام رسید. مسعود در میان هسکوره به سال ۶۸۰ بمرد پسرش منصور بن مسعود به میان سَکِسیوی رفت. تا آن‌گاه که در ایام یوسف بن یعقوب به خدمت بازگردید. بدین گونه در سال ۷۰۶ که تلمسان را محاصره کرده بود به لشکرگاه او رفت و قبول خدمت کرد.

ریاست بر سفیان در میان بنی جرمون پیوسته بود و تا به این زمان نیز چنین است. من در عهد سلطان ابوحنان یکی از شیوخشان را دیدم نام او یعقوب بن علی بن منصور بن عیسی بن یعقوب بن جرمون بن عیسی بود.

عرب‌های سفیان حیی است در اطراف تامسنا در جوار انفی. جلگه‌های پهناور را خلط‌ها از دست ایشان گرفته‌اند. از احیای آنان حی حارث و حی کلایه در اراضی سوس و بیابان‌های آن در پی آب و گیاه هستند و گاه تا ضواحی بلاد حاحه از بلاد مصامده پیش می‌روند. آن باس و شدت بدویت هنوز در آنان برجای است. ریاستشان در میان فرزندان

مطاع حارثی است. بسیار اتفاق می افتد که در ضواحی مراکش نیز دست به تاراج و افساد زنند. چون سلطان مراکش عبدالرحمان بن ابی یفلوسن، علی بن سلطان ابی علی در سال ۷۷۶ زمام قدرت را به دست گرفت آنان را بناوخت و منرلشان را برافراشت و گاه آنان را چه سواره و چه پیاده به خدمت می گرفت. شیخ ایشان منصور بن یعیش از فرزندان مطاع بود. تا روزی همگان را فروگرفت. جمعی از ایشان را کشت و جمعی را به زندان افکند. بدین گونه که شرکت و اقتدارشان نابود گردید. والله قادر علی ما یشاء.

خلط از جُشم

این قبیله معروف به خلط است و خلط در عداد چشم است. ولی معروف این است که خلط فرزندان منتفق بن عامر بن عقیل بن کعب اند و همه از پیروان قرمطیان بحرین. چون کار قرمطیان روی به ضعف نهاد بنی سلیم در بحرین دعوت شیعه را رواج بخشید. سپس بنی ابی الحسین از بطون تغلب غلبه یافتند و دعوت عباسی را آشکار ساختند. بنی سلیم و بنی المنتفق از این جماعت که به خلط معروف اند به افریقیه کوچ کردند و باقی بنی عقیل در نواحی بحرین ماندند تا آن گاه که تیره ای از ایشان یعنی بنی عامر بن عوف بن مالک بن عوف بن عامر بن عقیل که در نسب برادران خلط بودند بر تغلییان غلبه یافتند.

چون المنصور [ابو یوسف یعقوب] ایشان را - چنان که گفتیم به مغرب در آورد، در دشت های تامسنا استقرار یافتند. در این حال به شمار و به قوت سرآمد بودند. شیخشان هلال بن حمیدان بن مقدم بن محمد بن هبیره بن عواج بود و ما را بیش از این از نسب او آگاهی نیست. چون العادل بن المنصور به حکومت رسید به خلافتش برخاستند و سپاهیان او را به هزیمت دادند. هلال در سال ۶۲۵ بیعت خود به نزد المأمون [ابوالعلا ادریس موحدی] فرستاد و موحدین نیز از او پیروی کردند. چون المأمون آمد به یاریش برخاستند ولی دشمنانشان، سفیان، به یحیی بن الناصر که منازع او بود گرایش یافتند. هلال همچنان با المأمون بود تا آن گاه که مأمون در کشمکش سبته کشته شد. پس از او با پسرش الرشید [ابو محمد عبدالواحد] بیعت کرد و به مراکش آمد. سفیان را شکست داد و بسیاری را بکشت.

سپس هلال کشته شد و برادرش مسعود جانشین او گردید. شیخ هساکیره عمر بن اوقاریط به خلاف الرشید برخاست. او دوست مسعود بن حمیدان بود و مسعود را بر ضد

سلطان برانگیخت. او نیز به مخالفت برخاست. الرشید آهنگ سرکوب او نمود و به مراکش بر سر او تاخت و در سال ۶۳۲ او را با جماعتی از یارانش بکشت. کار اعراب خلط پس از او به دست برادرزاده‌اش یحیی بن هلال افتاد. یحیی قوم خود را به جنگ یحیی بن الناصر بسیج کرد و مراکش را محاصره نمود این اوقاریط نیز با ایشان همراه بود. الرشید به سجدماسه راند و اینان بر مراکش مستولی شدند و دست به کشتار و تاراج زدند. سپس الرشید در سال ۶۳۳ پیامد و بر آن بلاد غلبه یافت و ابن اوقاریط به اندلس رفت و بر علی بن هود فرود آمد و از سوی همه خلط دست بیعت به او داد. دانستند که آن حيله‌ای از سوی ابن اوقاریط است و می‌خواسته است که از ورطه برهد. پس یحیی بن الناصر را از خود براندند و به الرشید بازگشتند. الرشید علی و وشاح پسران هلال را دستگیر کرد و در سال ۶۳۵ در اندموربه زندان افگند. سپس آزادشان نمود. سپس مشایخشان را نخست بمهربانی به خود نزدیک ساخت آن‌گاه همه را با عمرین اوقاریط بکشت. مردم ایشیلیه او را به نزدش فرستاده بودند. سپس اعراب خلط با السعید [ابوالحسن علی] به هنگامی که به سوی بنی عبدالواد در حرکت آمده بود یار شدند. کانون بن جرمون و قومش عرب سفیان با السعید در نبرد بود. السعید در آن نبرد کشته شد. المرتضی نیز برضد خلط دست به حيله زد و در سال ۶۵۲ مشایخشان را دستگیر کرد و به قتل رسانید. عواج بن هلال به بنی مرین پیوست. المرتضی، علی بن بوعلی را که از خاندان ریاست بود بر سر آنان فرستاد. سپس عواج در سال ۶۵۴ بازگشت و علی بن بوعلی به جنگ او رفت و در این جنگ کشته شد.

در سال ۶۶۰ واقعه ام‌الرجلین پیش آمد و این واقعه برضد المرتضی بود. علی بن بوعلی به بنی مرین گرایش یافت و همه اعراب خلط به بنی مرین پیوستند. ریاست در اعراب خلط در آغاز دولت بنی مرین به عهده مهلهل بن یحیی بن مقدم بود. یعقوب بن عبدالحق دختر او را به زنی گرفت و سلطان ابوسعید فرزند او از این زن است. مهلهل همچنان فرمان می‌راند تا در سال ۶۵۹ به هلاکت رسید. پس از او پسرش عطیه به ریاست رسید. عطیه معاصر ابوسعید و پسرش ابوالحسن بود و از جانب ابوسعید به سفارت نزد سلطان مصر الملک‌الناصر رفت.

چون عطیه به هلاکت رسید. عیسی بن عطیه جانشین او شد. سپس برادرش علی بن عطیه به فرمانروایی رسید، سپس پسر برادرشان زمام بن ابراهیم بن عطیه به ریاست

رسید. زمام بن ابراهیم به مقامی ارجمند رسید و در دستگاه سلطان مقرب شد و تا پایان عمر بر این حال بود پس از او پسرش، حمون بن ابراهیم و پس از او برادرش سلیمان بن ابراهیم و پس از او برادرشان مبارک به ریاست رسیدند. در تمام ایام فرمانروایی سلطان ابوحنان و پس از او بر این حالت بودند، تا آن‌گاه که پس از هلاکت سلطان ابوسالم در مغرب فتنه افتاد و برادرش عبدالعزیز بر مغرب مستولی شد. عبدالعزیز ناحیه مراکش را به پسر خود ابوالفضل به اقطاع داد و مبارک نیز با او بود.

چون عبدالعزیز، ابوالفضل را در بند کشید مبارک را نیز بگرفت و به زندان فرستاد و چون بر عامر بن محمد غلبه یافت و او را به قتل رسانید، مبارک را نیز با او بکشت. زیرا مبارک را از یاران او می‌پنداشت و می‌گفت در فتنه‌ها دست داشته است. در اخبار بنی مرین از او یاد خواهیم کرد. پس از مبارک پسرش علی بر قبیله خلط به ریاست رسید. امروز اعراب خلط برافزاده‌اند زیرا در این سرزمین پهناور به مدت دو بیست سال در عین خوشی می‌زیستند و همین امر سبب نابودی آنان گردید. والله غالب علی امره.

بنی جابر بن چشم

بنی جابر در شمار چشم‌اند در مغرب. گویند که ایشان از سدراته یکی از فرق زناته یا لواته‌اند و خدا به آن داناتر است. اینان در فتنه یحیی بن الناصر دست داشتند زیرا با او و در زمرة یاران او بودند. چون در سال ۶۳۳ یحیی بن الناصر هلاک شد، الرشید کس فرستاد تا شیخ ایشان فائد بن عامر و برادرش قائد را بکشد. بعد از او یعقوب بن محمد بن قیطون به امارت رسید. او را نیز یعلو سردار موحدین به فرمان المرتضی در بند کشید و یعقوب بن جرموق سفیانی را بر بنی جابر ریاست داد. چندی بعد بر یعقوب بشوریدند و مشایخ بنی جابر اسماعیل بن یعقوب بن قیطون را بر بنی جابر ریاست بخشیدند. سپس بنی جابر در تادلا به دامنه کوه در کنار صناکه، از قبایل بربر که در بقتته و ارتفاعات آن می‌زیستند قرار گرفتند. اینان گاه به دشت سرازیر می‌شدند و گاه در جبل مأوا می‌گرفتند. در هر حال چون از پادشاه یا دیگر متجاوزان در بیم بودند خود را در پناه بربرها جای داده حلیف آنان شده بودند.

در این دوره‌ها ریاست در میان وردیغه یکی از بطون ایشان بود. در عهد سلطان ابوحنان یکی از مشایخشان را به نام حسین بن علی الوردیغی دیده‌ام. چون این شیخ

درگذشت پسرش الناصر جانشین او گردید. وزیر، حسن بن عمر به هنگام جدا شدنش از سلطان ابوسالم در سال ۷۶۰ به او پیوست. ولی لشکر سلطان بر سر آنان تاخت و مغلوب شد. آنگاه ابوالفضل بن سلطان ابوسالم به هنگام فرارش از مراکش در سال ۷۶۸ به نزدشان رفت. سلطان عبدالعزیز به نبرد او برخاست و محاصره‌اش نمود ولی او به میان بربرهای صناکه رفت. آنان با مالی که بر ایشان فرستاده شد تسلیمش کردند. در اثنا این فتنه‌ها امیر عبدالرحمان بن بویقلوسن در عهد وزیر عمر بن عبدالله که بر مغرب غلبه کرده بود، به او پیوست. وزیر عمر بن عبدالله خواستار او شد. ایشان از میان خود بیرونش راندند. چون فتنه انگیزی‌های الناصر به دراز کشید دولت با او برسر خشم آمد و بگرفت و به زندانش افکند. الناصر مدتی در زندان بماند. چون آزاد شد به مشرق رفت و چون بازگردید وزیر، ابوبکر بن غازی فرمانروای مغرب او را بگرفت و به زندان انداخت و ریاست از میان بنی علی بیرون رفت. والله یقلب اللیل و النهار. بسیاری می‌گویند که بنی جابر که وردیغه از آنان بود، از چشم نیستند. بلکه بطنی از بطون سدارته و یکی از شعوب لواته از برابر است. و استدلالشان این است که موطن ایشان در کنار بربرها و خود تحت حمایت ایشان بوده‌اند. والله اعلم بحقیقه الامور.

عاصم و مقدم از اثبج

این احیاء – چنان‌که در انسایشان آوردیم – از اثبج‌اند و با ایشان در تامسنا فرود آمدند. دارای عزت و برتری بودند ولی قبیله جشم به سبب کثرت شمارشان بر آنان برتری داشتند. موطنشان دشت تامسنا بود. اینان نیز چون برادرانشان جشم به سلطان خراج می‌دادند و به لشکر او سپاهی می‌فرستادند. شیخ عاصم در عصر موحدین، یعنی در عصر المأمون [ابوالعلا اردیس]، حسن بن زید بود. او را در فتنه یحیی بن الناصر دستی بود. چون در سال ۶۳۳ یحیی بن الناصر هلاک شد الرشید [ابومحمد عبدالواحد] فرمان قتل حسن بن زید را با قائد و فائد پسران عامر از شیوخ بنی جابر صادر نمود و همه کشته شدند. سپس ریاست به ابو عیاد و فرزندانش رسید. در عهد بنی مرین عیاد بن ابی عیاد فرمان می‌راند. با نَفَرَه کشمکش‌ها داشت و در برابر ایشان پایداری نمود. سپس به تلمسان فرار کرد و در سال‌های ۶۹۰ از آنجا بازگردید. بار دیگر به سوس گریخت و در سال ۷۰۷ از آنجا بیامد و همواره شیوه او چنین بود. پیش از این او را با یعقوب بن

عبدالحق پیمان دوستی بود و مقامات او در جهاد مشهور است. ریاست او به پسرانش منتقل شد و همچنان بیود تا کار ایشان و مقدم روی در زوال نهاد و متلاشی شده از میان رفتند. الله خیر الوائین.

خبر از قبیله ریاح که از بنی هلال بن عامرند و بطون ایشان از این طبقه چهارم این قبیله مهمترین و نیرومندترین قبایل است. به هنگام ورودشان به افریقه به شمار از دیگر قبایل بیشتر بودند. ابن الکلبی در نسب کلبی گفته است: ریاح بن ابی ربیع بن نهیک بن هلال بن عامر. ریاستشان در این هنگام با مونس بن یحیی الصنبری بود و مونس از بطون مرداس بن ریاح بود. از رجالشان در این عهد فضل بن بوعلی است که در جنگ هایشان با صنهاجه صاحب آوازه است. از بطونشان عمرو مرداس است.

مرداس را چند بطن است: داود بن^۱ مرداس و صنبر بن حواز بن عقیل بن مرداس و برادرشان مسلم بن عقیل و از فرزندان عامر بن یزید بن مرداس بطون دیگری است چون: بنی موسی بن عامر و جبرین عامر و گاه گویند که ایشان از لطیف اند. چنانکه آوردیم. و دیگر: سودان و مشهور و معاو فرزندان محمد بن عامر، خود سه بطن اند. نام سودان علی بن محمد است. بعضی گویند مشاهره یعنی بنی مشهور از هلال بن عامر غیر از ریاح اند. والله اعلم.

ریاست همه بطون ریاح در میان بنی مرداس است و به هنگام داخل شدنشان به افریقه در بنی صنبر بود. سپس به دست دواوده فرزندان داود بن مرداس بن ریاح افتاد. بنی عمرو بن ریاح پندارند که پدرشان او را سرپرستی کرده و پرورانیده است. رئیسشان در عهد موحدین مسعود بن سلطان بن زمام بن ردینی بن داود بود. او را به سبب شدت و صلابتش «البلط» (تبر) می گفتند. چون المنصور، اعراب ریاح را به مغرب انتقال داد مسعود و قومش را در بلاد هَبَط میان قصور کتامة معروف به القصر الکبیر تا ساحل دریای اخضر جای داد و اینان در آنجا استقرار یافتند. ولی عساکر، برادر مسعود که نمی خواست در اطاعت سلطان باشد از همراهی با ایشان سرباز زد. مسعود بن زمام از آن میان، در سال ۵۹۰ با جمعی از قومش بگریخت و به افریقه رفت. فرزندان برادرش عساکر گرد او را گرفتند و همه به طرابلس راندند و میان قبایل زغب و ذیاب در حرکت

۱. داود به دواوده جمع بسته می شود ولی در برخی موارد روی دال اول، یک نقطه گذاشته شده است.

بودند. مسعود به خدمت قراقوش گرایش یافت و با او - چنانکه خواهیم گفت - همراه قوم خود در فتح طرابلس شرکت جست. سپس به این غانیه میورقی پیوست و همچنان در خدمت او بود تا به هلاکت رسید. پس از او پسرش محمد جانشین او گردید. محمد در فتنه‌ای که میان میورقی و موحدین رخ داد ریاست و اثر داشت. چون ابو محمد بن ابی حفص یحیی المیورقی با موحدین در سال ۵۱۸ بر «حمه» از بلاد جرید غلبه یافت و بسیاری از عرب‌ها را کشت، از کسانی که به دست او کشته شدند عبدالله بن محمد و پسر عمش ابوالشیخ بن حرکات بن عساکر بود.

چون شیخ ابو محمد کشته شد، محمد بن مسعود به افریقیه بازگردید و بر آنجا غلبه یافت. جماعتی از طوایف اثبج چون ضحاک، و لطیف به او پیوستند و بر شمار یارانش بیفزود، و به یاری او بر رقبای خویش دُزید و کرفه غلبه یافتند. تا آن‌گاه که لطیف و ضحاک از کوچ بازماندند و در قرای زاب و مدره پراکنده شدند و محمد بن مسعود نیز در کار خویش فروماند ریاست «بدو» در ضواحی افریقیه میان قسطیلیه و زاب و قیروان و مسیله از آن او و قومش بود. چون یحیی بن غانیه به دست اعراب بنی سلیم و رباح در سال ۵۳۱ هلاک شد - چنانکه خواهیم گفت - دولتشان روی به زوال نهاد و سلطان ابو حفص بر آنان سخت گرفت.

چون کرسی خلافت در مراکش به فساد گرایید و اتباع یحیی بن غانیه که اعراب بنی سلیم و رباح بودند پراکنده شدند خاندان ابو حفص با دواوده دل بد کردند و از ماندنشان در آنجا که وطن گرفته بودند ناخشنودی نمودند. زیرا پیش از این از یاران و پیروان دشمنشان ابن غانیه بودند.

امیر بوزکریا بنی سلیم را از موطنشان در آن عهد به قابس و طرابلس راند. ریاست ایشان در آن روزگار از آن قبایل مرداس و کعوب بود. و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. اینان هوادار دولت بودند. میان آنان و قبایل رباح دست به فتنه انگیزی زدند از این رو ایشان را در قیروان و بلاد قسطیلیه فرود آوردند. آنگه از آن محمد بن مسعود بود. در یکی از سال‌های قحطی رسولان مرداس بیامدند و خواستار گندم شدند. چون فرود آمدند. از آن همه نعمت که دیدند به طمع افتادند و برای دست یافتن به آن با ایشان به نبرد پرداختند و رزق بن سلطان، عم محمد بن مسعود را کشتند. میان ایشان و قبایل رباح کشمکش‌ها و جنگ‌ها بود. تا ایشان را از جانب مشرق، یعنی از افریقیه راندند و به

جانب غربی فرستادند.

کعب و مرداس همه ضوای جانب شرقی را از قابس و نطفه از بنی سلیم بستند. دواوده با تصرف ضوای قسنطینه و بجایه از پشتها و جولانگاههای زاب و ریغ و وارکلا و آن سوی آن از بیابانهای جانب جنوبی امتیازاتی یافتند. محمد بن مسعود هلاک شد و موسی بن محمد به جای او نشست او را در میان قومش اعتبار و آوازه است و در یاری و تقویت دولت اثری آشکار.

چون یحیی بن عبدالواحد هلاک شد با پسرش محمد المستنصر که آوازه ای بلند داشت بیعت شد. برادرش ابراهیم بر او خروج کرد و به دواوده پیوست آنان نیز در حوالی قسنطینه با او بیعت کردند و او را بر خود سروری دادند. محمد المستنصر در سال ۶۶۶ به سوی برادر لشکر برد، از برابرش بگریختند و جمعشان پراکنده گردید. بنی عساکر بن سلطان گردش را گرفتند. ریاستشان در این ایام با فرزندان مهدی بن عساکر بود. اینان پیمان خود شکسته و به ابراهیم بن یحیی پیوستند و تلمسان رفتند و از آنجا به کشتی نشستند رهسپار اندلس شدند و در جوار شیخ ابن الاحمر زیستن گرفتند.

موسی بن محمد هلاک شد و ریاستش به پسرش شبل بن موسی رسید. اینان در برابر دولت دست تظاول گشودند و قتل و تاراج کردند. المستنصر پیمانی را که با آنان داشت بشکست و لشکر خود را از موحدین و عرب بنی سلیم و فرزندان عساکر برادرشان بر سر شبل بن موسی آورد. بر مقدمه لشکر او شیخ ابو هلال عیاد بن محمد الهنتانی بود که در این روزگار امیر بجایه بود. وی رؤسای ایشان را چون شبل بن موسی بن محمد بن مسعود و برادرش یحیی و سباع بن یحیی بن درید بن مسعود و حداد بن مولا هم بن خنقر بن مسعود و فضل بن میمون بن درید بن مسعود و درید بن تازی بن شیخ خاندان نابت از کرفه، فراخواند و همه را به محض ورودشان بگرفت و در زرایه آنجا که با ابواسحاق برادرش و ابوالقاسم ابی زید بن ابی حفص که آنان به خروج برضد دولت فراخوانده بود، بیعت کرده بودند گردن زد. خاندانهایی که در حال کوچ بودند پراکنده شدند و از برابر او گریختند و او ایشان را تا اقصای زاب تعقیب کرد. شبل بن موسی، پسر خردسال خود سباع را پس از خود برجای گذاشت. عمش مولا هم بن موسی سرپرستی او را به عهده گرفت و بار دیگر ریاست به میان ایشان بازگشت. سباع هم چون بمرد از او طفلی خردسال برجای ماند به نام یحیی. عمش طلحه بن یحیی او را کفالت نمود. بقایایشان به ملوک زناته به مغرب

پیوستند و فرزندان محمد نیز نزد یعقوب بن عبدالحق به فاس رفتند و فرزندان سباع بن یحیی به یَغَمَراسین بن زیان به تلمسان. یغمراسن ایشان را جامه و مرکب داد. چون تن و توشی یافتند سر به عصیان برداشتند و به موطن خویش راندند و بر اطراف زاب غلبه یافتند و ارکلان و قصور ریغ میان خود تقسیم کردند. سپس آنها را تسلیم موحدین نمودند.

آن‌گاه به بلاد زاب راندند. عامل زاب ابوسعید عثمان بن محمد بن عثمان معروف به ابن عتو از رؤسای موحدین برای راندن ایشان سپاه گرد آورد. جایگاه او در مَقْرَه بود. از زاب لشکری به سوی ایشان راند. و چون نبرد آغاز شد او را در قطاوه کشتند و بر زاب ضواحی آن در آن عهد غلبه یافتند. آن‌گاه به سوی جبل اوراس راندند و بر قبایلی که در آنجا بودند استیلا جستند. سپس به تل روی آوردند. فرزندان عساکر که در آن نواحی بودند لشکر گرد آوردند. رئیس ایشان موسی بن ماضی بن مهدی بن عساکر بود. او یاران خود را از میان قومش و همییمانانش چون عیاض و غیر ایشان گرد آورد و به حرکت آمد. فرزندان مسعود بر ایشان غلبه یافتند و شیخ ایشان موسی بن ماضی را کشتند و سراسر موطنشان را در تصرف آوردند. سپس دولت، اعمال ایشان را تلافی کرد، بدین گونه که آنان را برکشید و استمالت کرد و بلادی را که در جبل اوراس و زاب تصرف کرده بودند به اقطاع ایشان داد. علاوه بر این بلادی را که در بسیط غربی جبل اوراس بود و حصنه اش می نامیدند و شامل نقاوس و مَقْرَه و مسیله می شد به ایشان سپرد. سپس اقطاع مسیله را به سبع بن شبل بن یحیی اختصاص داد و آن اقطاع سهم فرزندان او شد و اقطاع مَقْرَه به احمد بن عمر بن محمد اختصاص یافت. او پسر عم شبل بن موسی بن سباع بود و نقاوس ویژه اولاد عساکر شد. سپس سباع بن شبل به هلاکت رسید و پسرش عثمان ریاست یافت او به الحاکم شهرت داشت. فرزندان عمویش: علی بن احمد بن عمر بن محمد بن مسعود و سلیمان بن علی بن سباع بن یحیی بن درید بن مسعود بر سر ریاست با او به منازعه پرداختند. جمع بنی مسعود پراکنده گردید و همه به دو فرقه تقسیم شدند: یکی فرزندان محمد بن مسعود و یکی فرزندان سباع بن یحیی و تا به امروز بر همین حال اند اینان بر ضواحی بجایه و قسنطینه و ساکنان آن حدود سدویکش و عیاض و امثال ایشان غلبه یافتند. امروز ریاست فرزندان محمد بن مسعود با یعقوب بن علی بن احمد است و او از جهت سن و مکانت بزرگ دواوده است. نامش در همه جا مشهور است و نزد سلطان

مقامی ارجمند دارد که به میراث برده است.

ریاست فرزندان سباع با فرزندان علی بن سباع و فرزندان عثمان بن سباع است. و فرزندان علی از اینان اشرف‌اند و به مال و شمار بیشتر. ریاستشان در میان فرزندان یوسف بن سلیمان بن علی بن سباع است و فرزندان یحیی بن علی بن سباع نیز با آنان همکاری دارند. فرزندان محمد به نواحی قسنطینه اختصاص دارند و از سوی دولت‌های بسیاری از روستاهای قسنطینه به ایشان اقطاع داده شده. اولاد سباع به نواحی بجایه اختصاص دارند. ولی در آنجا اقطاعشان اندک است. زیرا بجایه و ضوایحی آن در برابر ستم عرب پایداری می‌ورزد و مانع غلبه ایشان است. همچنین کوه‌های صعب‌العبور آن را احاطه کرده و راه‌های آن برای قوافلی که در پی یافتن قوت به حرکت درمی‌آیند، بسی دشوار است.

و اما ریغ و وارکلا - چنان‌که گفتیم - از عهد اسلافشان اراضی آن میانشان تقسیم شده است اما زاب، جانب غربی آن و مرکز آن طولقه از آن فرزندان محمد و فرزندان سباع بن یحیی است. پیش از این از آن ابوبکر بن مسعود بود. چون فرزندانش روی به ضعف نهادند، علی بن احمد، شیخ فرزندان محمد و سلیمان بن علی شیخ فرزندان سباع آنجا را از ایشان خریدند. ولی میان این دو خاندان بعد از آن فتنه‌ها درگرفت. زیرا آن نواحی نخست جولانگاه فرزندان سباع بن یحیی بود ولی بعدها سلیمان و فرزندانش بیشتر غلبه یافتند. جانب میانین و قاعده آن بشکیره از آن فرزندان محمد بود و در زمره جولانگاه‌های ایشان. یعقوب بن علی برای حمایت ضوایحی بلاد خود از تجاوز و تاراج و فساد اعراب، بیشتر اوقات به ایشان تکیه داشت و از نفوذ آنان سود می‌برد.

اما جانب شرقی زاب و مرکز آن بادن و تنومه از آن فرزندان نابت رؤسای کوفه بود و جولانگاه ایشان نه جولانگاه‌های ریاح. جز این‌که عامل زاب گاه خراجی آن هم نه چندان کامل، به نیروی لشکری که غالباً در بادیه ریاح بود به آن هم با اجازه بزرگشان یعقوب و همدستان او در امارت، تحصیل می‌کردند. بطون ریاح همگی تابع ابن دواوده بودند. مالی به میانشان تقسیم می‌کردند و از این رو چشم به دست آنان داشتند و آنان را در بلاد، ملکی که بر آن استیلا داشته باشند نبوده است. نیرومندترین و پرشمارترینشان بطون سعید و مسلم و اخضر بودند. اینان به طلب قوت تا درون بیابان‌ها و ریگستان‌ها پیش می‌رفتند و دواوده را در مواقعی که میانشان نزاعی پیش می‌آمد به کار می‌گرفتند و دواوده

نیز گاه با این و گاه با آن قبیله همپیمان می شدند.

اما سعید، ریاستشان در میان فرزندان یوسف بن زید بود. و از این تیره در خاندان میمون بن یعقوب بن عریف بن یعقوب بن یوسف و پیوستگان ایشان، فرزندان عیسی بن رحاب بن یوسف. اینان می پندارند که به بنی سلیم منسوب اند و از فرزندان قوس بن سلیم هستند. درست این است که آنان همیمانان بنی رباح اند و در جوار ایشان. با فرزندان یوسف لایه هایی از عرب هستند موسوم به مَخَادِمه و عُیُوث و بُحُور. مَخَادِمه و عُیُوث از فرزندان مَخْدَم اند از فرزندان مشرق بن اثبج. اما بحور در میان ایشان است بعضی از بربرهای لواته و زناته یکی از بطون آنهاست. از نفاث نیز در میان آنها هست. اما نفاث، از بطو جُذام است و ذکرشان خواهد آمد. اما زَناره از بطون لواته است، چنان که یاد کردیم. و در بنی جابر در تادلا بسیاری از آنها زندگی می کنند و بسیاری از ایشان در عهد بنی الاحمر سلطان زناری به آن سوی آب مهاجرت کردند و در جهاد صاحب آثاری بودند. گویند که شمار کثیری از ایشان در سرزمین مصر و صعید زیستن دارند.

و اما اَحْلاف فرزندان محمد از دواوده بطنی از ریاب بن سؤات بن عامر بن صعصعه اند. در شمار بنی رباح درآمده اند و با ایشان در طلب قوت شرکت می جویند و با ایشان پیمان می بندند و در مهمات به یاریشان برمی خیزند.

اما احلاف فرزندان سیاع بعضی از مسلم و خفرنند و پیش از این گفتیم که بنی سلیم از فرزندان عقیل بن مرداس بن رباح برادر حوازین رباح اند بعضی خود را منسوب به زیاد بن العَوَّام می کنند و این غلط است. بعضی که این انتساب را انکار می کنند گویند که مسلم منسوب به زیرین المَهایه است که از بطون عیاض به شمار است و ما از او یاد کردیم. ریاستشان در فرزندان جماعه بن سالم بن حماد بن مسلم است و در میان فرزندان شکر بن حامد بن کسلان بن عُیْث بن رَحَّال بن جماعه و نیز میان زُراره بن موسی بن قطران بن جماعه. اما اخضر، می گویند که ایشان از فرزندان خضر بن عامرند ولی نه عامر بن صعصعه. زیرا فرزندان عامر بن صعصعه همه نزد نسب شناسان معروف اند - خدا دانایتر است - که عامر دیگری باشد از فرزندان رباح. و شاید مراد از عامر، عامر بن زیرین مرداس باشد که در بطون آنها آمده است. از این قرار که اولشان از خضر است و ایشان از فرزندان مالک بن طریف بن مالک بن حفصه بن قیس بن غیلان اند. صاحب اغانی از ایشان یاد کرده است و گوید آنان را خضر می گفتند به سبب سیاهی رنگ پوست آنان و عرب اسود را

اخضر می‌گوید و گوید که مالک سبزه تند بود نیز به خودش شباهت داشتند. ریاستشان در فرزندان ثامر بن علی بن تمام بن عمار بن خضر بن عامر بن رباح بود. و در میان فرزندان ثامر بن عامر بن صالح بن عامر بن عطیه بن ثامر اختصاص داشت. و در میان ایشان بطنی دیگر است از آن زائده بن تمام بن عمار. در رباح نیز بطنی است از عترة بن اسد بن ربه بن نزار. که با بدویان ایشان در کوچ هستند.

اما از بنی رباح جمعی در بلاد هبط فرود آمدند. المنصور ایشان را در آنجا فرود آورد و ایشان پس از رحلت رئیسشان مسعود بن زمام در آن موطن زیستن گرفتند تا دولت موحدین انقراض پذیرفت. در ایام المأمون، رئیسشان عثمان بن نصر بود، که المأمون در سال ۶۳۰ به قتلش آورد. چون بنی مرین بر ضواحی مغرب غلبه یافتند موحدین ابن رباح را فرمان دادند که با سپاهیانشان در حرکت آیند. آنان به حمایت از نواحی خود پرداختند. بنی عسکر بن محمد از بنی مرین به هنگامی که با برادرانشان بنی حمامه بن محمد در جنگ بودند به یاری ایشان برخاستند. و بنی حمامه اسلاف پادشاهانشان در این عهد هستند. میان دو فریق جنگی رخ داد و عبدالحق بن مخیون ابی بکر بن حمامه پدر این پادشاهان و پسرش ادریس کشته شدند. آن‌گاه برای انتقام از بنی مرین نبردی به راه انداختند که جماعت کثیری کشته و اسیر شدند و این نبردها بارها تکرار شد.

آخرین کسی که مورد کشتارشان قرار داد سلطان ابو ثابت نواده یوسف بن یعقوب بود و در سال ۷۰۷ که ایشان را تعقیب کرد تا به سرکوه‌ها و تپه‌های المرج گریختند از آن پس شمارشان اندک بود و به قبایل تحت فرمان دولت پیوستند. تا آن‌گاه که آن‌سان که سرنوشت هرامتی است متلاشی و نابود شدند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از سعاده القائم بالسنة در رباح و مال کار او و سرگذشت احوالش این مرد از تیره مسلم یکی از شعوب رباح است به نام رحمان. مادرش حَضِیْبَه نامیده می‌شد و در برترین مقامات عبادت و ورع بود. پسر نیز عابد و زاهد بود. به مغرب سفر کرد و در آنجا با شیخ صالحان و فقیهان زمان در نواحی تازی ابواسحاق النسولی دیدار کرد و از او علم آموخت و ملازم او گردید و در فقه سرآمد شد. آن‌گاه با اندوخته‌ای از فقه و ورع به میان اعراب رباح بازگردید و در شهر طَوْلَقَه از بلاد زاب سکنا گزید. نخست

نزدیکان و عشیره خود و آشنایان و اصحابش را از ارتکاب منکرات منع کرد و کم کم نام و آوازه اش در میان قوم و بیرون از قوم پراکنده شد و یاران و پیروانش افزون شدند. اصحابش گرداگردش را گرفتند و با او پیمان بستند و بیعت کردند. برخی از مشاهیر اصحاب او عبارت بودند از: ابویحیی احمد بن عمر، شیخ بنی محمد بن مسعود از دواوده و عطیه بن سلیمان بن سباع، شیخ بنی سباع بن یحیی و عیسی بن یحیی بن ادیس، شیخ بنی ادیس از بنی عساکر و حسن بن سلامه شیخ بنی طلحة بن یحیی بن درید بن مسعود و هجرس بن علی از بنی یزید بن زغبه و نیز مردانی از عطف بن زغبه با بسیاری از اتباعشان و مستضعفان قومشان.

پس شمار پیروانش فزونی گرفت و وی در اقامه سنت و تغییر منکر به آنان مستظهر گردید و بر راهزنان و اشراری که در بادیه‌ها بودند سخت گرفت. سپس دامنه کارش به شهرها نیز کشیده شد و از عامل زاب منصور بن فضل بن مزنی خواست که مالیات‌ها و دیگر مظالم را لغو کند. ولی او امتناع کرد و آهنگ آن نمود که او را از میان بردارد. عشایری که در زمرة اصحاب او درآمده و با او برای اقامه سنت تا سرحد مرگ بیعت کرده بودند، مانع شدند.

ابن مزنی یاران خود را فرمان جنگ داد و دیگر امثال و اقران ایشان را از میان قوم خود فراخواند. در این عهد علی بن احمد بن محمد ریاست بنی محمد را به عهده داشت و سلیمان بن علی بن سباع ریاست بنی یحیی را. اینان ریاست بر دواوده را میان خود تقسیم کردند و این مزنی را در دفع سعادت و یاران مرابطش یاری دادند. کار ابن مزنی بالا گرفت و اختیار زاب در این روزگار در دست صاحب بجایه امیر خالد بن امیر زکریا از فرزندان ابو حفص و وزیرش ابو عبدالرحمان غمر بود. ابن مزنی از او یاری خواست و نیز لشکری به یاریش فرستاد. این امیر مردم طوَلَقَه را فرمان داد که سعادت و یارانش را بگیرند. سعادت از شهر بیرون آمد و در یکی از نواحی آن زاویه‌ای بنا کرد و خود و یارانش در آن سکونت گزیدند. سپس یاران مرابطش را که «السُّنَّیَه» می‌نامید گرد آورد و با آنان به بسکره حمله کرد و در سال (نسخه سفید است) ابن مزنی را محاصره کرد و درخت‌های اطراف شهر را برید و چون مردم شهر نیک پایداری کردند، بازگشتند. سپس در سال (نسخه سفید است) بار دیگر به محاصره شهر آمدند. باز هم مردم شهر مقاومت کردند. یاران سعادت آن گروه که از دواوده بودند در سال ۷۰۵ به بیلاق‌های خود رفتند و

سعادت مرابط در زاویه خود در طولقه زاب درنگ کرد. چون مرابطینی که به طلب قوت نرفته بودند گرد او مجتمع شدند به غزای میلی لشکر برد و چند روز آنجا را محاصره نمود. مردم شهر از ابن مزنی یاری خواستند و سپاه سلطانی در بسکره نزد او بود. ابن مزنی فرمان داد که این سپاه همراه با بنی حربی که از دواوده بودند، در حرکت آید. این سپاه بر سر سعادت و یارانش در میلی تاختن آوردند. میانشان جنگی درگرفت و سعادت کشته شد و بسیاری از یارانش به قتل رسیدند. سرش را نزد ابن مزنی بردند. خبر به یاران سعادت که در زمستانگاه‌های خود بودند، رسید. به زاب روی نهادند. رؤسایشان ابویحیی احمد بن عمر، شیخ بنی مُحْرِزِین و عطیه بن سلیمان شیخ بنی سباع و عیسی بن یحیی شیخ بنی عساکر و محمد بن حسن شیخ بنی عطیه بودند. و ریاست همه اینان به عهده ابویحیی بن احمد بود. اینان در بسکره فرود آمدند و درختانش را بریدند و عمال ابی مزنی را گرفتند و در آتش سوزانیدند. شکاف میان ایشان و ابن مزنی بسیار شد. ابن مزنی، دواوده، یاران خود را فراخواند. علی بن احمد و سلیمان بن علی شیخ بنی سباع که در آن روزگار از بزرگان دواوده بودند بیامدند. پسرش علی به سرداری سپاه سلطانی حرکت کرد. در سال ۷۱۳ در صحرا با یاران سعادت نبرد آغاز کردند. مرابطون غلبه یافتند و علی بن مزنی کشته شد و علی بن احمد به اسارت افتاد. پس از چندی عیسی بن احمد به رعایت شأن برادرش ابویحیی بن احمد آزادش ساخت.

کار این فرقه سنیه چنانکه خدا می خواست بالا گرفت. سپس ابویحیی بن احمد و عیسی بن یحیی به هلاکت رسیدند و احیا بنی مُحْرِزِین برای این فرقه سنیه باقی ماند سپس در باب این که چه کسی را جهت فتوا در احکام و عبادات نزد خود نگهدارند به گفتگو نشستند. نظرشان بر فقیه ابو عبدالله محمد بن ازرق قرار گرفت که از فقهای مَقَرَه بودند. او در بجایه در نزد ابو محمد الزواوی از کبار مشایخ آن دیار علم آموخته بود. پس نزد وی رفتند. او نیز اجابت کرد و با ایشان همراه شد و بر علی بن سلامه شیخ بنی طلحه فرود آمد. سنیه گرد او را گرفتند و بنی سباع به وجود او نیرومندتر شدند و همه در زاب گرد آمدند و مدتی دراز با علی بن احمد جنگ در پیوستند.

سلطان ابوتاشقین به هنگامی که برای حمله به اوطان موحدین بسیج نیرو می کرد و می خواست یاران عرب ایشان را از گردشان بپراکند نزد ابن فرقه سنیه جوایز فرستاد و خواستار دوستی ایشان شد. آنگاه برای فقیه محمد ابی الارزق راتبه ای نقدی در هر سال

معین کرد و گسیل داشت. ابن‌الارزق همچنان آن راتبه می‌ستانید تا آن‌گاه که علی‌بن احمد، شیخ بنی محمد بر ایشان غلبه یافت و حسن‌بن سلامه به هلاکت رسید و آن فرقه سنی که از بنی رباح بودند منقرض گردید.

ابن‌الارزق به بسکره رفت. یوسف‌بن مزنی او را به قضای بسکره دعوت کرد. ابن‌الارزق بپذیرفت و نزد او فرود آمد و تا زنده بود بر مسند قضای بسکره بود.

آن‌گاه علی‌بن احمد، پس از چندی زمام کار سنی را به عهده گرفت و در سال ۷۴۰ برای نبرد با ابن مزنی لشکرگرد آورد و به بسکره فرود آمد. از سوی مردم ریغ نیز مدد رسید و یک ماه شهر را محاصره نمود. بسکره مقاومت کرد، ناچار لشکر از آنجا ببرد. علی‌بن احمد به نزد یوسف‌بن مزنی رفت و همه با او دست دوستی دادند. تا آن‌گاه که علی‌بن احمد بمرد. از پشت سعادت در زاویه‌اش، فرزندان و نوادگانی باقی ماندند و ابن مزنی سرپرستی ایشان به عهده گرفت.

چنان بود که دواوده مدت‌هاگاه این یک و گاه آن یک امر دعوت را به عهده می‌گرفتند ولی خود چندان معتقد به آن نبودند و در مسائل دینی تعمقی نداشتند و از ورع و پرهیز بیبهره بودند. تنها وسیله‌ای بود برای گرفتن زکات از رعایا و تظاهر به نهی از منکر و به همین دلخوش بودند که موجب ارتقاء مقامات دنیوی ایشان می‌بود. تا آن‌گاه که دولتشان به پایان رسید و آنچه در دست داشتند از دست بدادند و پراکنده و متلاشی شدند. والله متولی الامور لاله الاهر. سبحانه یحیی و یمیت.

خبر از زُغَبه و بطون ایشان از هلال‌بن عامر

این قبیله برادران رباح‌اند. ابن‌الکلبی گوید: زغبه و رباح پسران ربیعۃ بن نَهِیک بن هلال‌بن عامرند. نسبشان اینچنین است. و ایشان تا به این زمان می‌پندارند که عبدالله (به کسر دال عبد) پدر هر دو تیره آنهاست. ولی ابن‌الکلبی از این امر یاد نکرده است و عبدالله را در شمار فرزندان هلال آورده است. شاید این انتساب از آنرو شایع شده که عبدالله کفالت آنان را به عهده داشته و در انساب عرب از این گونه اتفاقات بسیار می‌افتد و فرزندی به جای انتساب به پدرشان به عمشان انتساب می‌یابند زیرا در تحت تکفل او بوده‌اند. والله اعلم.

قبایل زغبه را به هنگام دخول در افریقیه عزت و کثرت بود. بر نواحی طرابلس و

قابس غلبه یافتند و سعید بن خزرون را که از ملوک مغراوه در طرابلس بود، کشتند. و همچنان بر این حال بی‌دند تا موحدین بر افریقیه غلبه یافتند. و ابن غانیه در آنجا شورش کرد و جماعتی از هلال بن رباح و چشم به سوی او آمدند و زغبه به موحدین گرایش یافتند و از ابن غانیه رخ برتافتند. موحدین نیز در این باب حقیقت‌سناسی کردند. زغبه با بنی بادین که تیره‌ای از زناته بودن دست اتحاد دادند تا مغرب اوسط را از تعرض ابن غانیه و اتباع او حفظ کنند. جولانگاه‌هایشان میان مسیله و جانب جنوبی تلمسان بود در بیابان‌ها. زیرا تپه‌ها در تصرف بنی بادین و دیگر زناته بود.

چون زناته بلاد مغرب اوسط را تصرف کردند و در شهرها فرود آمدند افراد قبیله زغبه بر تپه‌ها غلبه یافتند و بر بسیاری از ساکنان آن باج و خراج نهادند. این ساکنان را بدویت و عصیت همپیمانی با زناته در یک جای گرد آورده بود. چون صحراهایی که در آن در کوچ و سفر بودند از قوافل و نگهبانان ایشان خالی گردید اعراب معقل که همسایگان آنان بودند، و در جانب غربی ایشان می‌زیستند بیامدند و بر بقایای زغبه در آن صحرا غلبه یافتند و بر آنان خراج بستند بدین قرار که جوانترین اشترانشان را از آنان می‌گرفتند. این امر بر آنان گران آمد و برای دفع این مضرت دست به اقدام زدند. آن‌که انجام این مهم برعهده گرفت ثوابه بن جوئه از یکی از بطونشان به نام سَوْنَد بود. و ما پس از این درباره او سخن خواهیم گفت. اینان اعراب را از مواطن خود در آن صحرا براندند. سپس دولت زناته قوی‌دست شد و عرب‌ها را یارای پای نهادن بر تپه‌های ایشان نبود و دیگر از فتنه و خونریزی و تاراج بازماندند پس به صحرای خود بازگشتند. دولت نیز راه طلب آذوقه بر ایشان بریست و حالشان بد شد و چارپایانشان ناتوان گردید. از دیگر سو مجبور بودند بار مطالبات دولتی را نیز بر دوش کشند و بر این حال بی‌دند تا آن‌گاه که باد قدرت زناته فرونشست و دولتشان در سرایش پیری افتاد و مخالفان و شورشگران از دور و نزدیک سربرداشتند اینان نیز در کشاکش این فتنه‌ها راهی به تپه‌ها یافتند و کم‌کم آنها را به تصرف آوردند. سپس خود با زناته، به کشمکش پرداختند و در بسیاری موارد بر ایشان غلبه یافتند. دولت، بسیاری از نواحی مغرب اوسط و شهرهای آن را به ایشان داد و در مشکلات خویش به آنان استظهار می‌نمود و بار دیگر قوافلشان در اطراف صحرا به راه افتاد. ما در این باب سخن خواهیم گفت. زغبه را بطون متعدد است: چون یزید و حَصین و مالک و عامر و عُرْوه. اینان بلاد مغرب اوسط را چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد میان خود تقسیم کردند.

بنی یزیدبن زغبه

بنی یزید را از دیگر بطون زغبه ارزش بیشتر بود چه از حیث شمار و چه از حیث شرف. اینان مورد توجه دولت‌ها بودند و می‌توان گفت که نخستین کسانی از عرب بودند که دولت‌ها، تلول و ضواحی را به ایشان اقطاع دادند. موحدین نیز در اراضی حمزه از اوطان بجایه در کنار بلاد ریاح و اثبج آنان را اقطاع دادند. پس در آنجا فرود آمدند و همه آن ارتفاعات را تا تپه‌های حمزه و دهوس و اراضی بنی حسن از دیه‌ها و صحراها در تصرف گرفتند. دولت را برای اخذ خراج از رعایای آن نواحی چون صنهاجه و زواوه، به ایشان استظهار بود. چون سپاهیان بجایه از گردآوری خراج از ایشان، عاجز شده بود دولت کار را به بنی یزید واگذار کرده بود. اینان نیز در انجام آن به جد کوشیدند و مورد اکرام و عنایت واقع شدند و بسیاری از آن اوطان و اوطان بجایه را به اقطاع ایشان دادند و آنان نیز آن اقطاع را جزء متصرفات خود آوردند.

چون زناته روی به صمصغ نهاد و جدال و کشمکش آنان با عرب‌ها اوج گرفت، بنی یزید همه آن اوطان را در زیر فرمان آوردند و از همه سو بر آنها غلبه یافتند و مالیات‌ها و دیگر منافع آنها را به خود اختصاص دادند و تا به امروز در همین وضع‌اند.

بنی یزیدبن زغبه را بطون بسیار است: چون بطن حمیان بن عقیبة بن یزید و جَوَاب و بنی کرزبن موسی و بطون مَرابعه و حَسَنه. اینان همه فرزندان یزیدبن عَبَس بن زغبه‌اند و برادرانشان عِکْرَمَة بن عَبَس از کوچندگان این خاندان‌اند. ریاست در بنی یزید در میان بنی لاحق است. سپس بنی مَعافی. سپس به خاندان سعدبن مالک بن عبدالقوی بن عبدالله بن سعیدبن محمدبن عبدالله بن مهدی بن یزیدبن عبس بن زغبه درآمد. اینان می‌پنداشتند که مهدی فرزند عبدالرحمان بن ابی بکرالصدیق است و حال آنکه این نسب مانع از آن است که بتوانند بر غیر نژاد ریاست کنند. آن وقت دارای نسبی هستند و ما پیش از این به این موضوع اشارت کردیم.

بعضی دیگر اینان را به سلول نسبت داده‌اند. سلول از فرزندان مره بن صعصعه برادر عامر بن صعصعه است. ولی چنان‌که گفتیم این درست نیست و بعضی می‌گویند که بنی سلول و بنی یزید برادرند و همه را بنی فاطمه گویند. این بنی سعد را سه بطن است: بنی ماضی بن رزق بن سعد و بنی منصور بن سعد و بنی زغلی بن سعد. ریاست بر کوچندگان و باشندگان بر عهده بنی زغلی بن سعد است. و رئیس آنان از این خاندان - به طوری که

دریافته‌ایم - زبان بن زغلی بود و پس از او برادرش، دیفل سپس برادرشان ابوبکر. آن‌گاه پسر او ساسی بن ابی بکر و سپس برادرش معتوق بن ابی بکر. آن‌گاه ریاست به پسر عمشان موسی بن ابی الفضل بن زغلی رسید، و بعد از او ابواللیل بن ابی موسی بن ابی الفضل ریاست یافت. و او در این زمان در این مقام بود و در سال ۷۹۱ درگذشت و پسرش در میان قومش به جای او نشست.

از همپیمانان ایشان - چنان‌که گفتیم - بنی عامر بن زغبه بود. با آنان در جولانگاه‌هایشان می‌گشتند و به هنگامی که جنگی پیش می‌آمد به یاریشان برمی‌خاستند. میان ریاح و زغبه در عهد موسی بن محمد بن مسعود و پسرش شبل در ایام المستنصر بن ابی حفص کشمکش‌هایی بود که این بنی یزید به سبب قرب جوار در آن شرکت داشتند. زیرا بنی عامر در شمار همپیمانان و یاریگران ایشان بودند. و در برابر این یاریگری راتبه‌ای از مزروع به آنها داده بودند به نام غراره که مقدار آن هزار غراره مزروع بود. گویند که ابوبکر بن زغلی مغلوب ریاح شد و در ایام فتنه‌ای که میان آنان بود سرزمین دھوس از موطن حمزه را از آنان بستند. ابوبکر از بنی عامر یاری خواست. بنی شافع به سرداری صالح بن بالغ و بنی یعقوب به سرداری داود بن عطاق و بنی حمید به سرداری یعقوب بن معرف بیامدند و او توانست موطن خود بازستاند. در قبال این خدمت مقرر شد که هر ساله هزار غراره بدهد و این وسیله همچنان برای بنی عامر باقی ماند.

چون یَعْمَرَسْنِ بن زیان، تلمسان و نواحی آن را تصرف کرد، زناته وارد تپه‌ها و روستاها شد و بنی معقل را فساد و کشتار و تاراج افزون گردید. یَعْمَرَسْنِ این بنی عامر را از جولانگاه‌هایشان در صحرای بنی یزید بیاورد و در جوار خود، در صحرای تلمسان جای داد، باشد که در برابر معقل سدی باشند. پس در آنجا فرود آمدند. حمیان از بطون بنی یزید نیز از پی ایشان آمدند. ولی اینان در جایی درنگ نکردند و در این عهد در زمرة بنی عامرند. بنی یزید روستاها و اراضی حاصلخیز را گرفتند و در آنجا سکونت گزیدند. شمار کمتری از ایشان از پی قوت در سیر و کوچ‌اند. اینان گروه‌هایی از عِکْرَمَه و برخی بطون عبس هستند که با بنی زغلی در صحراهایشان می‌گردند و بیشتر ایام سال را با همپیمانان خود، کوچندگان ریاح یا زغبه، در صحرا در سیر و حرکت‌اند و تا این زمان بر همان حال هستند.

از بطون یزید بن عبس، بنی حُثَیْن و بنی موسی و بنی معافا و بنی لاحق هستند.

ریاست بر ایشان و بنی معافا در میان بنی سعدبن مالک و بنی جَوَاب و بنی کُرَز و بنی مَرَبَع یا مرابعه است. و اینان در این زمان در شمار بطون حمزه‌اند. از بنی مربع خاندانی است که در ضواحی تونس - در این زمان - می‌گردد و خود را به زغبه منسوب می‌دارد. والله الخلاق العلیم.

حُصَین بن زُغَبه

فرزندان حصین بن زغبه، موطنشان در جواربنی یزید - به طرف مغرب - بود. اینان حیی بودند که روستاهای محاذی ایشان از تیطری و نواحی المدیه فرود آمده بودند. که جماعتی از تعالیه از بطون بعوث در آنجا می‌زیستند و از آنان خراج و صدقات زکات می‌گرفتند. چون قدرت بنی توجین در المدیة برافتاد و بنی عبدالواد بر آنجا غلبه یافتند ستاره اقبال بنی حصین روی به افول نهاد و مجبور شدند باج و خراج بر عهده گیرند و نیز خلق بسیاری از ایشان کشته گردید و از آن پس در سلک قبایل خراجگزار درآمدند. بر اثر این پیروزی بنی مرین بر همه زنانه غلبه یافت. چون بنی عبدالواد در عهد ابو حمو موسی بن یوسف بعد از هلاکت سلطان ابو عنان بار دیگر دولت از دست رفته را به دست آوردند عرب‌ها نیز تن و توشی یافتند و زنانه ناتوان شد و دولتشان به سرنوشت دیگر دولت‌هایی که روی به پیری می‌نهند، دچار گردید. بنی حصین به تیطری که همان جبل اشیر است فرود آمدند و آنجا را تصرف کردند و موضعی استوار گرفتند.

ابوزیان [محمدبن عثمان] که پسر عم سلطان ابوحمو بود چون از سوی او امارت یافت به تونس رفت برای بازپس گرفتن ملک پدری با پسر عم خود ابوحمو به نبرد برخاست و بر قبایل حصین وارد شد. این قبایل را به وجود کسی که بتواند طوق مذلت از گردنشان بردارد و از باج و خراج ایشان بکاهد نیاز بسیار بود. از این رو او را بگرمی پذیرفتند و با او بیعت کردند و ابوزیان در میان ایشان مکاتبی عظیم یافت. آن‌گاه برادران و بزرگان خود را از رؤسای زغبه به میان قبایل زغبه و بنی سوید فرستادند تا ایشان نیز با او بیعت کردند. سپاهیان سلطان ابوحمو و بنی عبدالواد بر سرشان تاختن آوردند. اینان به کوه تیطری پناه بردند ولی سخت سرکوب شدند.

سلطان ابوحمو با سپاه خود بیامد و نخست شکست خورد و از لشکریانش نیز جماعتی به قتل رسیدند. پس از این پیروزی زغبه نیرومند شدند و بار دیگر به آنچه

می خواستند دست یافتند و اراضی و اقطاع به دست آوردند. ابوزیان به میان ریاح بازگردید و با پسرعم خود نیز پیمان آشتی بست. حصین بدین پیروزی نیرومند گردید و از سوی دولت آن اراضی که از نواحی المدیه و بلاد صنهاجه گرفته بودند به آنان اقطاع داده شد.

حصین را دو بطن عظیم است: جندل و خراش. از جندل است: بنی سعدبن خنفر بن مبارک بن فضیل بن سنان بن سباع بن موسی بن کمام بن علی بن جندل. ریاست ایشان در میان بنی خلیفه بن سعد لعلی بود و سرورانشان از بنی خشعه بن جندل بودند. ریاستشان بر جندل در میان اولاد خلیفه بود. امروز رئیسشان علی بن صالح بن ذباب بن مبارک بن محیابن مهلهل بن شکر بن عامر بن محمد بن خشعه است. واز بطن خراش است فرزندان مسعود بن مظفر بن محمد الکامل بن خراش. ریاست ایشان در این عهد با فرزندان رحاب بن عیسی بن ابوبکر بن زمام بن مسعود است. و نیز بنی فرج بن مظفر ریاست ایشان در بنی خلیفه بن عثمان بن موسی بن فرج است. و نیز بنی طریف بن معبد بن خراش. اینان را معاوده گویند و ریاست ایشان در فرزندان عریف بن طریف از آن زیان بن بدر بن مسعود بن معرف بن عریف و نیز مصباح بن عبدالله بن کثیر بن عریف است. چه بسا فرزندان مظفر را که از خراش است به سلیم نسبت دهند و می پندارند که مظفر بن محمد الکامل از نبی سلیم است که در آنجا فرود آمده است. والله اعلم بحقیقه ذلك.

بنی مالک بن زغبه

بنی مالک بن زغبه را سه بطن است: سوید بن عمار بن مالک و حارث بن مالک. و این دو بطن از بطن های عطاق اند، از فرزندان عطاق بن رومی حارث. سوم دیالم از فرزندان دیلم بن حسن بن ابراهیم بن رومی. اما سوید همیمانان بنی بادین بودند و به بنی عبدالواد اختصاص داشتند. آنان در این عهد از بلاد سیرات و بطحا و هواره باژوساو می گیرند. چون بنی بادین ارتفاعات مغرب الاوسط و شهرهای آن را مالک شدند بخش بنی توجین از تپه های جنوبی میان قلعه سعیده در غرب بود تا المدیه در شرق. نیز قلعه ابن سلامه و منداس و انشریش و وزینه^۱ و آنچه میان آنهاست به آنان تعلق داشت. پس با بنی مالک هم از سوی بیابان و هم از جانب تپه ها همجوار شدند.

۱. در نسخه A: و ورثه و در نسخه B: و وزنه و در نسخه E: و ورثه.

چون بنی عبدالوادماسان را گرفتند و در شهر و ضواحي آن فرود آمدند بنی سويد از ديگر خاندان‌هاي زغبه به ايشان نزديكتر بودند و پيمان مستحكم‌تري داشتند. بنی سويد را بطونى است مشهور چون قُلَيْتَه و شبانه و مُجَاهِر و جَوْثَه. حَسائِنه بطنى است از شبانه منسوب به حسان بن شبانه و نيز غيفر و شافع و مالف كه اينان فرزندان سليمان بن مجاهرنده و بورحمه و بوكامل و حمدان و بنى مقدرين مجاهر. بعضى از نسب شناسانسان پندارنده كه مجاهر از نياكان آنان نبوده است و اين از جعليات فرزندان ابوكامل است.

رياست ايشان در آن ايام در ميان بنى يغمراسن بود و پيش از او در ميان بنى عيسى بن عبدالقوى بن حمدان. اينان سه تن بودند: مهدى و عطيه و طراد. نخست رياست ويژه مهدى بود، پس از او پسرش يوسف بن مهدى به رياست رسيد و بعد از او برادرش عمر بن مهدى. يغمراسن يوسف بن مهدى را در بلاد بطحا و سيرات اقطاع داد و عتر بن طراد بن عيسى را قرارة البطحا. اينان در گرفتن باژوساو بر رعايا ستم نمى‌كردند و شدت به خرج نمى‌دادند. يغمراسن در يكي از جنگ‌هايش كه از تلمسان خارج شد عمر بن مهدى را به جاي خود نهاد و متعلقات آن از نواحي شرقى را به او واگذاشت.

در خلال اين احوال صحراهايى كه جولانگاه ايشان بود خالى ماند تنها برخى خاندان‌هايى كم شمار جَوْثَه و قُلَيْتَه و مالف و غفير و شافع و امثال ايشان در آن نواحي به طلب قوت در سير و سفر بودند. معقل بر آنان غلبه يافت و بر آنان خراج بست. اين خراج چندين رأس شتر بود كه از ميان شتران جون بر مى‌گزيدند. آن‌كه متولى جمع آورى خراج بود يكي از شيوخ معقل بود به نام ابوالرئيش بن نهار بن عثمان بن عبيدالله و گويند على بن عثمان برادر نهار. اين باج را عامر بن حميد بر قوم خود مقرر داشت. زيرا در يكي از جنگ‌هايش بر ضد دشمنش، معقل او را يارى داده بود و از آن پس اين عادت همچنان باقى مانده بود. تا آن‌گاه كه برخى از رجاي زغبه در نقض آن كوشيدند و بر رجال معقل غدر كردند و از اداى باج سربرتاقتند.

يوسف بن على بن غانم به نقل از شيوخ معقل مرا حكايه كرد كه سبب پديد آمدن آن باج كه معقل بر زغبه نهاد همان بود كه ذكر كرديم. اما سبب رفع آن چنان بود كه اين غرامت را هر يك از ايشان كه به سرورى مى‌رسيد مى‌پرداخت. چون نوبت فرمانروايى به عبيدالله رسيد ثوابه بن جوته قوم خود را گرد آورد و آنان را به سرپيچى از اداى آن تحريض كرد. ميان ايشان و عبيدالله نبرد درگرفت. ياران عبيدالله آنان را به جانب مشرق

راندند و میان ایشان و بلاد و احیائشان فاصله افتاد و جنگ به دراز کشید و ثوابه بن جوئه در این جنگ به ضربت نیزه دشمن کشته شد. بنی عبیدالله خبر مرگ او و پیروزی خود را به قومشان در قصیده‌ای گسیل داشتند و در آن قصیده آمده بود:

بنی معقل ان لم تصرخونا علی العدو فسلامکم تذکروا ما طرالنا
قتلنا بن جوئه و الهمام بن مرمرع علی الوجه مکبوب و ذامن فعالنا

پس جمع شدند و به نزد قومشان آمدند و احیاء زغبه پای به گریز نهادند. بنی عبیدالله و برادرانشان از ذوی منصور و ذوی حسان گرد آمدند و از آن زمان آن باج از زغبه برداشته شد. سپس میان یغمراسن و میان ایشان فتنه افتاد. در این فتنه عمر بن مهدی کشته شد و این سبب شد که از ارتفاعات و روستاهای بلاد بنی عبدالواد برخاستند و به صحرائی که محاذی اوطان بنی توجین بود مکان گرفتند و با آنان پیمان صلح بستند و ایشان را زن دادند و از ایشان زن گرفتند و برضد عبدالواد با آنان پیمان بستند. کسانی که از حرکت و کوچ عاجز آمده بودند در دشت‌های بطحا فرود آمدند و از ایشان بودند شبابه و مجاهر و غفیر و شافع و مالف و بورحمه و بوکامل بخیس بن عماره و برادران سوید در ضواحی و هران فرود آمدند و باج و خراج بر عهده گرفتند و در شمار رعایای خراجگزار درآمدند. عثمان بن عمر امور آن گروه از سوید را که کوچنده بودند بر عهده گرفت. چون به هلاکت رسید پسرش میمون جانشین او شد. برادرش سعید بر او غلبه یافت و راه خودکامگی پیش گرفت. میان سوید و بین عامر بن زغبه فتنه‌ای افتاده بود که مدت‌ها به دراز کشیده بود. فشار دولت زیانیه بر آنها سخت شده بود. یوسف بن یعقوب لشکر به جنگ تلمسان کشید و مدتی در آنجا درنگ کرد. سعید بن عثمان عمر بن مهدی شیخ ایشان در آن ایام به نزد او آمد و اکرام دید. و چون یوسف آهنگ قتل او نمود بگریخت و به قوم خود پیوست. سپس یوسف بن یعقوب لشکر به جانب ارتفاعات برد و سرسورا که در جانب جنوبی بلاد توجین بود تصرف کرد. طایفه‌ای از عکرمه که از بنی یزید بودند به او گرایش یافتند زیرا از سیر و سفر به طلب قوت بازمانده بودند. آنان را در کوه کرد کره^۱ در جانب جنوبی سرسورا فرود آمدند و بر آنان باج نهاد. و همواره چنین بود تا یوسف بن یعقوب هلاک شد و قدرت به دست خاندان یغمراسن افتاد.

چون ابوتاشقین بن موسی بن عثمان بن یغمراسن به حکومت رسید، عریف بن یحیی

۱. در نسخه‌های E و D و A: کزیکره

در زمره خواص او درآمد. سپس او را بر سر موضوعات فرمانروایی به خشم آورد. هلال غلام او که زمام اختیاراتش را به دست داشت از عریف بن یحیی کینه به دل داشت و در تیز کردن آتش فتنه دست داشت. عریف به بنی مرین، ملوک مغرب اقصی پیوست و در سال ۷۲۰ بر سلطان ابوسعید یکی از ملوک آن خاندان فرود آمد. ابوتاشقین عم او سعید بن عثمان را حبس کرد و او کمی پیش از فتح تلمسان در زندان هلاک شد. برادرش میمون بن عثمان و پسرش به پادشاه مغرب پیوستند. عریف بن یحیی از سلطان بنی مرین اکرام بسیار دید و از مقربان او شد. سپس پسرش را سلطان ابوالحسن، بعد از پدر، در زمره خواص خود درآورد و مشیر و مشاور خود ساخت. این پسر همواره ایشان را بر زبان آل زیان که در تلمسان فرمان می‌راندند تحریض می‌کرد. میمون بن عثمان و پسرش عریف با آن‌که در نزد سلطان ابوالحسن مقامی یافته بودند به برادرش ابوعلی که در تافیلالت بود گرایش یافتند و همواره بر این حال بودند تا میمون هلاک شد.

سلطان ابوالحسن بر برادرش ابوعلی غلبه یافت و فرزندان میمون بن عثمان در شمار یاران او درآمدند. سلطان ابوالحسن سپاه به تلمسان برد و بر آل زیان در تلمسان سخت گرفت. و آنجا را به جنگ بستند و سلطان ابوتاشقین را در نزدیکی شد و نه بکشت و آوازه‌اش و فرمانش در اقطار مغرب اقصی و ادنی تا مرزهای موحدین در تدلس پیچید. زناته نیز متحد شدند و تحت لوای او درآمدند. بنی عامر بن زغبه، هواداران بنی عبدالواد، به جانب صحرا گریختند و ما به آن اشارت خواهیم کرد. سلطان ابوالحسن قوم عریف بن یحیی را در مجلس خود بر هر قوم دیگر عرب چون زغبه و معقل برتری داد. سمعون بن سعید را بر سوید فرمانروایی داده بود. سمعون به هنگامی که سلطان در سال ۷۳۲ پیش از فتح تلمسان به تاساله آمده بود هلاک شد.

پس از سمعون برادرش عطیه به حکومت رسید. چند ماه پس از حکومتش بعد از فتح تلمسان درگذشت. سلطان، و نژاد بن عریف را بر سوید و دیگر بنی مالک فرمانروایی داد. و نیز ریاست بر همه بدویان را در هر جای مملکتش که بودند به او سپرد. او نیز از بدویان باج می‌گرفت. بدویان در فرمان او بودند و روسای ایشان به رای او اقتدا می‌کردند. پسر عمش مسعود بن سعید بگریخت و به بنی عامر پیوست و بنی عامر به دعوت پسرش ابو عبدالرحمان بر سلطان بشوریدند. و نژاد لشکر گرد آورد و آنان را منهزم نمود. عریف به سفارت از سوی سلطان ابوالحسن نزد پادشاهان زمانش از

موحدین در افریقیه و بنی الاحمر در اندلس و ترکان ممالیک در قاهره می‌رفت و همواره در این حال بود تا سلطان ابوالحسن درگذشت.

چون سلطان ابو عنان - چنان‌که خواهیم گفت - بر تلمسان غلبه یافت، حق خدمت سوئد ادا کرد و ونزمارین عریف را بر دیگر رؤسای بدویان زغبه برگزید و سرسو و قلعه این سلامه و بسیاری از بلاد توجین را به اقطاع او داد. چون عریف بن یحیی به هلاکت رسید، سلطان پسر او از ریاست بدویان فراخواند و او را به جای پدرش در جوار اریکه خود جای داد و او همواره چنین بود. سپس برای برادرش عیسی منشور فرمانروایی بر بدویان را صادر کرد. پس از سلطان ابو عنان بنی عبدالواد نیز آنان را در دولت خویش شرکت دادند زیرا در دولت‌های پیشین ایشان را مراتب و نعمت و مکنت بود. از این رو تلمسان نواحی آن را تصرف کردند و منشور امارت سوئد را به نام میمون بن سعید بن عثمان صادر شد. ونزمارین یوسف از کارهای دنیوی توبه کرد و رهبانیت اختیار نمود و از ریاست کناره گرفت و در وادی مَلُوْبه در مرز متصرفات بنی مرین دژی بنا کرد و در آنجا اقامت گزید و تا به امروز در آنجا اقامت دارد. ملوک بنی مرین حق ونزمار را رعایت می‌کردند زیرا ونزمار مورد اکرام و احترام اسلافشان بود و در امور با او مشورت می‌کردند. بدین سبب ملوک اطراف و شیوخ عرب و رؤسای بلاد نیز او را به دیده احترام می‌نگریستند. برادرانش، ابوبکر و محمد به قوم خود پیوستند و بر میمون مکر کردند تا یکی از نزدیکان و حواشی او بناگاه او را به قتل رسانید و خود زمام امور بدویان را به دست گرفت. سپس بنی حصین، ابو زیان پسر عم سلطان ابو حمو را به فرمانروایی برداشتند - چنان‌که بیان خواهیم کرد - و او را در سال ۷۶۷ برای منازعه نامزد کردند از این هنگام باد بر پرچم عرب وزیدن گرفت و بر زناته پیروزی‌هایی یافتند و ارتفاعات بلادشان را در مغرب‌الاولسط که از حمایت آن عاجز بودند زیر پی سپردند. زغبه دیگر بلاد را خواه و ناخواه به اقطاع از سلطان بستد و این مزد خدمت ایشان بود. تا آن‌گاه که زناته از بسیاری از متصرفات خود واپس نشستند. و به سواحل دریا پناه بردند.

بقایای ایشان هر جا را که بدان دسترسی می‌داشتند از نواحی صحرا در اختیار گرفتند پس بنی یزید بر بلاد حمزه مستولی شدند و بنی حسن در مواضع خود باقی ماندند. اینان از پرداخت باج و خراج‌ها سربرتاقتند. بنی حصین ضواری المدیه را به اقطاع گرفتند و بنی عطاق بر نواحی ملیابه و دیالم بر وزینه و سوئد و بر بلاد بنی توجین غیر وانشربش

دست یافتند. زیرا این کوه بس صعب‌العبور بود. جمعی از بنی توجین در آنجا ماندند و ریاستشان با فرزندان عمر بن عثمان از عرب‌های چشم‌بنی تیغ‌بن بود و مابه آن اشارت خواهیم کرد. بنی عامر از تاسانه و ملاته تا صیدور^۱ یا کیدره - کوه مشرف بروهران - را در تصرف داشتند.

سلطان که شهرها را در دست داشت از آن میان کلمیتو را به ابوبکر بن عریف به اقطاع داد و مازونه را به محمد عریف و دیگر ضواحی را نیز به آنان وا گذاشت و آنان بر سراسر آن بلاد مستولی شدند. حتی نزدیک بود که به شهرها نیز دست‌اندازی کنند. آری هر آغازی را پایانی است و لکل اجل کتاب و تابه امروز بر همان حال‌اند.

از بطون سوید بطنی است در نواحی بطحا معروف به هیره. نسبشان به مُجاهرین سوید می‌رسید. اینان می‌پندارند که قوم مقداد بن الاسود هستند و با این حساب خود را از قضاعه پندارند. از آن میان جماعتی خود را از تُجیب یکی از بطون‌کننده می‌دانند. والله اعلم. از خاندان‌های کوچنده سوید که در طلب قوت در سیر و حرکت‌اند خاندانی است معروف به صُبیح بن علاج بن مالک می‌رسد. ایشان را شمار و قوت است. هرگاه سوید در حرکت آیند در حرکت می‌آیند و چون توقف کنند، توقف کنند.

اما حارث بن مالک، ایشان همان عطاف و دیالم هستند. موطن عطاف جانب جنوبی ملیانه است و ریاست کوچندگانشان با فرزندان یعقوب بن نصر بن عروه است چون منصور بن ابی‌الذئب بن حسن بن عیاض بن عطاف بن زیان بن یعقوب و پسر برادرش علی بن احمد و فرزندان ایشان. طایفه‌ای از براز، یکی از بطون اثبج نیز با آنهاست. سلطان مالیات‌های جبل دراک و متعلقات آن از وادی شلب را به آنان اقطاع داده است. و میان ایشان و موطن سوید و انشیریش حایل شده است. ریاست ایشان در خاندان ابراهیم بن رزق بن رعایه بن مزروع بن صالح بن دیلم است و در این عصر با سعد بن عباس بن ابراهیم است. پیش از او به عهده عم او ابویحیی بن ابراهیم بود. سلطان ابو عثمان به اشاره عریف بن یحیی او را در بند کشید و به اغرای او در زندان به هلاکتش رسانیدند.

در میان ایشان بطون بسیار است. از آن جمله است: بنی زیاد بن ابراهیم بن رومی و دهاقنه، فرزندان دهقان بن حسن و بنی نزال بن حسن. و همه اینها برادران دیلم بن حسن و عکر مه از بطن مزروع بن صالح است که به عکاره اشتها دارند. شمار عطاف و دیالم از

۱. در نسخه B: هیدور

سوید کمتر است. و در فتنه‌ای که میان ایشان و بنی عامر رخ داد از ایشان جانبداری کردند به سبب آن‌که نسب به مالک می‌رسانند و به آنان تعصب می‌ورزند و سوید که در شمار افزوتر هستند بر آنان سروری دارند. جولانگاه دیالم در صحرا از جولانگاه ایشان دورتر است. در محاذی موطن ایشان از جانب ارتفاعات بطنی است از بطون حارث، معروف به غریب. نسبشان به غریب بن حارث یکی از احیائی که در آن موطن فرود آمده است، می‌رسد. سلطان به هنگام لشکرکشی از آنان سپاهی می‌طلبد و از ایشان مالیات می‌ستاند. اینان گاو و گوسفند نگه می‌دارند. ریاستشان در میان فرزندان مزروع بن خلیفه بن خلوف بن یوسف بن برکه بن مَناهف بن مکتوب بن منیع^۱ بن محمد الغریب و اوجد ایشان و فرزند حارث است. در ریاست بر غریب فرزندان یوسف نیز در ردیف ایشان‌اند و همه فرزندان بنی منیع‌اند و بقیه غریب از احلاف هستند و شیوخشان از فرزندان کامل. والله مالک الخلق والامر.

بنی عامر بن زُغبه

بنی عامر بن زغبه، موطنشان در آخر موطن زغبه است از مغرب الاوسط جانب جنوبی تلمسان از آن سو که در کنار معقل است. موطنشان پیش از این در آخر زغبه در جانب شرقی بود. اینان با بنی یزید جمعاً یک حی بودند و بر احیای دیگر که در موطن حمزه و دهوس و بنی حسن می‌زیستند برای گردآوری آذوقه در تابستان در کشاکش بودند و بر آنها غلبه می‌یافتند و تا این زمان هم از بنی یزید همان مالیاتی را که از محصول می‌گرفتند، می‌گیرند. می‌گویند این سهمی بوده که به هنگام غلبه بر موطن ایشان بر عهده گرفته بوده‌اند. و گویند که ابوبکر بن زغبی در نبردی که میان او و بنی ریاح در گرفت مغلوب شد و از بنی عامر یاری خواست. اینان نیز به یاریش آمدند. همچنین داود بن عطف رئیس بنی یعقوب و یعقوب بن معروف رئیس بنی حمید و صالح بن بالغ رئیس شافع او را یاری رسانیدند تا در غزلان بر ریاح غلبه یافتند. از این رو برای آنان هزار غراره غله بر بنی یزید مقرر کرد و این ضریبه همچنان برقرار بود.

چون یغمراسن ایشان را به مکان فعلیشان روبروی تلمسان انتقال داد تا میان معقل و موطن او حایل باشند، در آنجا استقرار یافتند و در زمستان به صحرا می‌رفتند و در

۱. در نسخه A: صنیع

تابستان به ارتفاعات و مراتع می آمدند. بنی عامرین زغبه را سه بطن بود: بنی یعقوب بن عامر و بنی حمید بن عامر و بنی شافع بن عامر. اینان بنی شقاره و بنی مطرف اند. هر یک از اینان را دو بطن دیگر است و هر بطن را شعبه‌هایی دیگر. بنی حمید را چند شعبه است: یکی عیید و از بنی عیید است حجر. اینان فرزندان حجازین عییدند. حجاز را دو پسر بود حجوش و حجیش و حجوش را سه پسر بود حامد و محمد و ریاب.

و لالده فرزندان ولاد بن محمدند و از ریاب است بنی ریاب که تا به امروز هم معروف اند. از فرزندان عییدند عقیبه، فرزندان عقیل بن عیید و محارزه فرزندان محرز بن حمزه بن عیید. ریاست عیید بر عهدهٔ علان است که از محارزه به شمار است. ریاست همهٔ بنی عامر در عهد یغمراسن و پسرش و ریاست بنی یعقوب از آن داود بن هلال بن عطف بن رداد بن کزیش بن عباد بن منیع بن یعقوب است. بنی حمید نیز از خود رئیس و شیخ داشتند ولی در زیر دست شیخ بنی یعقوب بود.

ریاست بنی حمید در میان فرزندان ریاب بن حامد بن حجوش بن حجازین عیید بن حمید بود. اینان را حجز می نامیدند. ریاست در عهد یغمراسن از آن معرف بن سعید بود و او در ریاست چنان که گفتیم ردیف داود بن عطف بود. میان عثمان و داود بن عطف خلافتی پیش آمد و عثمان بر او خشم گرفت. و این به هنگامی بود که داود بن عطف امیر ابوزکریا پسر سلطان ابواسحاق از آل بنی حفص را از آب گذارید. امیر ابوزکریا در این هنگام از تلمسان گریخته بود تا بر خلیفه در تونس خروج کند - عثمان بن یغمراسن که در بیعت خلیفه بود آهنگ آن داشت که او را بازگرداند ولی داود که ابوزکریا را پناه داده بود، مانع آمد و با ابوزکریا در حرکت آمد تا به عطیه بن سلیمان از شیوخ دواوده پیوست و بر بجایه و قسنطینه غلبه یافت. و ما در اخبار ایشان خواهم آورد.

داود را به پاداش این عملش از بلاد حمزه جایی را به نام گداره به اقطاع دادند. داود در آنجا اقامت گزید. تا آن هنگام که یوسف بن به تلمسان آمد و آنجا را در محاصره گرفت. داود بدان امید که در نزد او بهره‌ای یابد بدو پیوست. صاحب بجایه نامه‌ای به او داده بود که به یوسف بن یعقوب دهد. پس در باب او به شک افتاد و چون بازمی‌گشت سوارانی از پی او فرستاد تا در میان بنی ییقی^۱ کشتندش. پسرش سعید به ریاست قوم رسید.

به سبب روابطی که میان بنی مرین با پدرش بود که فرزندان عثمان بن یغمراسن آن را رعایت می‌کردند، آنان را به قومشان به مواطنشان بازگردانیدند. در ایام غیبت ایشان فرزندان معروف بن سعید را هوای ریاست بنی عامر در سر افتاده بود و هر کس جایی را تصرف کرده بود بنی معروف به سبب آن‌که راه خلاف نمی‌پمودند مورد توجه دولت واقع شده بودند. بدین سبب سعید بن داود به بنی مرین گرایش یافت.

سعید بن داود نزد سلطان ابوثابت از ملوک بنی مرین رفت و از او امید یاری داشت ولی در نزد او مقامی نیافت و به نزد قوم خود بازگردید. با وجود این حوادث، همچنان یکی از احیای مجموع و معتبر در آن سامان بودند و همواره ستاره اقبالشان در درخشیدن بود. تا آن‌گاه که ابراهیم بن یعقوب بن معرف با سعید بن داود دشمنی آغاز نهاد و به قتلش آورد. ماضی بن روان از فرزندان معرف بن عامر عهده‌دار قتل او شده بود. بنی رباب همه، به انتقام خون او برخاستند. از آن پس میان بنی عامر تفرقه افتاد و به دو حی تقسیم شدند: بنی یعقوب و بنی حمید. این افتراق در عهد ابوحمو موسی بن عثمان زبانی بود پس از سعید بنی یعقوب را پسرش عثمان بن سعید برعهده گرفت. پس از چندی ابراهیم بن یعقوب شیخ بنی حمید به هلاکت رسید و یکی از افراد قوم یعنی عامر بن ابراهیم جانشین او شد. عامر مردی دلیر و دوراندیش بود و نام آور. پیش از عریف بن یحیی به مغرب آمد و بر سلطان ابوسعید فرود آمد و دختر او را به زنی گرفت. سلطان او را صلح ای داد. عثمان همواره قصد آن داشت که انتقام خون پدر بستاند. تا یک روز او را در خانه‌اش بکشت و مرتکب کاری شنیع گردید که عرب هواره آن را منکر می‌شمرد. پس دو گروه تا ابد از هم بریدند. در فتنه‌یی که میان سوید و بنی حمید بود بنی یعقوب همپیمان سوید شده بودند. سپس کوچندگان سوید به عریف بن یحیی پیوستند و در آن هنگام عریف را در نزد بنی مرین مکانی بود. فرزندان عامر بن ابراهیم به نیروی قوم خود بر بنی یعقوب دست تطاول گشودند. بنی یعقوب به مغرب رفتند و همچنان در آنجا بودند تا آن‌گاه که در زمره سپاهیان سلطان ابوالحسن درآمدند. و شیخشان عثمان به هلاکت رسید. فرزندان سعید بن عریف او را به انتقام خون عامر بن ابراهیم کشتند. پس از او پسر عمش هجرس بن غانم بن هلال جانشین او شد. در تمام عمر همراه او بود. چون هجرس بمرد عمش سلیمان بن داود به جانشینی او برگزیده شد.

چون سلطان ابوالحسن بر تلمسان غلبه یافت بنی عامر بن ابواهمیم به صحرا گریختند

شیخشان در این عهد صغیر پسر او بود. سلطان به وسیله عریف بن یحیی دیگر بطون حمید و فرزندان رباب را استمالت کرد. صغیر و برادرانش از نظر سلطان بیفتادند. سلطان شیخی از پسر عموهای عریف بن سعید را که یعقوب بن عباس بن میمون بن عریف نام داشت بر آنان فرمانروایی داد. پس از آن عمر بن ابراهیم عم صغیر نزد سلطان رفت و سلطان او را امارت داد. بنی عامر بن ابراهیم به دواوده پیوستند و بر یعقوب بن علی فرود آمدند. و بر همان حال بیودند تا آتش فتنه به وسیله دَعْبِ بن هیدور که قوم خود را به یاری ابو عبدالرحمان بن سلطان ابوالحسن برانگیخته بود، برافروخته شد. جمعی از دیالم که با دولت کینه ور بودند، و نیز فرزندان میمون بن عثمان بن سوید به یاریش شتافتند و به سبب دشمنی با عریف و پسرش ونزمار با این دعی بیعت کردند.

سلطان، ونزمار را فرمان داد که جنگ ایشان رود. او نیز با همه عرب در حرکت آمد و سرکوبشان کرد و جمعشان را پراکند. مدت فرار صغیر بن عامر و برادرانش در صحرا به دراز کشید و در فرار خود بسی دور رفتند و تپه ها رمل را که چون دیواره هایی جولانگاه های عرب را در میان گرفته بود بریدند. عاقبت به دژ کوچک والن^۱ درآمدند و در آنجا وطن نمودند. چندی بعد نزد سلطان ابوالحسن آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند. سلطان پذیرفت و برادرش ابوبکر را به گروگان گرفت و او خود با سلطان رهسپار افریقه شد و با او در نبرد قیروان شرکت جست. سپس نزد قومش بازگردید و همگان به ولایت بنی یغمراسن بازگشتند و قبایل خود را به خدمت ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان بن یحیی بن یغمراسن که در تلمسان فرمان می راند، درآوردند و این بعد از نبرد قیروان در سال ۷۵۰ بود. در آن دولت او و قومش مکاتبتی داشتند. سوید و بنی یعقوب به مغرب رفتند و در آنجا بیودند تا در مقدمه لشکر سلطان ابو عنان بازگشتند.

چون بنی عبدالواد برافتادند و جمعشان پراکنده گردید صغیر بر حسب عادت خویش به صحرا گریخت و در آنجا چشم به راه کسانی که آهنگ خروج داشتند نشست. بیشتر قومش از بنی معرف بن سعید بدو پیوستند و آنان را به هر ناحیه گسیل داشت پس به سجالماسه درآمدند. سپاهیان بنی مرین سرکوبشان کردند و همه اموالشان را به غارت بردند و جمع بسیاری را کشتند یا اسیر کردند. و ایشان همچنان رمیده در صحرا ماندند. سوید و بنی یعقوب در جولانگاه های خود بودند و از نعمت سلطان محفوظ تا آن گاه که

۱. در نسخ دیگر به صورت های والد والر و والن ضبط شده.

سلطان ابو عنان به هلاکت رسید و ابوحمو موسی بن یوسف برادر سلطان ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان به طلب ملک قوم خود به تلمسان آمد. ابوحمو از هنگام غلبه ابوعلی بر ملک او در تونس استقرار داشت. صغیر به میان دواوده آمد و چندی بر یعقوب بن علی فرود آمد. و این به هنگامی بود که با سلطان ابو عنان راه خلاف در پیش گرفته بود. پس او را به استخلاص ابوحمو از ایالت موحدین برانگیخت تا به تلمسان بتازد و بنی مرین را که در آنجا هستند براندازد. یعقوب علی بن صغیر را ساز و برگ نبرد داد. پس صولت بن یعقوب بن علی بن و زیان بن عثمان بن سباع و شبل پسر برادرش ملوک بن عثمان نیز همراه آنان شدند. نیز از بادیه ریاح دغارین عیسی بن رحاب با قومش بنی سعید بیامدند و با ایشان به مرزهای بلاد بنی مرین رسیدند. ریاح دغارین عیسی و شبل بن ملوک بازگشتند و از پی کار خود رفتند. جماعات سوید با ایشان روبرو شدند. غلبه با بنی عامر بود. در این روز شیخ سوید عیسی بن عریف کشته شد و برادرش ابوبکر اسیر شد. سپس علی بن عمر بن ابراهیم بر او منت نهاد و آزادش نمود. این خیر هنگامی به فاس رسید که مردم از تشییع جنازه سلطان ابو عنان بازمی گشتند.

سپس ابوحمو لشکر عرب به تلمسان آورد و آنجا را بگرفت و سپاهیان بنی مرین بر آنجا غلبه یافتند و حکومت او در آنجا نیرومند شد. صغیر دو سال بعد یا در حدود دو سال بعد درگذشت. سبب آن بود که در میان حی آشویی و جدالی پدیدار آمده بود و او به قصد فرونشاندن آن برنشست و خود به میان معرکه انداخت. بی هیچ قصدی نیزه‌ای تن او بشکافت و در وقت هلاکش کرد. پس از او ریاست قوم به برادرش خالد بن عامر رسید و عبدالله پسر برادرش صغیر ردیف او بود. متصرفات زغبه سراسر از آن سلطان ابوحمو شد. زیرا از بنی مرین مأیوس شده بودند زیرا میانشان اختلاف بود و بر این حال بیوند تا فتنه ابوزیان بن سلطان ابوسعید عم ابوحمو پیش آمد. و ما اخبار آن را ذکر خواهیم کرد. در آن هنگام اختلاف و فتنه اوج گرفت و با ابوحمو خلاف آغاز کردند و محمد بن عریف امیر سوید را که به سازشکاری متهم شده بود دستگیر کردند. برادرش ابوبکر و قومش در سال ۷۷۰ به صاحب مغرب عبدالعزیز بن سلطان ابی الحسن پیوستند و با مقدمه لشکر او بیامدند و بر موطن خویش مستولی شدند.

بنی عامر به صحرا رفتند و مدتی در آنجا درنگ کردند. نزد ابوحمو در باب عمویش خالد و خویشاوندانش عبدالله بن عسکر بن معرف بن یعقوب، سعایت کردند. معرف

برادر ابراهیم بن یعقوب بود. و این عبدالله از خواص سلطان و به منزله جاسوس او بود. با این عمل یعقوب دگرگون شد و پیمان خویش بشکست و به سلطان عبدالعزیز پیوست. سپاهیان بنی مرین بیامدند و سلطان ابوحمو و همه عرب‌هایی را که با او بودند سرکوبی نمودند.

چو عبدالعزیز در سال ۷۷۴ هلاک شد او و عبدالله پسر برادرش صغیر به سوی مغرب حرکت کردند. ساسی بن سلیم بن داود شیخ بنی یعقوب به ایشان پیوست. قوم او و بنی یعقوب فرزندان محمد بن عریف را کشته بودند و این امر در میان ایشان سبب بروز فتنه شده بود. ساسی و قومش به مغرب رفتند و ساسی به نزد خالد رفت، بدین امید که او را در حمله‌ای بر دشمنانش یاری دهد. زیرا از یاری بنی مرین به سبب فتنه‌ای که در میان ایشان افتاده بود، نومید شده بود. پس در سال ۷۷۷ به اوطان خود بازگردیدند و آتش فتنه بر او افروختند. سپاه سلطان ابوحمو به سرداری پسرش تاشقین به جنگ بیرون آمد. سوید و دیالم و عطاف نیز با او بودند و در وادی مینا در جانب جنوبی قلعه آنان را فروگرفتند.

عبدالله بن صغیر و برادرش ملوک و جمعی از خویشاوندانشان کشته شدند و باقی به صحرا گریختند و به دیالم و عطاف پیوستند و همگان نزد سالم بن ابراهیم بزرگ ثعالبه و صاحب نتیجه رفتند. او از ابوحمو بیمناک بود. پس همگی آهنگ خلاف نمودند و نزد امیر ابوزیان که در میان ریاح بود کس فرستادند و به متابعت او درآمدند. سپس خالد را در یکی از این روزها به هلاکت رسید و جمعشان پریشان گردید. بنی عامر مسعود بن صغیر را به فرمانروایی خود برگزیدند. ابوحمو با سوید و دیگر یارانش از بنی عامر بر سر او لشکر راند و سالم بن ابراهیم را به خدمت گرفت. ابوزیان به موطن خود در میان زیاح بازگردید و مسعود بن عامر و قومش به صحرا رفتند و ساسی بن سلیم به یعقوب بن علی قومش از دواوده پیوست.

سپس همه به خدمت سلطان بازگشتند و سلطان امانشان داد و در حق مسعود و ساسی اظهار نیکی کرد و خوش آمدشان گفت ولی در دل بدخواه ایشان می‌بود. سپس با خواص خود از بنی عامر و سوید در باب به خواری افکندن ایشان دست به توطئه زد. آنان اجابت کردند و غدر ورزیدند. پسرش ابوتاشقین را برای گرفتن صدقات به میان قوم فرستاد. چو اموال گرد آمد مسعود و ده تن از برادرانش را بگرفت. همه از فرزندان

عامر بن ابراهیم بودند. ابوتاشقین و همه عرب‌ها به احیای بنی یعقوب نهضت کردند. بنی یعقوب در سیرات بودند. سوید در وادی مینا به کمینشان نشسته بود. ولی بنی عامر بامدادان بر مکان ایشان تاختند و هرچه بود تاراج کردند. بقایایشان به صحرا شدند. ابوتاشقین بنی راشد را بر سر راهشان فرستاد و آن باقی را نیز به هلاکت رسانیدند. ساسی بن سلیم با شمار اندکی از یاران خود به صحرا گریخت و جان به سلامت برد و بر نضر بن عروه فرو آمد. ریاست بنی عامر را سلیمان بن ابراهیم بن یعقوب عم صغیر بر عهده گرفت و عبدالله بن عسکر بن معرف بن یعقوب که در نزد سلطان تقریبی داشت ردیف او شد.

صاحب مغرب سلطان ابوالعباس احمد بن المولی، ابوسالم را فرستاد تا در حق مسعود و برادرانش شفاعت کند. ابوحمو با این شفاعت ایشان را از اسارت برهانید و آنان بار دیگر خلاف آشکار کردند و به صحرا رفتند و بسیاری از فرزندان ابراهیم بن یعقوب گرد ایشان را گرفتند. بقایای بنی یعقوب نیز از آنجاها که بودند به نزد شیخ خود ساسی بن سلیم رفتند و همه با غزوه در یک جای گرد آمدند و برادرانش را نزد سلطان ابوالعباس که در آن عهد صاحب افریقیه بود، فرستاد. و از او برضد دشمن یاری خواست. سلطان اکرامش کرد و در حقش آن‌سان که در خور او بود نیکی نمود. و رسولان را انعام داد و با وعده‌های جمیل بازگردانید.

ابوحمو از این امر آگا شده بود. برخی از جاسوسان خود را فرستاد تا او را بناگاه و بیخبر بکشند. بعد از آن علی بن عمر بن ابراهیم نزد سلطان ابوالعباس صاحب افریقیه رفت. او پسر عم خالد بن محمد و سرکرده جمع مخالفان ابوحمو بود، از بنی عامر و با او سلیمان بن شعیب بن عامر را نیز همراه کرد. اینان به تونس رفتند و از او یاری خواستند، او نیز اجابت کرد و وعده داد و در حقشان نیکی نمود. اینان به نزد قوم خود بازگشتند. سپس علی بن عمر به خدمت ابوحمو آمد. او را بر بنی عامر ریاست داد و ریاست از سلیمان بن ابراهیم بن عامر به او رسید. سلیمان به نزد اهل بیت خود، فرزندان عامر بن ابراهیم که در صحرا می‌زیستند، رفت و با بنی یعقوب در احیای ابوبکر بن عریف فرود آمدند و او تا به امروز نیز بر همان حال باقی است. والله مقدر اللیل والنهار.

عروة بن زغبه

عروة بن زغبه را دو بطن است: نَضْر عروه و حُمَيْس بن عروه. حمیس را سه بطن است. عبیدالله و فرغ و یقظان. از بطون فرغ است بنی نائل. احلاف فرزندان محیا از عَمُور که در جبل راشد زندگی می‌کنند و بنی یقظان و عبیدالله، احلاف سوید هستند با آنان کوچ می‌کنند و با آنان اقامت می‌کنند. ریاستشان با فرزندان عاید از بطن راشد است. اما نضربن عروه در صحرا پراکنده‌اند و در آن ریگزار در طلب قوت‌اند و گاه به حوالی ارتفاعات که از متصرفات دیالم و عَطَاف و حُصین است می‌آیند. آنان را در هیچ جا ملک و اقطاعی نیست، زیرا از دخول به ارتفاعات عاجزند و دیگر بطون زغبه مانع راه آنان هستند. مگر آنچه از اطراف در جبل مَشْتَل توانسته‌اند به چنگ آرند. در حوالی موطن ریاح قومی از غمره و زناته سکونت دارند که سال‌ها تحت تسلط و نفوذ عرب بوده‌اند و نضر توانسته است بر آنان باج نهد و ایشان را در زمره رعایای خود درآورد. گاه نیز بدان سبب که برخی از آنان با خاندان خویش نمی‌توانند کوچ کنند با این بربرها زندگی می‌کنند. ایشان را چند بطن است: فرزندان خلیفه و حمانقه و شریفه و سحاری و ذوی زیان و فرزندان سلیمان. ریاستشان در خاندان خلیفه بن النضربن عروه است. و در این زمان بر عهده محمد بن زیان بن عسکرین خلیفه است و ردیف او سمعون بن ابی یحیی بن خلیفه بن عسکر است. بیشتر سحاری در جبل مشتتل زندگی می‌کنند آن گروه از فرزندان نضر که به طلب قوت در سیر و سفرند، احلاف زغبه‌اند و گاه با آنان در جنگ‌ها شرکت می‌جویند. گاه نیز با بنی عامر یار می‌شوند و این به هنگامی بود که میان آنان و سوید نزاع درگرفته بود. پیوندشان با بنی عامر چنان‌که خود می‌پندارند به وسیله آل قحافه است. من از مشایخشان شنیدم که قحافه پدر ایشان نیست بلکه نام وادی است که در قدیم به عنوان حلیف ساکنان آن بوده‌اند. گاه سوید را برضد بنی عامر یاری می‌نمایند ولی این کار بندرت انجام می‌گیرد. بیشتر اوقات با مسلم و سعید از بنی ریاح الفت می‌یابند و گاه نیز با آنان به نزاع برمی‌خیزند و از دو سو خون‌ها ریخته می‌شود. این بود بطون زغبه و آنچه از اخبار ایشان به ما رسیده بود. وَلِلَّهِ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ وَهُوَ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

خبر از مُعْقِل که از بطون این طبقه چهارم است و ذکر انساب و سرگذشت احوال ایشان

این قبیله در این عهد پرشمارترین قبایل عرب است و مواطنشان در بیابان‌های مغرب اقصی است، مجاور بنی عامر - از زغبه - در ناحیه جنوبی تلمسان و از جانب غربی تا دریای محیط. ایشان را سه بطن است: ذوی عبیدالله و ذوی منصور و ذوی حسان. ذوی عبیدالله: جماعتی از ایشان مجاور بنی عامرند و مواطنشان میان تلمسان و تاوریرت است در تل و آنچه روبروی آن است در ناحیه جنوبی. مواطن ذوی منصور از تاوریرت است تا بلاد دَرَّعَه. ایشان بر سراسر ملویه تا سجلماسه مستولی هستند و نیز بر درعه و آنچه محاذی آن است از تل چون تازی و غساسه و مِکْناسه و فاس و بلاد تادلا و معدن. مواطن ذوی حسان از درعه است تا بحر محیط. شیوخشان در بلد نول، قاعده سوس سکونت دارند و بر سوس الاقصی و متعلقات آن مستولی شده‌اند. همه اینها در ریگستان‌ها در طلب قوت هستند و تا مواطن مُلثَمین از گداله و مسوفه و لمتونه پیش می‌روند.

اینان شمار اندکی بودند که با عرب‌های بنی هلال وارد مغرب شدند، گویند شمارشان به دوست تن نمی‌رسید بنی سلیم راه بر آنان گرفتند و از راه دریا بازداشتند. قبایل معقل از روزگاران قدیم با هلالیان پیوستگی داشتند. از این‌رو در پایان ایشان آن قسمت که در کنار ملویه و ریگستان تا فیلال است فرود آمدند. در این هنگام همسایه زناته در بیابان‌های غربی بودند. از آن پس شمارشان روی به فزونی نهاد. در صحاری اقصی دست به آبادانی زدند و بر بخش بزرگی از بیابان‌های آن غلبه یافتند. و در باقی ایام حیاتشان با زناته همپیمان گردیدند. جماعت اندکی از ایشان در افریقیه باقی ماندند و در بنی کلب بن سلیم مندرج شدند.

چون زناته بلاد مغرب را گرفتند و به شهرها درآمدند، قبایل معقل در بادیه ماندند و نمو کردند و دژهایی را که زناته در صحرا پی افکنده بود چون قصور سوس در مغرب و توات و بوده و تَمْنَطِیت و رَکَان و تَسَابِیت و تِیکورارین را در مشرق تصرف کردند. هر یک از اینها وطنگاهی است مشتمل بر قصرهای بسیار، دارای نخل‌ها و رودها و بیشتر ساکنانشان از زناته‌اند و بر سر ریاست میانشان جنگ‌ها و فتنه‌هاست. عرب‌های معقل این وطنگاه‌ها را در نوردیدند و بر همه باج نهادند و چنان انواع خراج‌ها را بالا بردند که گویی اصل ملک از آن آنهاست.

عرب‌های معقل، بدان سبب که آنان را از سوی موحدین و بعد از آنان از سوی زناته در آن حدود پادگان‌هایی بود، به قوافل سجلماسه و دیگر قبایل بلاد سودان آزاری نمی‌رسانید و در مقابل از جانب آن دولت‌ها برایشان اقطاعی معین شده بود تا بتوانند از مزایای آنها سود برند و همواره خود را زیر دست به شمار آورند. در میان ایشان از عرب‌های سلیم و خاندان سعید از ریاح، و خاندان عمور و اثیح می‌زیستند ولی شمارشان اندک بود و آنچه سبب افزون شدن شمارشان گردیده بود جماعات دیگری از دیگر قبایل بودند که با آنان هم نسب بودند ولی با ایشان می‌زیستند و در میان ایشان از قبایل فزازه و اشجع و احیا بسیار بود. همچنین شَطَّه از کرفه و مهاییه از عیاض و شعرا و حصین و صباح از اخضر و نیز از بنی سلیم و غیر ایشان فروان‌اند.

اما انسابشان در نزد همگان پنهان و ناشناخته است. نسب شناسان عرب از بنی هلال آنان را از بطون هلال شمارند و این درست نیست. اینان می‌پندارند نسب به اهل بیت می‌رسانند و به جعفر بن ابیطالب منسوب‌اند و این هم سخنی نادرست است. زیرا طالبین و هاشمین اهل بادیه نبوده‌اند. صحیح این است - و خدا داناتر است - که ایشان از اعراب یمن هستند زیرا در اعراب یمن دو بطن است که هر یک را معقل نامند. ابن‌الکلبی و دیگران از آن دو بطن یاد کرده‌اند: یکی از قضاة بن مالک بن حمیر است به نام معقل بن کعب بن عُلیم بن جناب بن هُبَل بن عبدالله بن کفانه بن بکر بن عُدْرَة بن زیداللوات بن رُفَید بن ثور بن کعب بن وُثْرَة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاة و دیگر از بنی الحارث بن کعب بن عمرو بن عُلَة بن جَلْد بن مذحج و نام او مالک بن اُدْد بن زید بن یشجب بن عرب بن زید بن مهلان و او معقل است و نامش ربیعة بن کعب بن ربیعة بن کعب بن الحارث است. درست‌تر آن است از این بطن دوم باشد که از مذحج‌اند و نام او ربیعه بود. اهل اخبار آنها را از بطون هلال که به افریقیه رفته‌اند، شمرده‌اند. زیرا موطن بنی الحارث بن کعب نزدیک به بحرین است. آنجا که این اعراب پیش از داخل شدنشان به افریقیه با قرمطیان می‌زیسته‌اند. ابن سعید نیز این قول را تأیید می‌کند. بنابر قول او مذحج در حوالی جبال یمن بوده‌اند. آن‌گاه از بطون آن زید و مراد را نام می‌برد و سپس می‌گوید فرقه‌ای از ایشان در افریقیه‌اند در کوچ هستند. آنچه ابن سعید می‌گوید همان معقل‌اند که در افریقیه زندگی می‌کنند و فرقه‌ای از ایشان نیز در مغرب اقصی هستند. به املائی نسب شناس ایشان آمده است: معقل جد ایشان را دو پسر بود صقیل و

محمد. از صقیل عبیدالله و ثعلب در وجود آمد و از عبیدالله‌اند و ذوی عبیدالله که بطن کبیری هستند و از ثعلب‌اند و ثعالب که در دشت مَثَبَجَه از نواحی الجزایر زندگی می‌کنند از این تیره‌اند. از محمد، مختار و منصور و جلال و سالم و عثمان در وجود آمدند. مختارین محمد پدر حسان و شبانه بود و ذوی حسان از حسان هستند. اینان در سوس الاقصی هستند و از شبانه،^۱ شبانات که در همسایگی ایشان‌اند. و از ایشان دو بطن دیگر به وجود آمدند: بنی ثابت که موطنشان در فرود جبل سکسیوی از جبال دَرَن است و شیخ ایشان در این عهد یا پیش از آن یعیش بن طلحه بوده است.

بطن دیگر آل علی هستند، موطنشان در بادیهٔ هنکیسه در فرود جبل کزوله است. شیخ ایشان در این عهد یا نزدیک به این عهد حرزبن علی نامیده می‌شود. از سالم و جلال و عثمان بطونی در رُقِیَطات بادیهٔ ذوی حسان‌اند که با آنان در پی آب و قوت‌اند. فرزندان منصورین محمد، حسین و ابوالحسین و عمران و منبا هستند که در نسب یکی باشند و همه را ذوی منصور گویند. و این یکی از بطون سه‌گانه است که مذکور افتاد. والله سبحانه و تعالی اعلم بغیبه و احکم.

ذوی عبیدالله

ذوی عبیدالله مجاور بنی عامرین زغبه‌اند. موطنشان بین تلمسان است تا وجده تا مصب وادی ملویه در دریا. و به هنگام حرکت در صحرا تا قصور توات و تمنطیت پیش می‌روند و گاه راه خود به سوی شمال کج می‌کنند و به سوی تسایت و و تیکورارین راه می‌یابند و همهٔ این سرزمین‌ها تا بلاد سیاهان بیابان است. میان ایشان و بنی عامر و جنگ‌ها و فتنه‌هایی پی‌درپی بود. همچنین با بنی عبدالواد در کشمکش بوده‌اند زیرا در زمرةٔ احلاف بنی سرین بوده‌اند. منبات که از ذوی منصور بودند احلاف بنی عبدالواد بودند. یغمراسن بیشتر اوقات بر سر آنان می‌تاخت و دستبرد می‌زد تا آن‌گاه که دولت به یاریشان برخاست و آنان اموال و صدقات خود روان داشتند و با سلطان در نبردهایش شرکت جستند. و همواره بر این حال بودند تا آن‌گاه که دولت را چنان‌که مرسوم هر دولتی است پیری فروگرفت. پس ایشان در تلول و ارتفاعات جای گرفتند و وَجَدَه و نَدْرُومَه و بلاد بنی یزناسن و مدیونه و بلاد بنی سنوس را به عنوان اقطاع از سلطان گرفتند و همهٔ خراج‌ها و

۱. یا شبابه

دیگر باج‌های آن نواحی به ایشان تعلق گرفت. همچنین بر شهر هنین که در ساحل بود جهت گذراندن مردم از آنجا به تلمسان نیز باجی وضع کردند. و در ایامی که ایشان در آن نواحی بودند هیچ مسافری جز به اجازه ایشان و پرداخت مالی که مقرر کرده بودند حق عبور نداشت.

ذوی عبیدالله را دو بطن است: هَداج از فرزندان هراج بن مطرف بن عبیدالله و ریاستشان در فرزندان عبدالملک بن فرج بن علی بن بوالریش بن نهار بن عثمان بن خراج است. و از آن میان در فرزندان عیسی بن عبدالملک و یعقوب بن عبدالملک و یغمور بن عبدالملک است.

در عهد سلطان ابوالحسن، شیخ ایشان یعقوب بن یغمور بود. چون بر تلمسان غلبه یافت اینان را به خدمت درآورد. یحیی بن العز از رجال بنی یرناسن^۱، در جبال مشرف بروجده می‌زیست. او را در خدمات دولتی مقام رفیع است. به سلطان ابوالحسن پیوست و او را به تصرف قصور (قلاع) آن صحرا برانگیخت. سلطان نیز او را با آن اعراب و لشکری که بسیج کرده بود بفرستاد و خود با ایشان به درون صحرا رفت و آن قلاع را در تصرف آورد و بر سر آن بلاد مستولی گردید. ولی با ذوی عبیدالله راه خلاف پیش گرفت، بدین گونه که املاکشان را بستد و با ایشان رفتاری ناپسند کرد. پس برجستند و سلطان را در خیمه‌اش به قتل رسانیدند و لشکرگاهش که با او بود غارت کردند و سر از فرمان برتافتند یعقوب بن یغمور چندی در صحرا سرگردان بماند و پس از چندی بازگشت.

چون دولت بنی عبدالواد بازگردید، از روی صدق بدان گردن نهاد و همچنان بر آن حال بیود تا عمرش به پایان آمد. پس از یعقوب پسرش طلحه به جایش نشست. در ایام خلاف یعقوب و شورش او یکی از اهل بیت او یعنی منصور بن یعقوب بن عبدالملک و پسرش رحو را بعد از او رئیس امور خراج کرد. چون ابوحمو آمد طلحه به خدمت او رفت و با او درآمیخت و از سوی او شیخ قوم خود شد. در این عهد ریاستشان میان رحوین منصور بن یعقوب بن عبدالملک و طلحه بن یعقوب تقسیم شده بود و گاه نیز میانشان نزاعی درمی‌گرفت.

ایشان را بطون بسیار است: جَعَاوَنَه از جَعْوَانِ بن خراج و غَسَل از غاسل بن خراج و

۱. در نسخه‌ها یرناسن هم آمده است.

مطارقه از مطرف بن خراج و عثمانه از عثمان بن خراج. با ایشان جماعتی هستند که در کوچ به سر می‌برند اینان را مهابه گویند. که به مهابه بن عیاض منسوب اند - چنانکه گفتیم - و گاه به مهیابن مطرف بن خراج.

اما هداج، از فرزندان هداج بن مهدی بن محمد بن عبیدالله اند. موطنشان در ناحیه مغرب موطن خراج است و مجاور ذوی منصور. تا وریرت و متعلقات آن از ایشان است. اینان بیشتر در خدمت بنی مرین هستند و اقطاعشان از دست ایشان است و موطنشان زیر فرمان ایشان. گاه نیز - ولو اندک - به بنی عبدالواد گرایش می‌یابند. در برخی مواقع ریاستشان در فرزندان یعقوب بن هباب هداج و در میان فرزندان حرزین یعقوب و فرزندان مناد بن رزق الله بن یعقوب و فرزندان فکرون بن محمد بن عبدالرحمان بن یعقوب بود. از فرزندان حرزین ابویحیی الصغیر بن موسی بن یوسف بن حرز، در ایام سلطان عبدالعزیز به شیخی بر آنان گماشته شده بود. چون از دنیا رفت پسرش جانشین او گردید. از فرزندان مناد، ابویحیی الکبیر بن مناد پیش از یحیی الصغیر شیخ ایشان بود. و هم از ایشان بود: ابو حمیده محمد بن عیسی بن مناد و او در این عصر ردیف شیخ ایشان است و از فرزندان ابویحیی الصغیر. او بسیاری برای غزو با ساکنان ریگستانها و ملثمین به درون صحرا تاخت و تاز می‌کنند. والله مالک الامور. لارب غیره.

ثعالبه

ثعالبه برادران ذوی عبیدالله اند. از فرزندان ثعلب بن مکن بن صقیل برادر عبیدالله بن صقیل. در این عهد موطنشان نتیجه در سرزمین الجزایر است. پیش از آن در تیطری بود که در این عهد موطن قبایل حصین است و از دورانهای قدیم در آنجا فرود آمده بودند. ظاهراً هنگامی که آنان به آنجا آمدند ذوی عبیدالله در موطن بنی عامر می‌زیستند و بنی عامر در موطن بنی سوید بودند. موطنشان در آن ایام به ارتفاعات (تلول) شرقی پیوسته بود، از ناحیه کزول بدان داخل شدند و در آن موطن تا ضواحی المدیه جای گرفتند و به جبل تیطری که همان جبل اشیر است و المدینه الکبیره در آنجاست فرود آمدند. چون بنی توجین بر آن ارتفاعات (تلول) دست یافتند و وانشریش را تصرف کردند محمد بن عبدالقوی به مدیه رفت و آن را در تصرف آورد. میان او و ایشان همواره جنگ و آشتی بود. تا آن گاه که مشایخشان بر او وارد شدند و محمد بن عبدالقوی آنان را دستگیر کرد و

سپس لشکر بر سر بقایای ثعالبه کشید و آنان را کشتار کرد و بسختی تاراج نمود. چندی بعد آنان را در تیطری مغلوب نمود و از آنجا برکنند و به نتیجه بازپس راند. قبایل حصین به تیطری آمدند. جمعی از رعایا بودند که به او خراج می‌پرداختند آنان را به لشکرگاه خود برد. ثعالبه در زیر فرمان ملیکش از صنهاجه درآمدند ایشان در دشت نتیجه زندگی می‌کردند و در تحت حکومت ایشان وطن گرفته بودند. و بر این حال بودند تا آن‌گاه که بنی مرین بر مغرب‌الاولوسط غلبه یافتند و فرمانروایی ملیکش به پایان آمد و ثعالبه بر این دشت پیروز شدند و آن را تصرف کردند. ریاست ایشان در میان فرزندان سباع بن ثعلب بن علی بن مکن بن صقیل بود. گویند که این سباع چون به نزد موحدین آمد، دیناری بر عمامه او نهادند که خود به وزن چند دینار بود. و این برای بیان تکریم و ترفیع مقام او بود و از یکی از مشایخمان شنیدم که این اکرام در حق او به سبب اکرام او از امام مهدی [محمد بن تومرت] بود آن‌گاه که پیاده بر آنان گذشته بود و آنان او را مرکوب داده بودند.

ریاست در میان فرزندان سباع بود، یعنی در فرزندان یعقوب بن سباع سپس به نوادگان حُنیش منتقل شد. آن‌گاه سلطان ابوالحسن بر ممالک بنی عبدالواد غلبه یافت و آنان را به مغرب منتقل نمود. آن‌گاه فرمانروایی به ابوالحمالات بن عاید بن ثابت رسید و او پسر عم حنیش بود که در طاعونی سخت که در اواسط این قرن (قرن هشتم) به هنگام نزول سلطان ابوالحسن از تونس به الجزایر، پدید آمد، هلاک شد. پس از او ابراهیم بن نصر به امارت رسید.

همواره ریاست با ابراهیم بود تا آن‌گاه که پس از استیلای سلطان ابو عنان بر مردم مغرب - چنان‌که در اخبار او خواهیم آورد - به هلاکت رسید. آن‌گاه پسرش سالم بن ابراهیم به ریاست رسید. اینان خراجگزاران ملیکش بودند و پس از او به والیان الجزایر خراج می‌دادند. تا آن‌گاه که در ایام خراج ابوزیان و حصین بر ابوحمو، در سال‌های ۷۶۰ - چنان‌که گفتیم - باد بر پرچم عرب وزید. شیخشان در این عهد سالم بن ابراهیم بن نصر بن حنیش بن بوحمید بن ثابت بن محمد بن سباع بود. او نیز در این فتنه داخل شد و با ابوحمو عقد دوستی بست و بارها بر او بشوریدند. و چون بنی مرین بر تلمسان غلبه یافتند به ایشان گروید و رسولان او به نزد ایشان به مغرب روان شدند.

سپس سلطان عبدالعزیز به هلاکت رسید و ابوحمو به فرمانروایی خود بازگردید و

حوادث پی در پی بیامد. سالم بترسید و ابوزیان را فراخواند و بر الجزایر گماشت. ابوحمو در سال ۷۷۹ به سوی او لشکر کشید و جمعش را بپراکند و سالم به خدمتش بازگردید و از ابوزیان - چنانکه گفتیم - جدا شد. آنگاه ابوحمو بر سر او لشکر کشید و در جبال نتیجه چند روز معدود محاصره اش کرد تا عاقبت او را امان داد و فرود آورد.

سپس بر او خشم گرفت و بگرفتند و در اسارت او را به تلمسان فرستاد و با ضربه های نیزه به قتلش آورد و نشانش برافتاد و ریاست که ثعالبه شایسته او نبودند از میان برفت. سپس دیگر برادران و افراد عشیره او را بکشت یا اسیر کرد و اموالشان را به تاراج برد و بکلی پایمال حوادث شدند. والله یخلق ما یشاء.

ذوی منصور

فرزندان منصور بن محمد بزرگترین قبایل معقل اند. جمعیت و مرزهایشان در حوالی مغرب اقصی است، در جانب جنوبی آن مابین ملویه و درعه. ایشان را چهار بطن است: بنی حسین بنی ابوالحسین که این دو با هم برادرند. و عمارته فرزندان عمران و منبات فرزندان منبا. عمران و منبا نیز برادرند. این دو بطن را جمیعا احلاف گویند. اما فرزندان ابوالحسن از سیر و سفر بازمانده اند و در قلعه هایی که در صحرا، میان تافیلات و تیکورارین برگزیده اند، زندگی می کنند. بنی حسین جمهور ذوی منصورند. و دارنده عزت. و ریاست ایشان در ایام بنی مرین در میان فرزندان خالد بن جرمون بن عرفه بن فارس بن علی بن فارس بن حسین بن منصور بود و در ایام سلطان ابوالحسن از آن علی بن غانم بود. چون خالد در اثر حادثه ای به هلاکت رسید ریاست به عهده برادرش یحیی بن جرمون درآمد و سپس از یحیی پسرش عبدالواحد بن یحیی به ریاست رسید آنگاه برادر عبدالواحد، زکریا بن یحیی، سپس پسر عمش احمد بن رحوبن غانم و سپس برادر احمد یعیش، سپس پسر عمش یوسف بن علی بن غانم و او در این زمان صاحب ریاست است. بنی مرین را در ایام یعقوب بن عبدالحق و پسر او یوسف بن یعقوب با آنها کشمکش هایی بود که در اخبار بنی مرین و لشکرکشی یوسف بن یعقوب از مراکش بر سر ایشان، خواهد آمد.

در این نبرد که در صحرای درعه واقع شد بر آنها ضربتی وارد آمد. چون تلمسان را محاصره کرد با اعراب معقل که در اطراف مغرب میان درعه و ملویه تا تاوریرت بودند،

پیمان دوستی بست. عامل درعه در این ایام عبدالوهاب بن صاعد از برکشیدگان و بزرگان آن دولت بود. میان او و ایشان جنگ‌هایی درگرفت که در یکی از آنها عامل درعه به قتل رسید. سپس یوسف بن یعقوب هلاک شد و بنی مرین به مغرب بازگشتند و در صدد انتقام از ایشان برآمدند، تا بالاخره سر به فرمان نهادند. از آن پس به طوع و رغبت صدقات لازم را پرداخت می‌کردند تا آن‌گاه که باد دولت فرونشست و عرب قوت گرفت، پس، از پرداخت صدقات سربرداشتند مگر در اندک مواقعی که سلطان آنان را به پرداخت مجبور می‌کرد.

چون سلطان ابوعنان در سال ۷۵۰ تلمسان را گرفت، صغیر بن عامر به صحرا گریخت و بدانجا پناهنده شد. سلطان بر پناه دهندگان او خشم گرفت و آنان نیز متفق شدند که عهد طاعت سلطان نقض کنند و با او در صحرا ماندند و صغیر عامل اصلی این خلاف بود. تا آن‌گاه که ابوعنان درگذشت و سلطان ابوحمو را در تلمسان حوادثی پیش آمد که از آن یاد خواهیم کرد. بنی مرین به تلمسان لشکر بردند و ابوحمو و صغیر از آنجا بگریختند ولی پس از چندی بر سر ایشان تاختند و سپاه بنی مرین را در نواحی تلمسان فرو کوفتند. شکاف میان ایشان و بنی مرین افزون شد. پس به ابوحمو گرویدند. او نیز در ضواحی خود به ایشان اقطاع داد. پس از مرگ سلطان ابوسالم در سال‌های ۷۶۳ به هنگام پریشان شدن اوضاع مغرب به موطن خود بازگشتند. این پریشانی در اثر فتنه سلطان ابوعلی و فرود آمدن ایشان در سجلماسه رخ داد. آنان را در آن حوادث دستی بود تا آن‌گاه که به پایان آمد.

سپس میان احمد بن ابورحو با ابوحمو نزاع درگرفت. علی بن زیان نواده ابوتاشقین در این نزاع شرکت جست و به قتل رسید. از او یاد خواهیم کرد. سپس توانی یافتند چنان‌که دولت آنان را به حساب آورد و باج و خراج درعه به ایشان تعلق گرفت و در بلاد مغرب تا نواحی تادلا و معدن - از آن ارتفاعاتی که از آنجا برای چرانیدن در بهار و تابستان و برای آذوقه و قوت به مغرب داخل می‌شدند - صاحب اقطاع شدند. و سجلماسه از موطن برادرانشان احلاف است نه از موطن ایشان. و ما از این پس خواهیم آورد.

اما درعه از بلاد قبله است واقع در دره بزرگی از کوه درن و دره ام ربیع از آن منشعب می‌شود و همچنان تا دشت‌ها و تپه‌ها گسترده است. دره درعه به سوی مغرب پیش می‌رود تا در بلاد سوس به ریگستان می‌پیوندد. قلعه‌های درعه در این وادی جای دارد و

دره دیگری است که به سوی مشرق پیش می‌رود تا در نزدیکی تیکورارین و در ناحیه جنوبی آن به ریگستان می‌پیوندد. در این دوره در جهت مغرب قلعه‌های توات است و پس از آن تمنطیت است و پس از آن رکان در نزدیکی رکان دره به ریگستان می‌پیوندد. و در شمال رکان قلاع تساییت است و در شمال شرقی آن قلاع تیکورارین قرار دارد و همه اینها در آن سوی عرق‌الرمل است. درن جبال عظیمی است از اسفی تا تازی به منزله دیواری در برابر مغرب اقصی. در جانب آن جبل نکسیسه است از آن صنهاجه و پایان آن جبل این حمیدی است از جانب هسکوره. سپس از اینجا جبال دیگری موازی با آن قرار دارد تا منتهی شود به ساحل بادس از دریای روم و مغرب چونان جزیره‌ای است محاط میان کوه‌ها از سوی جنوب و مشرق و مغرب و شمال.

در این کوه‌ها و جلگه‌هایی که میان آنهاست اممی از بربر زندگی می‌کنند که شمار ایشان را جز آفریدگارشان نمی‌داند. راه‌ها از میان این کوه‌ها به مغرب منحصر و معدود است و سراسر آن را قبایل فراگرفته‌اند. سرآغاز ورود دره از صحرا و ریگستان‌های میان سجلماسه و بلاد سوس است و ادامه می‌یابد تا مابین نون و وادان به دریا می‌ریزد. در دو سوی آن قلاع بسیار و نخلستان‌هاست. قاعده آن شهر تا دَنَسْت^۱ است که شهر بزرگی است و مقصد بازرگانان است.

فرزندان حسین را بر این وطن و همه کسانی که در آنجا سکنا دارند از قبایل بربر و غیر ایشان استیلاست و در آنجا از سوی سلطان اقطاعی برای جمع‌آوری خراج آنها معین شده است. شبانات از فرزندان حسان در جانب غربی مجاور ایشان جای دارند و از این‌رو از دره پاره‌ای خراج‌ها می‌ستانند.

اما احلاف ذوی منصور، عمارنه و منبات هستند. مواطنشان مجاور فرزندان حسین از جانب شرقی است. از جولانگاه‌های آنها در صحرا تا تاقیلالت و صحرای آن و آنان را در ارتفاعات ملویه و قلاع و طاطا و تازی و بطویه و غساسه نیز حقوقی است و در آنجا از سوی سلطان اقطاعی به آنان واگذار شده. میان ایشان و فرزندان حسین اختلاف است. تنها عصیبت است که آنان را به هم پیوند داده است. ریاست عمارونه در فرزندان مظفر بن ثابت بن مخلف بن عمران است. شیخ ایشان در عهد سلطان ابوعنان طلحة بن مظفر و پسرش زبیر است و در این عهد شیخ ایشان محمد بن زبیر و برادرش موسی

۱. در نسخه A: تیدیسی: آمده است.

است. فرزندان عماره بن فلان بن مخلف در ریاست ردیف ایشان‌اند و از آن جمله است محمدالعابد. یکی از ایشان در این عهد سلیمان بن ناجی بن عماره است که به طلب قوت به صحرا می‌رود و کاروان‌ها و قلاع صحرا را از تعرض نگه می‌دارد. ریاست منبات در این عهد با محمد بن عبوبن حسین بن یوسف بن فرج بن منبست و در ایام ابوعنان از آن برادرش علی بود. پسر عمشان عبدالله بن حاج عامر بن بوالبرکات بن منبا در ریاست ردیف ایشان بود. منبات و عمارنه امروز چون گرد آیند شمارشان از فرزندان حسین بیشتر باشد. در آغاز دولت بنی مرین شمار منبات افزون بود و با بنی عبدالواد پیمان دوستی داشتند. یغمراسن بن زیان در فتح سجلماسه آنان را در مقدمه سپاه خود قرار داد و سجلماسه را از موحدین بستد. سپس بنی مرین بر آن غلبه یافتند و از مشایخشان آنان را که با بنی عبدالواد جنگیده بودند بکشتند. سپس با منبات در جولانگاه‌هایشان در صحرا جنگیدند و از آنان کشتار کردند و در این کشتار شمارشان کاهش یافت. والله مالک‌الامور، لارب سواه.

مواطن عثمانیه (عثمانیان) در نزدیکی مواطن بنی منصور است از جانب غربی. فرزندان سالم در کنار ایشان هستند. در پایان درعه در ناحیه مغرب و جنوب فرزندان جلال سکونت دارند و در کنار ایشان در قسمت مغرب تا دریا شبانات جای دارند. اینان فرزندان علی هستند و فرزندان بوثابت و حسان پشت سر ایشان هستند از ناحیه جنوب و مغرب. اینان این مواطن به غلبه تصرف کرده‌اند.

ذوی حسان، عرب سوس

بنی مختار بن محمد - چنان‌که پیش از این گفتیم - ذوی حسان و شبانات و رقیطات هستند و نیز از ایشان است جباهنه و فرزندان بریه. مواطنشان در نواحی ملویه است تا مصب آن در دریا. با برادرانشان ذوی منصور عبیدالله در یک جای بودند تا آن‌گاه که علی بن یدرالزکندری صاحب سوس بعد از موحدین از آنان یاری طلبید. علی بن یدر خود می‌پنداشت از نسل عرب‌هایی است که به هنگام فتح، به اندلس وارد شده‌اند. میان او و افراد قبیله کزوله که در دشت‌ها و جبال سوس در کوچ بودند همواره خلاف بود. علی از بنی مختار یاری خواست آنان نیز به یاریشان آمدند و به نزد او کوچ کردند و مواطن سوس را بدان سبب که مزاحمی از دیگر قبایل کوچ‌کننده نداشتند پسندیدند و در

آن سکنانگزیدند. و صحاری آن را جولانگاه خود ساختند و بر کزوله غلبه یافتند و آنان را در جمله قلمرو خود درآوردند و بر قلاعی که در آن نواحی - یعنی در سوس و نول بود - استیلا جستند و بر آنها خراج نهادند. از آن جمله بود تا وردنت از سوس و آن در ساحل وادی سوس است. سوس بر کناره خشکرو سوس است. این رود از کوه سرازیر می شود و میان مصب آن و مصب خشکرو ماسه که رباط مشهور بر کنار آن است یک مرحله فاصله است و از شمال به جنوب. و از آنجا تا زاویه های فرزندان ابونعمان یک مرحله دیگر است در جنوب و بر ساحل دریا. و تا کاوصت بر کناره خشکرو نول آنجا که از کوه نکیس به طرف غرب جاری است، واقع شده. میان آن و ایفری یک مرحله است. عرب توانسته است بر آن غلبه یابد، اگر برای آنان غلبه ای حاصل شده در دشت های آن نواحی بوده است.

این موطن در عهد موحدین در زمره متصرفات گسترده ایشان بود. چون منقرض شدند، سایه آن دولت نیز از سر این اراضی برافتاد و جز آن بخش که از آن بنی یثدر بود باقی به دست دیگران افتاد. علی بن یدر مالک دزهای آن بود و هزار سوار در اختیار داشت. پس از او عبدالرحمان بن الحسن بن یثدر پس از او برادرش علی بن الحسن به امارت رسیدند.

عبدالرحمان را با ایشان جنگ ها و فتنه ها بود. هر چند پیش از این به آنان استظهار می کرد. بارها در سال های ۷۰۵ و بعد از آن به هزیمتش فرستادند. او نیز با مشایخ ایشان غدر کرد و همه در تارودنت در سال ۷۰۸ به قتل رسید. میان بنی مرین و این عرب های معقل نیز در سوس جنگ هایی بود و یعقوب بن عبدالحق، در برخی از این نبردها بنی مرین را یاری داد و بسیاری از ایشان را بکشت. یوسف بن یعقوب نیز بعدها آنان را در بامسکروط^۱ به محاصره انداخت و چون بر ایشان غلبه یافت هجده هزار دینار غرامت گرفت. در سال ۶۸۶ یوسف بن یعقوب لشکر بر سر ایشان کشید و چند روز جنگ در پیوست. بنی کمی از بنی عبدالواد به ایشان پیوستند و بر ضد سلطان علم مخالفت برافراشتند. سپاهیان به آمد و شد درآمدند و چنانکه در اخبار ایشان خواهیم آورد، جنگ همچنان بردوام بود.

چون کار زناته در مغرب بالا گرفت و بوعلی بن سلطان ابوسعید سجلماسه را گرفت و

۱. در نسخه D: بامسکروطا

آن را به صلح از ملک پدرش جدا کرد، اعراب اهل سوس از شبانات و بنی حسان بدو گرویدند و او را به تسخیر آن قلاع ترغیب کردند. او نیز از قلمرو خویش در درعه به حرکت درآمد و آن قصور را مورد حمله قرار داد. علی بن الحسین و مادرش به جبال نکیسه به نزد صنهاجه گریختند و ابوعلی بازگردید.

سپس سلطان ابوالحسن بر سراسر مغرب غلبه یافت. اعراب این بار او را به گرفتن قلاع سوس برانگیختند. او نیز لشکری به آن سامان فرستاد. سردار او حسون بن ابراهیم بن عیسی از بنی یرنیان بود. او آن قلاع را تصرف کرد و بر بلاد سوس خراج بست و سپاهی گرفت و مدتی روزگارش به صلاح آمد.

سپس کار سلطان ابوالحسن روی در انقراض نهاد، سوس به حال خود بازگردید و امروز در ظل دولت قرار دارد. عرب‌ها در آمد آن را میان خود تقسیم کرده‌اند. رعایای آن از قبایل مصامده و صنهاجه‌اند. قبایل کوچ کننده نیز در لشکرکشی‌ها شرکت می‌جویند. چون کزوله که با بنی حسان‌اند و زکن و لخنس که از لمطه‌اند و با شبانات‌اند و امروز وضعشان چنین است. ریاست ذوی حسان در میان فرزندان ابوالخلیل بن عمرو بن غفیر بن حسن بن موسی بن حامد بن سعید بن حسان بن مختار از آن مخلوف بن ابی بکر بن سلیمان بن زیان بن الخلیل و برادران اوست. من نمی‌دانم امروز ریاست شبانات با چه کسی است، جز این که می‌دانم ک ایشان را در این اواخر با بنی حسان جنگ بود. رقیقات در بیشتر اوقات احلاف شبانات هستند و ایشان به بلاد مصامده و جبال درن و ذوی حسان نزدیک‌ترند و در صحرا در مکان دورتری هستند. والله تعالی یخلق ما یشاء لالا‌ه‌الاهو.

حُرَیْزِ بْنِ عَلِي بْنِ عَامِرِ بْنِ شَبَانَةَ فِي عَهْدِ عَلِيِّ بْنِ يَدْرِ سُلْطَانَ سَوْسِ شَيْخِ شَبَانَاتِ بُوْد. شَيْوْخُ كَزُوْلَةَ فِي جَنْغِي كِه مِيَانِ اَنَهَا وَ اَهْلِ سَوْسِ رِخْ دَاوَدَه بُوْد اَز ايشان ياري طَلْبِيدِ وَ بَه ياري ايشان بَرِ دَشْمَنِ فَايِقْ اَمْدَنْد. اَز اَن رُوْزْگَارِ شَبَانَاتِ وَ طَنْ اِخْتِيَارْ كَرْدَنْد وَ سَوْسِ رَا گَرْفْتَنْد. اَن گَاهِ بَنِي حَسَانَ نِيْزِ بَه اَنانِ پِيوستَنْد وَ نَوْلِ رَا تَصْرَفْ كَرْدَنْد. فِي اِيْنِ اِيْامِ فِي رَأْسِ الْعَيْنِ وَ كَارْتِ تَا صَيْدُوْر مَكَانِ دَاشْتَنْد. پَسْ بَا عَلِي بْنِ يَدْرِ قِتَالْ كَرْدَنْد وَ او رَا فِي جَنْغِي كِه مِيَانِ ايشانِ وَ او فِي كَارْتِ وَاقَعْ شَدْ كَشْتَنْد.

خبر از بنی سلیم بن منصور، از طبقه چهارم و شماره بطون ایشان و ذکر انسابشان و آغاز کار و سرانجام احوالشان

نخست به ذکر بنی کعب و اخبار ایشان می پردازیم. و اما بنی سلیم بطنی گسترده است از بطون مضر و بیشترشان در یک جا مجتمع هستند. منازلشان در نجد است. ایشان فرزندان سلیم بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس اند و دارای شعوب بسیارند.

در عصر جاهلیت با بنی شرید بن رباح بن ثعلبه بن عصبه بن خفاف بن امرؤ القیس بن بهته بن سلیم بود. و عمرو بن شرید بزرگ مضر بود و پسرانش صخر و معاویه بودند. صخر برادر خنسا بود و شوی خنسا عباس بن مرداس از اصحاب بود و خنسا با شوی خود در جنگ قادسیه حضور داشت.

از بطون سلیم است: عصبه و رعل و ذکوان. اینان به اصحاب رسول (ص) دست ستم گشودند و آن حضرت آنان را نفرین کرد و نام و نشانشان برافتاد.

بنی سلیم در عهد خلفای عباسی سرکرده طغیان و فتنه بودند تا آنجا که یکی از خلفا فرزند خود را وصیت کرد که از ایشان زن نستاند. اینان گاه به مدینه حمله می کردند و چون برای سرکوبشان از بغداد لشکرها گسیل می شد به بادیه می گریختند. چون فتنه قرامطه سر بر داشت در زمره یاران ابوطاهر قرامطی و فرزندان او، امرای قرامطی بحرین، درآمدند و با بنی عقیل بن کعب نیز همدست گردیدند.

چون کار قرامطیان انقراض یافت، بنی سلیم به دعوت شیعه بر بحرین غلبه یافتند، زیرا قرامطیان نیز بر دعوت ایشان بودند. سپس بنی الاصفربن تغلب بر بحرین غلبه یافتند به عباسیان دعوت نمودند و این به هنگام حکومت آل بویه بود. بنی الاصفربن تغلب را از بحرین راندند و بنی سلیم به صعید مصر رفتند. المستنصر بالله علوی به دست وزیرش یازوری ایشان را برای نبرد با معزین بادیس به هنگامی که سر بر مخالفتشان برداشته بود، فرستاد. اینان همراه هلالیان در حرکت آمدند و مدتی در برقه و اطراف طرابلس درنگ کردند. سپس چنانکه در اخبارشان آوردیم به افریقیه رفتند.

در افریقیه در حوالی آن در این عهد چهار بطن از ایشان زندگی می کنند که عبارت اند از زغب و ذباب و هیب و عوف.

اما زغب، ابن الکلبی در نسبش گوید: زغب بن ناصر بن خفاف بن امرؤ القیس بن بهته بن سلیم. و ابو محمد التجانی از مشایخ تونسین در سفرنامه خود گوید: زغب بن

ناصر بن خفاف بن جریر بن مالک بن خفاف. و پندارد که او پدر دباب و زغب الاصر است که امروز در افریقیه اند و از احیای بنی سلیم هستند. ابوالحسن بن سعید گوید: او زغب بن مالک بن بهته بن سلیم است. اینان پیش از این بین مکه و مدینه می زیسته اند و امروز با دیگر برادران خویش در افریقیه اند. و در نسب دباب گوید: دباب بن مالک بن بهته. و خدا داند که قول صحیح کدام است.

آنچه ابن سعید و الثجانی در نسب اینان آورده اند به یکدیگر نزدیک است حتی ممکن است یکی باشند و از سلسله نسبی که ابن سعید نقل کرده نام یکی از نیاکان حذف شده باشد.

اما هیب، پسر بهته بن سلیم است. موطنشان از ابتدای سرزمین برقه است از افریقیه تا عقبه صغیره از جانب اسکندریه. پس از آن که دیگر برادرانشان به افریقیه رفتند، ایشان در آنجا ماندند. غربی ترین آنان بنی حمید است. آجداییه و حوالی آن از آن آنهاست. حجاج از ایشان بیمناک اند. اصلشان به شماخ می کشد و قبایل شماخ پر شمارند و صاحب عزت و جاه زیرا حاصلخیزترین اراضی برقه را در تصرف گرفته اند. در شرق ایشان به سوی عقبه کبیره از قبایل هیب، بنی لید سکونت دارند. ایشان را نیز بطون بسیار است. میان شماخ و لید فتنه ها و جنگ هاست. و در جانب شرقی شان تا عقبه صغیره شمال و محارب جای دارند. ریاست این دو قبیله با بنی غزاز است. آنان نیز به نیرومندی مشهورند. همه بطون هیب بر اقلیمی طولانی مستولی شده بودند که شهرهایش ویران شده و از آن نه مملکتی برجای است و نه ولایتی جز آنچه به مشایخشان تعلق دارد و جمعی از بربرها و یهود در خدمت ایشان به کشاورزی و بازرگانی اشتغال دارند. از قبایل رواجه و فزاره جماعتی با ایشان زندگی می کنند. در این عهد از شیوخ عرب در برقه کسی است به نام ابو ذیب و من نمی دانم که نسبش به کجا می کشد. بعضی گویند از عزه است و بعضی گویند از بنی احمد است و قومی او را از فزاره دانند. چون فزاره را در آنجا شمار اندک است و غلبه با هیب است چگونه ممکن است ریاست در غیر ایشان یعنی در فزاره باشد؟

اما عوف، پسر بهته بن سلیم است و موطن ایشان از وادی قابس است تا سرزمین بونه. آنان را دو شعبه عظیم است: مرداس و علاق. علاق را دو بطن است: بنی یحیی و حصن. از اشعار برخی از متأخران ایشان چون حمزه بن عمر، شیخ کعوب و دیگران،

چنان برمی آید که یحیی و علاق بردارند و بنی یحیی را سه بطن است: حُمیر و دلاج و ریاح. و حمیر را دو بطن است: ترجم و کردم از ترجم است: کعب یعنی بنی کعب بن احمد بن ترجم و حصن را نیز دو بطن است: بنی علی و حکیم و ما یک یک به بطون آنان اشاره خواهیم کرد. چون با هلالیان مصر را ترک گفتند در برقه اقامت گزیدند. در آنجا قاضی ابوبکر بن العربی و پدرش به هنگامی که کشتی شان غرق شد و آنان خود را به ساحل نجات رسانیدند چنان که از سفرنامه اش برمی آید، بر بنی کعب وارد شدند. شیخ بنی کعب ایشان را اکرام کرد.

چون فتنه ابن غانیه و قراقش - از غزان - در حوالی طرابلس و قابس و ضواهی آن روی نمودند، بنی سلیم با جمعی از حادثه جویان قبایل برضد قراقش به جنگ پرداختند. قراقش هشتاد تن از کعب را بکشت و باقی به برقه گریختند و از ریاح که از بطون سلیم است و از دیکل که از بطون حمیر است یاری خواستند. آنان نیز به یاریشان برخاستند تا با هلاکت قراقش و هلاکت ابن غانیه پس از او، آن فتنه فرونشست. این ایام، ایام رسوخ دولت حفصیان در افریقیه بود.

چون قراقش درگذشت و فتنه ابن غانیه با ابومحمد بن ابی حفص ادامه یافت بنی سلیم نزد ابو محمد صاحب افریقیه بازگشتند. دواوده که از بنی ریاح بودند با ابن غانیه بودند. شیخ ایشان مسعود البلط بود. از مغرب گریخت و به او پیوست و او و فرزندانش با او همراه بودند. بنی عوف نیز که از بنی سلیم بودند با شیخ ابومحمد بودند. چون پسرش امیر ابوزکریا زمام امور افریقیه را به دست گرفت، همه به نزد او بازگشتند. چون رشته عمر ابن غانیه بریده شد ابوزکریا به اخراج ریاح از افریقیه مصمم گردید زیرا در آنجا دست آشوب و فساد گشوده بودند. آن گاه دو خاندان مرداس و علاق را که از بنی عوف بن سلیم بودند از مواطنشان در نواحی سواحل و قابس بیاورد و برکشید و بناخت. ریاست مرداس در این ایام با فرزندان جامع بود و از ایشان بود، لعون بن جامع سپس به یوسف رسید و بعد از او به عنان بن جابر بن جامع. ریاست خاندان علاق در کعب بود و از آن شیحه بن یعقوب بن کعب. به هنگامی که علاق در عهد المعز و فرزندانش به افریقیه درآمد ریاست ایشان از آن رافع بن حماد بود. و علم جدش که با آن در رکاب رسول خدا (ص) جنگیده بود در دست او بود و پندارند که او جد بنی کعب بوده است. سلطان در کارهای خود به او استظهار داشت. آنان را در حوالی قیروان فرود آورد و

صلوات و عطایا ارزانی داشت. دواوده در مُنْکَب با ریح روپرو شدند، در حالی که بلاد افریقیه را در تصرف داشتند. اُبّه، در ایام شیخ ابو محمد بن ابی حفص، اقطاع محمد بن مسعود بن سلطان بود. در یکی از سالها یاران مرداس نزد او آمدند تا گندم بخرند. چون فرود آمدند و آن همه نعمت دواوده را در کنار خود یافتند طمع در آن بستند و به جنگشان آمدند و بر آنان غلبه یافتند و رزق بن سلطان را کشتند و فتنه بردوام بود. چون امیر زکریا نزد ایشان آمد به تحریض او مورد اکرام قرار گرفت و همگان برای دفع دواوده همدست شدند و در برابر ایشان بسیج گردیدند.

میان ایشان و ریح جنگ‌هایی پی‌درپی پدید آمد تا آن‌گاه که آنان را از افریقیه به موطن امروزشان در ارتفاعات قسنطینه و بجایه تا زاب و متعلقات آن راندند و چون جنگ‌ها به پایان آمد هر یک از آنها در جایی که برایش معین کرده بودند وطن گرفتند. بنی عوف دیگر ضواحی افریقیه را گرفتند و بر آنها استیلا یافتند. سلطان نیز در حق ایشان نیکویی کرد و نامشان را در دیوان عطا ثابت نمود ولی جایی از بلاد را به ایشان اقطاع نداد. از آن میان فرزندان جامع و قوم او به فرمانروایی اختصاص یافتند و در زمره خواص سلطان درآمدند. تدبیر او در غلبه بر دواوده برکندن ایشان از ضواحی و بجایه و قسنطینه به کمال برد. دولتش مدت گرفت. سلطان، بنی علاق را بر ایشان سروری داد و این امر سبب بروز فتنه‌ها گردید. عنان بن جابر، شیخ مرداس، از فرزندان جامع که در مورد خشم واقع شده بود غضبناک از آنجا برفت و در یکی از چراگاه‌های مرداس در نواحی مغرب در بلاد ریح اقامت گزید. ابو عبدالله بن ابی الحسن که در آن زمان از خواص سلطان ابوزکریا صاحب افریقیه بود او را به سبب عملی که از او سرزده بود و از نزد سلطان بازگشته بود سرزنش نمود و در این باب قصیده‌ای طولانی سرود و برای او فرستاد:

قد المهامه بالمهرية القود واطوا الفلاة بتصويب و تَضْعِيد

و نیز گوید:

سلوا دمنة بين الغضا والسواجر هل استنن فيها واكفات المواطر

و عنان این قصده را با قصیده‌ای به این مطلع پاسخ گفت:

خليلي عوجابين سلع و حاجر بعوج عناجيج نواج ضوامر

و او همچنان از آنان رویگردان بود. ما در اخبار دولت حفصیه از او و گرایش‌هایش یاد خواهیم کرد. سپس به مراکش رفت و به خلیفه السعید از بنی عبدالؤمن پیوست و او را

برضد افریقیه و آل ابو حفص برانگیخت و در راه هلاک شد و قبرش در سلاست. مرداس پیوسته میان نقره و اصحاب حایل بود تا آن‌گاه که امیر ابوزکریا هلاک شد و حکومت پسرش المستنصر بعد از او نیرومند گردید و به نیروی قوش بر کعبه غلبه یافت. شیخ ایشان در آن عصر عبدالله بن شیحه بود. در باب مرداس نزد سلطان سعایت کرد. ابن جامع رساننده این سعایت بود. دیگر افراد خاندان علاق بر او گرد آمدند و با مرداسیان نبرد کردند و بر موطن ایشان غلبه یافتند و دست ایشان را از بهره‌ای که از سلطان می‌گرفتند کوتاه کردند و ایشان را از افریقیه راندند و ایشان به جانب بادیه رفتند. امروز هم در آن سوی اند که بادیه اعراب است. به ریگستان نزدیک و از ارتفاعات دور و تحت فرمان سلیم یا ریاح. در روزهای بهار و تابستان که کعبه به سوی ارتفاعات روی می‌نهادند ایشان به ضوای قسنطینه می‌رفتند و چون در زمستان به نواحی گرم می‌رفتند احیای مرداس به مناطق دورتر بیابان کوچ می‌کردند گاه نیز با آنان می‌آمیختند و پیمان می‌بستند که توژر و نفضه و بلاد قسنطینه از آن ایشان باشد و بر حسب موطن و جولانگاه‌هایی که در تصرف دارند باج و خراج پردازند.

بر حسب این پیمان بسیاری از بیابان‌ها را تملک کردند و از آن پیمان نامه سودها بردند و به آبادانی قسنطینه کوشیدند.

کار بنی کعب - که از علاق بودند - استقامت یافت و ریاست به عهده خاندان عوف بود و گاه به برخی بطون دیگر چون بطون مرداس و حصین و ریاح و داج و از بطون ریاح به بطن حبیب نیز می‌رسید و در دستگاه دولت کارشان بالا گرفت و بر دیگر بنی سلیم بن منصور برتری یافتند. ریاستشان در خاندان یعقوب بن کعب بود. ایشان بنی شیحه و بنی طاعن و بنی علی هستند. و در بنی شیحه بن یعقوب تقدم نخست از آن عبدالله بود سپس به ابراهیم برادرش رسید آن‌گاه به عبدالرحمان برادر سوم. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. بنی علی در ریاست ردیف ایشان بودند از بنی علی یکی هم بنی کثیر بن یزید بن علی بود.

کعب چون زیارت حج به جای آورده بود در میان آنان به الحاج معروف بود. او را با ابوسعید العودا الرطب شیخ موحدین در عهد سلطان المستنصر صحبت بود و این امر سبب جاه و ثروت او شد. سلطان چهار قریه را به اقطاع او داد که پس از او به پسرش رسید. از جمله قرایی بود در ناحیه صفاقس در افریقیه و در ناحیه جرید.

او را هفت پسر بود: چهار پسر از یک مادر بودند: احمد و ماضی و علی و محمد و سه پسر نیز از یک مادر دیگر: بریک و برکات و عبدالغنی. احمد با فرزندان شیخه برسر ریاست بر کعبه به نزاع برخاست و به سلطان ابواسحاق پیوست. او حق ایشان نگهداشت. آن‌گاه به هنگام ظهور آن مدعی به او پیوست و سرگذشت او آن بود که آوردیم.

احمد به هلاکت رسید و ریاست در خاندان او باقی ماند. چند پسر داشت. از غزیه یکی از زنان بنی یزید، که از صنهاجه بود: قاسم و مراد و ابواللیل و ابوالفضل بودند و از حکیمه: قائد و عبید و مندیل و عبدالکریم بودند و از سریه: کلیب و عساکر و عبدالملک و عبدالعزیز. چون احمد هلاک شد پسرش ابوالفضل جای او را بگرفت. پس از او ریاست به برادرش ابواللیل بن احمد رسید. ریاست خاندان احمد بالا گرفت و همه برادرزادگان دست اتحاد به هم دادند. اینان تا این زمان در میان احیائشان به الأغشاش مشهورند. چون آن مدعی یعنی ابن ابی عماره آشکار شد و ادعا کرد که فضل بن یحیی المخلوع است و برسر سلطان ابواسحاق تاخت و او را به قتل آورد - چنان‌که خواهیم آورد - امیر ابو حفص برادر کوچکش به قلعه سنان از قلاع افریقیه پناه برد. ابواللیل بن احمد را در نجات او سپس در قیام به امر او، اثری شایان بود که در میان قومش نیز تاثیری نیکو داشت. از این رو چون کار بر ابو حفص قرار گرفت، ابواللیل را گرامی داشت و چون دولت آن مدعی بر افتاد، ابواللیل زمام کارهای دولت ابو حفص را بر دست گرفت.

ابواللیل با نیروی خویش فرزندان شیخه را در تنگنا نهاد. آخرین ایشان، عبدالرحمان بن شیخه به بجایه رفت. امیر ابوزکریا پسر سلطان ابواسحاق او را از ملک عمش سلطان ابو حفص اقطاع داد و با این وعده که تونس را به او خواهد داد، از قوای او مدد گرفت. عبدالرحمان نیز به این امید که ریاستی افزون یابد قدم در راه نهاد و در این راه به قتل رسید. قبرش در بجایه است. ریاست فرزندان شیخه با هلاکت او به پایان آمد و ابواللیل در ریاست بر کعبه، بی منازع شد. میان او و سلطان ابو حفص رمیدگی بود. ابو حفص چندی محمد بن عبدالرحمان را بر کعبه فرمانروایی داد تا آن‌گاه که ابواللیل سر به فرمان نهاد.

چون ابواللیل بمرد پسرش احمد جانشین او شد. احمد چندی به ریاست پرداخت.

سلطان ابو عصیده بر او خشم گرفت و به زندانش کرد و او در زندان، خود هلاک گردید. پس از او برادرش عمر بن ابی‌اللیل به جای او قرار گرفت. هداج بن عبید بن احمد بن کعب مزاحم او بود. هداج نیز پس از چندی درگذشت چو عمر هلاک شد برادرش محمد بن ابی‌اللیل جانشین او گردید و سرپرستی مولا هم و حمزه پسران عمش عمر را به عهده گرفت. عمر مردی ناتوان بود فرزندان مهلهل پسر عمش قاسم به نزاع او برخاستند. دیگر پسر عمان او محمد و مسکیانه و مرغم و طالب و عون بودند. نام دیگران را به یاد ندارم. چون هداج بن عبید بن احمد بن کعب آشکار شد و ستم و کینه‌توزی و خود پسندیش افزون شد و اعرابی که در احیای او بودند به راهزنی پرداختند و آثار بد او همه جا را فراگرفت، سلطان از او ناخشنودی نمود و عامه برضد او همدست شدند. در سال ۷۰۵ به تونس آمد و در روز جمعه با کفش وارد مسجد شد. مردم عمل او را که با کفش به خانه خدا درآمده بود انکار کردند. برخی از نمازگزاران که نزدیک او بودند خطایش را گوشزد نمودند. گفت: من با این کفش‌ها پای بر بساط سلطان می‌نهیم، اینجا که مسجد است چه باک؟ مردم از این سخن به هم برآمدند و در حال در همان مسجد کشتندش. دولت نیز از عملشان خشنود شد.

سلطان از آن پس برادرش کسابا و پسر عمش شبل بن متدیل بن احمد را نیز بکشت. امور کعب را پس از محمد بن ابی‌اللیل و هداج بن عبید مولا هم و حمزه و پسران عمر به دست گرفتند و ریاست بدویان بنی سلیم را در افریقیه عهده‌دار شدند در حالی که پسر عموهایشان مهلهل بن قاسم مزاحم ایشان بودند. احمد بن ابی‌اللیل و پسر برادرش مولا هم بن عمر در سال ۷۰۷ بر سلطان بشوریدند و عثمان بن ابی‌دبوس را از آنجا که بود فراخواندند. او بیامد و آن دو او را به تونس فرستادند. عثمان بن ابی‌دبوس به کُذیه الزُّعتر در بیرون شهر تونس فرود آمد. وزیر ابو عبدالله بن یرزیکن^۱ لشکر بیرون آورد و آنان را منهزم نمود و احمد بن ابی‌اللیل را به خدمت فراخواند. سپس او را بگرفت و در تونس در بند نگهداشت تا بمرد. آن‌گاه مولا هم بن عمر در سال ۷۰۸ به تونس آمد و او را نیز با او در بند کشید. سپس برادرش حمزه به امیر ابوالبقا خالد بن امیر زکریا فرمانروای ثغر غربی از افریقیه پیوست و این به هنگام درگذشت سلطان ابو عصیده بود. ابوعلی بن کثیر و یعقوب بن الفرس و شیوخ بین سلطان نیز با او بودند. اینان امیر ابوالبقا را به گرفتن ملک

۱. این نام در برخی موارد برزیکن ضبط شده.

حضرت ترغیب کردند و در مصاحبت او بیامدند. برادرش مولا هم را به محض ورود سلطان به تونس در سال ۷۱۰ چنانکه در خبر او خواهیم آورد از زندان برهانید. سپس حمزه به سلطان ابویحیی زکریابن اللیحالی پیوست. زکریا دست او بگرفت و بر دیگر عرب‌ها برتری نهاد. آن‌سان که برادرش مولا هم به رشک آمد. کار خلافت به ابویحیی الطویل گرایید و او هفت سال در بجایه و سی سال پس از استیلاش بر حضرت و دیگر بلاد افریقیه، حکومت کرد. سلطان او را از خواص دولت خود ساخت. حمزه به خلاف او برخاست برادرش مولا هم خود به سلطان روی آورد حمزه نیز چنانکه او بود به سلطان گروید.

چندی بعد در حق او سعایت کرد که آهنگ غدر داشته. سلطان او و پسرش منصور را و پسر خوانده‌اش زغدان بن معزان پسران محمد بن ابی‌اللیل را دستگیر نمود. آن‌که در نزد سلطان سعایت کرده بود پسر عمشان عون بن عبدالله بن احمد بود و نیز احمد بن عبدالواحد بن عبید و ابوهلال بن محمود بن فائد و ناجی بن ابی‌علی بن کثیر و محمد بن مسکین و ابوزید بن عمر بن یعقوب و از هواره فیصل بن زعازع. همه در سال ۷۲۲ کشته شدند و پیکرهایشان را به نزد حمزه فرستادند. کینه حمزه شدت یافت و به دادخواهی ابوتاشقین صاحب تلمسان رفت. محمد بن السلطان اللیحانی معروف به ابو ضربه نیز با او بود. ابوتاشقین با سپاهیان زناته یارش داد و همگان به افریقیه راندند. سلطان به جنگ بیرون آمد و در رغیس آنان را منهزم ساخت. پیوسته - پس از این نبرد - حمزه بر سر ابویحیی و دیگر نامزدان فرمانروایانی از خاندان حفصی لشکر می‌برد و ابوتاشقین صاحب تلمسان ایشان را به لشکر یاری می‌داد و میانشان جنگ همچنان بتناوب بردوام بود و ما در موضع خود از آن یاد خواهیم کرد.

چون سلطان ابوالحسن و قوم او که از بنی مرین بودند در سال ۷۳۷ بر تلمسان و مغرب‌الاولسط استیلا یافتند و بنی عبدالواد و دیگر زناته را به متابعت خویش واداشتند حمزه نیز از فتنه‌گری باز ایستاد زیرا سررشته از دستش به در رفته بود و به سلطان ابوالحسن پیوست و او را شفیع قرار داد. سلطان ابویحیی شفاعت او بپذیرفت و از گناهانش درگذشت و او را در جایگاه صفا و خلوص درآورد. حمزه نیز دامن همت بر کمر زد و سردار او محمد بن الحکیم را در تصرف افریقیه یاری داد و این امر که سرکوبی اعراب بدوی را همراه داشت سبب استقامت کار دولت و امن و آرامش آن گردید. حمزه

در سال ۷۴۰ به دست ابوعون نصر بن ابی علی عبدالسلام هلاک شد. ابوعون از فرزندان کثیر بن زید بود که به هنگام سخن از بنی علی از بطون بنی کعب از او یاد کردیم. حمزه را در یکی از جنگ‌ها با نیزه بزد و زخمی کرد و همان سبب مرگش شد.

پس از حمزه فرزندش عمر، به یاری برادرش قتیته زمام امور قوم را بر دست گرفت فتیته را کنیه ابواللیل بود. او بر همه برادران و خویشاوندان غلبه یافت و خود را رئیس بنی کعب و دیگر بنی یحیی خواند. بنی مهلهل با او به جنگ برخاستند و همواره منتظر آن بودند که فرمانروایی را از او بگیرند. معزین مطاعن از فزاره که وزیر پدرش بود در امور حکومت شریک او بود. پس از هلاکت پدرشان، حمزه، بر سلطان خروج کردند و گفتند که ابوعون پدرشان را به خواست دولت کشته است پس به تونس راندند مهلهل را برای محاصره آن گرد آوردند. سپس میانشان اختلاف افتاد و از تونس بیرون آمدند. طالب بن مهلهل و قومش فرمان سلطان را گردن نهادند. سلطان از پی ایشان برفت و در قیروان بر آنان دست یافت مشایخشان نزد پسرش امیر ابوالعباس به قفسه آمدند و از او دیدار کردند و او را به خروج برضد پدرش برانگیختند. معزین مطاعن وزیر عمر نیز همراه ایشان بود. امیر ابوالعباس او را بکشت و باقی بگریختند و سر به فرمان نهادند و گروگان دادند.

چون سلطان ابویحیی به هلاکت رسید و پسرش عمر به جایش نشست، از او رویگردان شدند و برادرش ابوالعباس را که فرمانروای جرید و ولیعهد او بود، یاری دادند و با قبایل صحراگردشان به تونس درآمدند. ابوالعباس به شهر درآمد ولی به دست برادر خود عمر گرفتار آمد و کشته شد. و ما در موضع خود خواهیم آورد - برادرش ابوالهول بن حمزه نیز با او به قتل رسید.

خالد نزد فرمانروای مغرب سلطان ابوالحسن آمد جمعی از وجوه دولت و مشایخ افریقیه همراه او بودند. او نیز بیامد تا بر آن بلاد مستولی شد و دست به راهزنی و گرفتن باج و خراج زد. شهرهایی را که در اقطاع ایشان بود بستد و به اعراب بلاد مغرب چون معقل و زغبه داد و مردم را زیر فشار قرار داد. از این رو به خلافتش برخاستند او نیز به نیت ایشان پی برد و حملات و تاراج‌های بدویان مفسد در هر جا رواج یافت و او همه این اعمال را از آنان می‌دانست. در تونس جمعی از رجال ایشان چون خالد بن حمزه و برادرش احمد و خلیفه بن عبدالله بن مسکین و خلیفه بن بوزید از شیوخ حکیم به تونس

نزد او آمدند. در نزد او سعایت کردند که ایشان در توطئه‌ای با برخی از لحيانیان از بنی حفص شرکت داشته‌اند؛ و ما در موضع خود از آن یاد خواهیم کرد. آنان را بگرفت و به زندان کرد. چون خبر دستگیری ایشان به احیانشان رسید به هم برآمدند و در قسطلیه و جرید آشوب برپا کردند بر یکی از زناته از بقایای آل عبدالمؤمن از اعقاب ابوالعباس ادریس، ملقب به ابوادریس، آخرین خلفای ایشان در مراکش دست یافتند. این مرد احمدبن عثمان بن ادریس نام داشت و همان بود که یعقوب بن عبدالحق را به هنگام غلبه بر موحدین در مراکش کشته بوند و بر مغرب استیلا یافته بود.

فرزندان عمشان مهلهل نیز در جنگ با ایشان شرکت جستند. طالب هلاک شد و به جای او پسرش محمد در منیان قوم به ریاست رسید او از قوم خود یاری خواست و همه بر جنگ زناته متفق شدند. سلطان ابوالحسن در آغاز سال ۷۴۹ از تونس بیامد. اینان در برابر او واپس نشستند تا به قیروان درآمد. سپس او را به جنگ خود خواندند. چون جنگ آغاز شد لشکر او را پراکنده ساختند و اموال آنان را به تاراج بردند و این آخرین پیروزی‌های عرب بر آن دول بود. ابواللیل بن حمزه به هلاکت رسید و عمر در برابر برادران مقاومت نتوانستند. برادرش خالد زمام امور او را به دست گرفت. پس از او برادر دیگرشان منصور به حکومت رسید و در نزد سلطان ابواسحاق ابن سلطان ابو یحیی صاحب تونس مقامی ارجمند یافت چنان‌که کس همتای او نبود.

دست عرب بر ضاحیه گشاده گردید. دولت حتی شهرها را نیز به آنان اقطاع داد و از مزایای خراج گرفتن آنان که در حد سلطان بود بهره‌مند شدند. بر سراسر افریقیه و مغرب غلبه یافتند و در خراج دیگر درآمدهای شهرها و روستاها و تلول و جلگه‌های شریک شدند. اینان هر چندگاه برای یافتن طعمه‌ای از دولت جمعی را به پایتخت می‌کشیدند و این حال بود تا آن‌گاه که امیرالمؤمنین سلطان ابوالعباس احمد برای به دست آوردن میراث پدر قیام فرمود. امیر بدویان و منصور بن حمزه به سال ۷۷۱ به او پیوستند. و این به هنگام مرگ سلطان ابواسحاق صاحب کرسی حضرت و عصای خلافت و جماعت بود.

بعد از او پسرش به جایش نشست. خالد به سوی افریقیه در حرکت آمد و به جنگ وارد تونس شد و در سال ۷۷۲ بر پایتخت استیلا یافت. خالد به سرکوبی عرب‌ها همت گماشت تا دست آنان از مفاسد کوتاه گرداند. این امر سبب شد که منصور بن حمزه را از

دول رمیدگی پدید آید. در سال ۷۷۳ به تونس لشکر آورد ولی به چیزی دست نیافت و بار دیگر به متابعت سلطان روی نهاد و از شرایط مناصحت هیچ فرونگذاشت. عشیره او به سبب سوء فرمانروایی و سیاستش از او رویگردان شدند. محمد فرزند برادرش ابواللیل روزی بناگاه بر او نیزه‌ای زد و او را بکشت. این واقعه در سال ۷۷۵ اتفاق افتاد و جمعشان پراکنده گردید.

پس از منصور صوله فرزند برادرش خالد بن حمزه به جایش نشست و فرزندان مولا هم بن عمر در فرمانروایی ردیف او بودند. آنان نیز در خدمت سلطان و مناصحت او سعی بسیار می‌کردند. چندی بعد صوله سر به مخالفت برداشت و سه سال در این حال بود. سلطان به جای ایشان فرزندان مهلهل را مورد نواخت خویش قرار داد ریاست ایشان با محمد بن طالب بود. سلطان ریاست بدویان نیز به او عطا کرد و دست او در عطا و منع بازگذاشت و در میان عرب‌ها مقام ایشان برافراشت. فرزندان حمزه باقی این ایام همچنان در طریق خلاف بودند. سلطان به سال ۷۸۰ به بلاد جرید در حرکت آمد تا رؤسای آن سامان را به راه فرمانبرداری کشد.

آنان جماعات خویش از عرب‌های حادثه جوی از قبایل بدوی را گرد آوردند. ولی او بر همه غلبه یافت و آنان را از آن ضواحی برانداخت. جمعی به اسارت افتادند، و جمعی پای به فرار نهادند. سلطان بر قلعه‌ها و ذخایرشان دست یافت. فرزندان حمزه و همپیمانان ایشان را - از قبایل حکیم - دور ساختند چنان‌که از سوی مغرب از مرزهای بلادشان نیز بگذشتند. با دور شدن ایشان رعایا در سایه امن و راحت غنودند و راه‌ها امن شد و درهای رحمت بر مردمان گشوده گردید.

مقاومت عرب‌ها در برابر قدرت حاکمه چیزی پایان یافتنی نبود. این سرکشی و تکبر عادت و غریزه ایشان بود. آنان را هیچگاه با ذلت آشنایی نبود و به پرداخت باج و خراج و صدقات عادت نکرده بودند. نه در عصر بنی امیه که عصر عصییت‌ها بود و نه در عصر عباسیان که به سبب قدرت دولت بر اهل عصییت‌ها سخت می‌گرفتند و نه در دوره عبیدیان، که به استمالت از آنان نیازمند بودند تا بتوانند در برابر عباسیان پایداری نمایند. اما هنگامی که به فضای برقه و افریقیه قدم نهادند. باز هم خود را از سایه دولت‌ها به یک سو کشیدند. چون بنی ابو حفص آنان را برکشیدند خود را زیر دست آنان به حساب آوردند. تا آن‌گاه که در نبرد قیروان سلطان ابوالحسن مرینی و قومش زنانه را در قیروان

شکست دادند از آن پس به راه غلبه و عزت قدم نهادند آن سان که قبایل عرب معقل و زغبه و ملوک زناته تحکم یافتند. والله مالک الامور.

خبر از قاسم بن مرا از کعب معروف به القائم بالسنة از قبایل سلیم و سرانجام کار و سرگذشت احوال او

این مرد از کعب بود. از فرزندان احمد بن کعب، موسوم به قاسم بن مرا ابن احمد. در میان قوم خود راه زهد و عبادت پیشه گرفت. در قیروان با شیخ صالحان معاصرش ابو یوسف الدهمانی دیدار کرد و از او علم آموخت و ملازم او شد. سپس به میان قوم خود بازگشت در حالی که چون او، مردی پارسا و عامل به سنت شده بود. قاسم بن مرا اعراب را دید که به راهزنی اشتغال دارند در دلش آمد که نهی از منکر کند و در میان ایشان مذهب سنت برپای دارد. نخست به دعوت در میان عشیره خود - فرزندان احمد - پرداخت و خواست که در رکاب او به جنگ برخیزند. فرزندان ابواللیل مانع شدند و گفتند از قوم خود چنین نخواهد که بیم آن است که در خصومت با او لجاج ورزند و کارش تباه شود. پس او را به مناقشه با قبایل دیگری از قبایل سلیم و مردم دیگر ترغیب کردند و گفتند در این صورت حاضرند که او را یاری دهند. پس از او یاش بادیه جماعتی بر او گرد آمدند و راه رسم او را پذیرفتند و به جهاد کمر بستند. اینان جناده نامیده شدند. قاسم بن مرا نخست به ایمنی بخشیدن راه‌های کاروانی قیروان و بلاد ساحلی وابسته به آن پرداخت. و یارانش هر کس از راهزنان را که در راه دیدند کشتند و به غزو سرانشان بر در خانه‌هایشان رفتند و اموال و دماء ایشان را مباح گردانیدند تا همه را به اطراف پراکنده ساختند. این اقدام سبب شد که راه‌های میان تونس و قیروان در افریقیه و بلاد جرید امن گردد و نام و آوازه قاسم بن احمد در میان دیگر اقوام پیچید. از آن میان بنی مهلهل عزم کشتن قاسم بن احمد کردند و سلطان ابو حفص را در تونس برضد او برانگیختند که این کارها سبب رخنه در ارکان دولت او خواهد شد و موجب تفرقه جماعات خواهد گردید. سلطان ابو حفص چنان نمود که از اقدام ایشان برضد قاسم بن احمد دیده برهم نهاده است و آنان را به حال خود گذاشته است. پس به قصد قتل او بیرون آمدند. یکی از روزها او را فراخواندند تا بر طبق عادت عرب‌ها با او به گفتگو و مشاوره پردازند در ساحت جله خویش ایستاده با او سخن می‌گفتند. ناگاه محمد بن

مهلهل ملقب به ابو عذبتین از پشت سر نیزه‌ای بر او زد. قاسم بن احمد با دست و دهان بر زمین افتاد. فرزندان ابواللیل به هم برآمدند و به طلب خون او برخاستند. از این روز احیای بنی کعب به دو گروه تقسیم گردید و رشتهٔ اتفاقتشان از هم بگسیخت.

پس از قاسم بن احمد پسرش رافع بن قاسم راه پدر در پیش گرفت تا او نیز در سال ۷۰۶ به دست رجال آل حصن کشته شد.

فرزندان ابواللیل همچنان در طلب خون قاسم بودند تا در میان ایشان حمزه و مولا هم پسران عمر بن ابی‌اللیل ظسهور کردند و ریاست بر خاندان‌هایشان بر عهدهٔ ایشان قرار گرفت. قضا را روزی فرزندان مهلهل و فرزندان حمزه در زمستانگاه رویاروی شدند فرزندان مهلهل به دست فرزندان حمزه قتل عام شدند و از ایشان کسی جز طالب بن مهلهل رهایی نیافت او نیز در این زمستانگاه همراه ایشان نبود. از آن روز میان این دو حوی خلاف افتاد و احیای بنی سلیم نیز دو دسته شدند و تا این عهد خلاف همچنان برجای است. ریاست بنی مهلهل در این روزگار با محمد بن طالب بن مهلهل و برادرش یحیی است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

بنی حصن بن علاق

بنی حصن از بطون علاق‌اند و حصن برادر یحیی بن علاق. ایشان دو بطن‌اند: بنی علی و حکیم. بعضی گویند که حکیم از حصن نیست بلکه در دامان او پرورش یافته و به او انتساب جسته است. اما حصن را چند بطن است: بنی طریف بن حکیم که فرزندان جابرنند و شراعبه و نعیر و جوین فرزندان مقدم بن طریف و زیاد بن طریف. از ایشان است بنی وائل بن حکیم و از ایشان است بنی طرود بن حکیم.

بعضی گویند بنی طرود بن حکیم و بقولی طرود از سلیم نیست بلکه از سبتس یکی از بطون هلال بن عامر است و گویند که زید العجاج بن فاضل که در شمار رجال هلال مذکور است از ایشان است و درست آن است که طرود از فرزندان فهم بن عمر بن قیس بن عیلان، و در شمار ایشان است. طرود همپیمانان دلاج بود سپس از ایشان بیرید و با آل ملاعب همپیمان شد.

از بطون حکیم است: آل حسین و نوال و مقعد و جمعیات. و من از چگونگی پیوند نسبشان بیخبرم. و از ایشان است بنی نمیر بن حکیم و نمیر را دو بطن است: ملاعب و

احمد و از احمد است بنی محمد و بطین و از ملاعب بنی هَیْکَل بن ملاعب. ایشان فرزندان زمام و قریات آند و فرزندان میاس و فرزندان فائد و از فرزندان فائد است صرح و مدافعه و فرزندان یعقوب بن عبدالله بن کثیر بن حرقوص بن فائد و ریاست حکیم در میان ایشان است. موطن بطون حکیم در این عهد میان سوسه و آجَم است و کوچندگان ایشان برخی از احلاف بنی کعب آند و گاه از احلاف فرزندان ابی اللیل و گاه از احلاف اولاد مهلهل و ریاستشان در میان بنی یعقوب بن القوس است و از ایشان است: یعقوب بن عبدالسلام بن یعقوب که شیخ آنهاست و در ایام اللحیانی شورش کرد و به نزد سلطان ابویحیی در ثغر غربی افریقیه به بجایه و قسطنطینه رفت و در زمره یاران او قرار گرفت. پس هنگامی که تونس را تصرف کرد او را بر قومش ریاست بخشید و مقام او از دیگر همگنان فراتر برد. بنی کعب بر او حسد بردند و حمزه از اغشاش و محمد بن حامد بن یزید را برانگیخت تا او را در مجلس شورا بکشت. پس از او ریاست به پسر عمش محمد بن مسکین بن عامر بن یعقوب بن القوس رسید و جماعتی از پسر عموهایش به منازعه برخاستند یا خود را ردیف او پنداشتند. از ایشان بود سُجَیم بن سلیمان بن یعقوب. او در واقعه طریف در خدمت سلطان ابوالحسن بود و مردانگی‌ها نمود و نیز از ایشان بود ابوالهول و ابوالقاسم پسران یعقوب بن عبدالسلام. ابوالهول از مناصحان سلطان ابوالحسن بود، در هنگامی که بنی سلیم برضد او متحد شدند و او را با فرزندان مهلهل به خروج از قیروان واداشتند و او به همراه ایشان به سوسه رفت.

و از ایشان است بوزید بن عمر بن یعقوب بن و پسرش خلیفه. محمد بن مسکین همچنان در ایام سلطان ابویحیی در مقام ریاست بود و با او آمیزش داشت و نیکخواه او بود. چون بمرد پسر برادرش خلیفه بن عبدالله بن مسکین به جای او قرار گرفت. او از مشایخی بود که سلطان ابوالحسن در تونس پیش از واقعه قیروان دستگیر کرد. سپس او را آزاد نمود، در حالی که خود در قیروان به محاصره افتاده بود. چون عرب‌ها پس از واقعه قیروان بر آن نواحی دست یافتند، بنی مسکین بر سوسه مستولی شدند. سلطان نیز سوسه را به اقطاع این خلیفه داد و در تصرف او باقی ماند. و خلیفه هلاک شد و ریاست حکیم بر عهده پسر عم او عامر بن محمد بن مسکین قرار گرفت. عامر بن محمد راه محمد بن تبینه بن حامد، یکی از بنی کعب، در سال ۷۵۵ به قتل آورد. سپس چندی دچار

افتراق شدند. در این عهد ریاستشان در یک گروه با احمد بن عبدالله بن مسکین است که ابوصعونه لقب دارد و او پسر برادر خلیفه است که از او یاد کردیم و در یک گروه است با عبدالله بن محمد بن یعقوب بن عبدالسلام بن یعقوب که پسر برادر ابوالهول مذکور است. چون سلطان ابوالعباس بر تونس غلبه یافت و آنجا را در تصرف آورد و سوس را از دست ایشان بستند، احمد به خشم آمد و به قلمرو صولقه بن خالد بن حمزه از فرزندان ابواللیل رفت و با آنان راه خلاف در پیش گرفت. در این عهد در ضواحی و روستاها سرگرداناند و گاه به بیابان روی می آورند.

و اما عبدالله بن محمد، الراوی لقب دارد. نزد سلطان آمد و با فرزندان مهلهل پیمان خویش استوار ساخت که او را در کارهایش یاری رساند و این امر سبب اعتلای پایه های ریاستش در میان قوم شد و تا به امروز بر همان حال است. سپس ابو صعونه به خدمت سلطان آمد. سلطان ریاست حکیم را میان ایشان تقسیم نمود و تا به امروز بر همین منوال است.

اما بنی علی برادران حکیم را بطونی است. یکی بنی صدره است که نسب به عوف بن محمد بن علی بن حصن می رسانند. سپس بنی نمی و بدرانه و بنی ام احمد و حضرا شیخ ایشان در این عهد، ابواللیل بن احمد بن سالم بن عقبه بن شبل بن صوره بن مرعی بن حسن بن عوف است و مراعه که هم نسب ایشان است فرزندان مرعی بن حسن بن عوف اند. موطنشان مابین الأجم و مبارکه از نواحی قابس است و کوچندگان احلاف کعب اند. گاه نیز فرزندان ابواللیل یا فرزندان مهلهل اند و بیشتر خویشاوندان مادری ایشان از فرزندان مهلهل هستند. والله مقدر الامور. لارب سواه.

دَبَاب بن سُلَیْم

در باب اختلاف در نسب ایشان سخن گفتیم، که ایشان از فرزندان دباب بن ربیع بن زُغَب الاکبرند و ربیع برادر زغب اصغر است. ضبط این کلمه (زغب) در این عهد به ضم زای است و حال آنکه اجدانی^۱ ورشاطی آن را به کسر زای ضبط کرده اند. ابو محمد الشَّجَّانی در سفرنامه خود چنین گوید: موطنشان مابین قابس و طرابلس است تا برقه. ایشان را بطونی است و از ایشان است فرزندان احمد بن دباب که موطنشان در مغرب قابس و

۱. در نسخه های E و D: اجدابی

طرابلس است تا برقه. عُیون الرِّحَال است مجاوران حصن و از عیون الرِّحَال است و بلاد زغب از بطون دباب، بنی یزید است که با فرزندان احمد بن دباب در این موطن مشترک‌اند و این پدر ایشان نیست و نیز نام مردی هم نیست بلکه نام حلف ایشان است که به آن انتساب دارند و ابن سخن التجانی است. اینان چهار بطن‌اند: صَهْبَه به سکون‌ها فرزندان صهب بن جابر بن قائد^۱ ابن رافع بن دباب. و برادرانشان حَمَارَنَه حُمران بن جابر و نیز خُرْجَه به سکون را که بطنی است از آل سلیمان از ایشان است. آل سلیمان ایشان را از موطنشان در مسلاته بیرون راندند و با حمارنه پیمان بستند و در کنار آنان بیمارمیدند. دیگر اَصَابِعَه است فرزند مردی ملقب به ذی اِصْبِیع که انگشتی زائد داشت. التجانی گفته است که به کدامیک از بطون دباب انتساب دارند و هم از ایشان است نوائل فرزندان نائل بن عامر بن جابر و برادرانشان فرزندان سنان بن عامر و برادرانشان فرزندان وشاح بن عامر و ریاست همه این قبیله از دباب در میان ایشان است.

ایشان را دو بطن عظیم است: مَحَامِید، فرزندان محمود بن طُوق بن بقیه بن وشاح که موطنشان میان قابس و نفوسه و متعلقات آن از ضواحی و جبال است. ریاستشان در این عهد در میان بنی رحاب بن محمود، از آن فرزندان سباع بن یعقوب بن عطیه بن رحاب است. بطن دیگر جواری است. فرزندان حمید بن جاریه بن وشاح و موطنشان طرابلس است و متعلقات آن چون تاجورا^۲ و هَراغَه^۳ و زنزور و متعلقات آن. ریاستشان در این عهد در میان بنی مرغم بن صابر بن عسکر بن علی بن مرغم است. از فرزندان وشاح دو بطن کوچک دیگرند که در مَحَامِید و جواری مندرج‌اند. اینان جَوَاوِیَه، یعنی بنی جواب بن وشاح‌اند و عمور بنی عمرو بن وشاح. التجانی در باب عمور چنین پنداشته. و در میان قبیله هلال بن عامر بطنی است به نام عمور. اینان می‌گویند آن عمور که با دباب سلیم است از ایشان است و تنها در موطن با آنها شریک‌اند ولی از بنی سلیم نیستند. والله اعلم بحقیقه ذلک.

از فرزندان وشاح‌اند بنی حرز بن تمیم بن عمر بن وشاح و از ایشان بود فائد بن حرز یکی از فرسان مشهور عرب. شعر او در این عهد در میان عرب‌ها متداول است که شب‌ها که گرد هم می‌آیند می‌خوانند یا در مجالس از لطایف آن لذت می‌برند. بعضی گویند که او از محامید بوده است و نام و نسب او چنین است: فائد بن حرز بن حَرَبِی بن

۱. در نسخه‌های D و A: قائد ۲. در نسخه B: باجوره ۳. در نسخه‌های B و A: هزاعه

محمود بن طوق.

بنی دباب از متابعان قراقوش غز و ابن غانیه بودند. قراقوش مشایخ جواری را در یکی از روزهای فرمانروایی اش کشت. سپس پس از هلاکت ابن غانیه به خدمت امیر ابو زکریا و خاندانش بعد از او پیوستند و هم ایشان بودند که به یاری ابن ابی عماره برخاستند و اینان سبب شدند که او خود را از روی تلبیس به جای المخلوع برخاستند و اینان سبب شدند که او خود را از روی تلبیس به جای المخلوع به مردم معرفی کند. زیرا نصیر غلام یحیی المخلوع بعد از مرگ او، به نزد ایشان گریخت و بر آنان فرود آمد تا آنگاه که ابن ابی عماره بر آنان گذشت. میان او و فضل سرور مخلوعش یحیی شباهتی یافت. صدا به گریه و فریاد برداشت، ابن ابی عماره سبب پرسید. او را آگاه کرد و عرب‌ها قبول کردند و مرغم بن صابر و قومش نیز این رای بیاراستند و از او متابعت کردند. ابومروان عبدالملک بن مکی رئیس قابس نیز در این امر مداخله داشت و ما از سراسر این حوادث و کشته شدن ایشان در اخبار دولت حفصیه سخن خواهیم گفت.

سلطان ابو حفص به آنان اعتماد می‌کرد ولی در دعوت ابن ابی عماره بر آنان غلبه یافت. آنان نیز با او به مخالفت پرداختند و او سردار سپاه خود ابو عبدالله الفزازی را به جنگ ایشان فرستاد. آنان از پسر برادرش امیر ابوزکریا یاری طلبیدند و او در آن ایام صاحب بجایه و ثغر غربی افریقیه بود. از سوی ایشان عبدالملک بن رحاب بن محمود به رسالت به نزد او رفت و او در سال ۶۸۰ به یاری برخاست و با مردم قابس جنگید و آنان را منهزم ساخت و خون بسیاری را ریخت. سپس ابو عبدالله الفزازی بر ایشان غلبه یافت و آنان را از موطن افریقیه دور داشت و امیر ابوزکریا به ثغر خویش بازگردید.

مرغم بن صابرن عسکر شیخ جواری را مردم صقلیه در سال ۶۸۲ از سواحل طرابلس اسیر کردند و او را به مردم برشلونه فروختند. پادشاهشان او را بخرید و در بند خود نگهداشت تا آنگاه که عثمان بن ادریس ملقب به ابودبوس از خلفای بین عبدالؤمن به نزد پادشاه برشلونه رفت و آنگاه عزم آن کرد که برای گرفتن حق از دست رفته اش به افریقیه آید. پادشاه برشلونه میان او و مرغم پیمان مودت بست و هر دو را به افریقیه گسیل داشت. ابودبوس به ساحل طرابلس فرود آمد.

مرغم دعوت ابودبوس برپای داشت و قوم خود را به پذیرفتن دعوت او واداشت و در سال ۶۸۸ طرابلس را روزی چند محاصره کرد. سپس لشکری به محاصره آن گماشت

و برای جمع آوری خراج به حرکت درآمد و این غایت آمال ایشان بود. ابودبوس مدتی در آن حوالی سرگردان ماند. در آغاز قرن هشتم کعب او را فراخواندند و در ایام سلطان ابو عصیده از خلفای حفصیان او را به تونس کشیدند و روزی چند تونس را نیز محاصره کردند ولی هیچ پیروزی حاصل نکردند. ابودبوس به نواحی طرابلس رفت و مدتی در آنجا ماند. سپس به مصر رفت و در آنجا بماند تا چنانکه در اخبارش آمده است بمرد. اخبار او در ضمن اخبار فرزندش سلطان ابوالحسن در قیروان خواهد آمد.

جواری و محامید همواره بر این حالت بودند. تا آن‌گاه که سایه دولت از سر اوطان قابس و طرابلس برفت از آن پس ریاست هر شهری را مردم به یکی از مردم شهر دارند. چنانکه ریاست قابس به بنی مکی رسید و ریاست طرابلس به بنی ثابت. و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

ریاست فرزندان وشاح به انقسام قلمروشان در دو شهر منقسم شد. جواری طرابلس و ضواحی آن و زنزور و غریان و مَقَر را گرفتند و محامید قابس و بلاد نفوسه را.

دباب را بطون دیگری است کوچنده در بیابان‌ها. موطن ایشان در جانب شرقی موطن بنی وشاح است. از ایشان است آل سلیمان بن هیب بن رافع بن دباب و مواطنتشان در جنوب مَقَر است غریان که ریاستشان در میان فرزندان نصر بن زائدین (در متن سفید است) سلیمان است و در این عهد بر عهده هائل بن حماد بن نصر و فرزندان اوست. بطن دیگری است به نام آل سالم بن هیب برادر سلیمان. موطن ایشان مسراته است تالیده و مسلاته. شعوب آل سالم عبارت‌اند از: آحامد و عمائم علاونه و فرزندان مرزوق و ریاست ایشان در فرزندان مرزوق است و او ابن مَعْلَى بن معرائی بن قُلَیْتَه بن قماص بن سالم است و در آغاز قرن هشتم با غلبون مرزوق بوده است و سپس به فرزندان او رسیده و امروز به عهده حمید بن سنان بن عثمان بن غلبون است. اما علاونه برخی همجوار عزه از عرب‌های برقه‌اند و مثانته^۱ از هواره که در یک جای ساکن‌اند و کوچ نمی‌کنند.

همجوار دباب در جانب جنوب ناصره است. ایشان را از بطون ناصره بن خُفاف بن امرؤ القیس بن بهته بن سلیم‌اند. موطن ایشان بلاد فَرَّان و وَدَّان است. این بود اخبار دباب. اما عزه همجواران ایشان‌اند در مشرق و ما پیش از آن یاد کردیم. اینان در سرزمین برقه می‌زیستند. موطن ایشان با غلبه دولت صنهاجه ویران و خالی است. معاش این

۱. مثانیه

عرب‌ها در این عهد از کشاورزی است زمین را به نیروی شتر یا خر شخم می‌زنند و اگر وسیله‌ای نیابند زنان را به خیش می‌بندند. و گاه به سوی آوجله و سَنْتَرِیه و واحه‌های جنوبی در میان ریگستان‌ها تا بلاد سیاهان به طلب قوت پیش می‌روند. بلادشان بَزْنِیق نامیده می‌شود و شیخ ایشان در این عهد در برقه است و ابوذئب نام دارد و از بنی جعفر است. کاروان‌های حج که از مغرب می‌آیند مسالمت ایشان و حسن نیتشان را می‌ستایند. آنان به حجاج راه می‌نمایند و حجاج نیز آنان را به نان و زاد یاری می‌دهند «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ».

من نمی‌دانم که به کدامیک از قبایل عرب نسب می‌رسانند. یکی از ثقات دباب مرا حکایت کرد که از خریص پسر شیخ ایشان ابوذئب شنیده است که آنان از بقایای کعب‌اند در برقه. نسب شناسان بنی هلال گویند که آنان از ربیعۀ بن عامر برادران هلال بن عامرند. در آغاز ذکر بنی سلیم از این موضوع یاد کردیم. بعضی از نسب شناسان گویند که آنان از کعب‌اند، از عزه و عزه از هیب و ریاست عزه از آن فرزندان احمد است و شیخ ایشان ابو ذئب است و مثنائه همسایگان ایشان از هواره‌اند. سلام بن ترکیه شیخ فرزندان مقدم مرا گفت که همجواری ایشان در عقبه‌اند و می‌گویند که از بطون مسراته‌اند و از بقایای هواره و این چیزی است که دیدم نسب شناسان اهل تحقیق بر آن عقیده‌اند و این مسئله پس از رفتن من به مصر و دیدار با بسیاری از مردم برقه که به آنجا آمده بودند روشن شد.

این پایان طبقه چهارم از عرب است و با پایان گرفتن آن کتاب دوم «در عرب و اجیال ایشان از آغاز خلقت» به پایان رسید. اکنون به احوال بربر بازمی‌گردیم و کتاب سوم را آغاز می‌کنیم. والله ولی العون.

کتاب سوم در اخبار بربر و دومین امت از مردم مغرب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیْدِنَا وَ مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ سَلِّمْ تَسْلِیْمًا

فصل اول:

ذکر سرآغاز ایشان و نژادهایشان از ابتدای خلقت تا این زمان و ذکر اختلاف اقوال در بیان نسب ایشان

این نژاد از آدمیان ساکنان قدیم مغرب‌اند. دشت‌ها و کوه‌های سرزمین را از ارتفاعات و روستاها و ضواحی و شهرها پر کرده‌اند. خانه‌های خود را از سنگ و گل یا از نی و چوب یا از مو و کرک می‌سازند. آنان که صاحب نیرو و توان‌اند برای یافتن چراگاه‌ها سفر می‌کنند ولی از مراتع نزدیک به روستاها، دور نمی‌شوند و به صحراها و بیابان‌های بی آب و علف نمی‌روند. کارشان پرورش گوسفند و گاو و اسب است. بیشتر برای سواری یا بهره‌کشی. چه بسا آنان برای یافتن قوت خویش در پی سیر و سفرند همانند عرب‌ها شتر را ارج می‌نهند. معاش آنان که صاحب نیرو و توان نیستند از کشاورزی است یا نگهداشتن مرغان خانگی، و معاش توانمندان که به طلب قوت سیر و سفر می‌کنند گاه از بهره‌کشی از شتر است یا در زیر سایه نیزه‌های خویش و راهزنی. لباسشان از پشم است و جامه‌ای که به کلاهی منتهی می‌شود و آن را بُرُتْس می‌گویند بر روی لباس‌های خود می‌پوشند. غالباً سرشان برهنه است و بیشتر موی سر را می‌تراشند. زبانشان اعجمی است و از دیگر زبان‌ها متمایز و به سبب همین لهجه است که آنان را بربر گویند.

گویند که اِفْرِیْقِس بن قَیْس بن صَیْفی از ملوک تَبَاعِه چون به غزای مغرب و افریقیه آمد و پادشاه جرجیس را کشت و شهرها بنا کرد، آن سرزمین را به نام او افریقیه نامیدند. چون

این نژاد از عجمان را دید و سخن گفتنشان را شنید و به اختلاف و تنوع لهجه‌ها آگاه شد در شگفت آمد و گفت: بربره شما بسیار است. از این رو آنان را بربر نامیدند و بربره در زبان عربی آمیختن اصوات نامفهوم است به سخن. می‌گویند بربرالاسد به هنگامی که شیر به گونه‌ای نامفهوم نعره زند.

اما شعوب و بطون این نژاد: علمای نسب شناس متفق‌اند که همه ایشان از دو ریشه بزرگ‌اند و آن دو برنس و مادغس است. مادغس اَبتر لقب دارد. از این جهت شعوب آن را بتر گویند و شعوب بترنس را برانس خوانند و این هر دو فرزندان بترند.

میان نسب شناسان اختلاف است که آیا این دو از یک پدرند یا نه. ابن حزم از ایوب بن ابی یزید^۱ معروف به صاحب الجمار نقل می‌کند که آن دو از یک پدرند. و ابن حزم این قول را از یوسف الوردی روایت می‌کند. سابق بن سلیم المظماطی و هانی بن مَصدور^۲ الکوئی و کهلان بن ابی لواکه نسب شناسان بربرند می‌گویند که برانس و اَبتر و از نسل بتر هستند و او از نسل مازیغ بن کنعان است. و بتر نیز فرزندان بترند ولی این بتر فرزندان قیس بن عیلان است. بعضی نیز این روایت را از ایوب بن ابی یزید نقل کرده‌اند. ولی روایت ابن حزم صحیحتر است زیرا ابن حزم موثقتر از دیگران است.

شعوب برانس به نظر نسب شناسان جمعاً از هفت ریشه برآمده‌اند: آزداجه و مَضموده و اوزیه و عجیسه و کتامة و اوریغه. سابق بن سلیمان و یاران او، لَمطه و هَسکوره و کزوله را نیز بدان افزوده‌اند. ابو محمد بن حزم گوید: گویند که صنهاج و لَمط پسران زنی هستند به نام تصکی و پدرشان شناخته نشده است. این زن را اوریغ به همسری گرفت و او هوار را زایید و بیش از این دانسته نیست که هوار برادر مادری آن دوست. و می‌گوید: قومی از اوریغ پندارند که اوریغ پسر خبوز^۳ بن المثنی بن السکاسک است و از قبیله کَنده است ولی این قولی باطل است کلبی گوید: کتامة و صنهاجه از قبایل بربر نیستند. آن دو از شعوب یمنی هستند و چون افریقس بن صیفی با جماعاتی از یمن به افریقیه آمد آنها را با جمعی دیگر به صورت پادگان در آنجا نهاد. این بود نظریات جمعی از اهل تحقیق درباره بربرها. از قبایل آزداجه است مسطاسه. و از مَضموده است عماره فرزندان غمار بن مسطاف بن قلیل بن مَضمود. و از اوریغه است هواره و ملد و مفر و قلدن و از هواره بن

۱. این مطابق نسخه B است و دیگر نسخه‌ها: زید

۲. ممکن است یصدور هم خوانده شود.

۳. در نسخه B: خبوز

ذکر سرآغاز اخبار بربر و دومین امت از مردم مغرب ۱۰۳

اورغ است مَلِیلَه و بنی کَمَلان و از ملدین اورغ است سَطَط و ورفل و اسیل و مسراته. همه اینان را لهانه گویند فرزندان لهان بن ملد و گویند که ملیلَه نیز از آنهاست. و از مغربین اورغ است ماوس و زَمور و کبا و مسرات و از قلدان بن اورغ است، قمصانه و وَرَشَطِیف و بیاته و بل.

اما شعوب بُتر که بنی مادغس بن ابتر هستند جمعاً چهار شعبه‌اند: آداسه و نُقُوسه و ضَریسه و بنی لوالاکبر. همه اینان فرزندان زَجیک بن مادغس‌اند. اما آداسه فرزندان آداس بن زجیک‌اند و همه بطون ایشان در هواره است زیرا مادر آداس را بعد از زجیک بن^۱ اورغ، پسر عمش برنس پدر هواره به زنی گرفت. پس آداس برادر هواره است و نسب همه فرزندان در هواره است و ایشان‌اند وَشَفانَه و آنداره و هتروقه و هراغه و اوطیطه و تُرهنه همه اینان فرزندان آداس بن زجیک مادغس‌اند و امروز در هواره مندرج‌اند.

اما لُوی‌الاکبر را دو بطن عظیم است: نُفَزَاوَه، (به شین میان زاء و شین) فرزندان نفزاون لوی‌الاکبر و لواته، فرزندان لوی‌الاصغر بن لوی‌الاکبر است. او هنوز به دنیا نیامده بود که از پدر یتیم شد. از این رو به نام پدر نامیده شد. از لواته است اکوره و عَتَزوزه فرزندان ماصله فرزندان لوی‌الاصغر و از ایشان است مزاته فرزندان زایر بن لوی‌الاصغر و مغانه و جداته فرزندان کطوف بن لوی‌الاصغر و از لواته است سدراته فرزندان نیطط^۲ بن لوی‌الاصغر. پس نسب سدراته به مغراوه داخل می‌شود. ابو محمد بن حزم گوید: مغراو با مادر سدراته ازدواج کرد و سدراته برادر مادری مغراو شد و نسبشان به هم بیامیخت. نیز از نفزازه است بطون بسیار و چون وَلَهامه و عَساسه و زهیلَه و سوماته و رَصَطَف و مرئزه و زاتیمه و ورگول و مرئسه و وردغروس و وَردین همه اینان فرزندان یطوفت هستند از نفزازه. این سابق و اصحاب او مَجَر و مَکَلاتَه را نیز بر آن افزودند و گویند: برخی می‌گویند که مَکَلاتَه از بربر نیست بلکه از حمیر است. در کودکی به دست یطوفت افتاد و او به فرزندیش پذیرفت و او مَکَلان بن ریمان بن کِلَاع بن حاتم بن سعد بن حمیر است. ولهامه را از نفزازه بطون بسیار است از فرزندان تیددغاس^۳ و دحیه پسران ولهامه. از

۱. در نسخه B: زجیک

۲. در نسخه‌ها: قبطط، قیطط، سَطَط، و نبطط نیز ضبط شده است.

۳. در نسخه E و A نبدغاش

تیدغاس است بطون ورفجومه که عبارت‌اند از: زجال و طو و بورغش و وانجز و کرطیط و ما انجدل و سینتت فرزندان ورفجوم بن تیدغاس بن ولهاص بن یطوفت بن نفاو.

ابن سابق و یاران او گویند که بنی تیدغاس - از لواته - همه در جبال اوراس زندگی می‌کنند. و از دحیه است ورتدین و تریرو ورتونت و مکرا و یفویسن. اینان فرزندان دحیه بن ولهاص بن یطوفت بن نفاو است. و اما ضریسه. فرزندان ضری بن زجیک بن مادغس ابتر است. آنان را دو تیره بزرگ است: بنی تمزیت بن ضری و بنی یحیی بن ضری. ابن سابق و اصحابش گویند که بطون تمزیت همه از فرزندان فاتن^۱ بن تمزیت هستند. اینان تنها به ضریسه منسوب‌اند نه دیگر بطون یحیی. از بطون تمزیت است: مَطْمَاطَه و صَدْفُورَه. اینان کومیه و لَمایه و مَطْغَرَه و صَدینَه و مَعِیلَه و مَکْزُوزَه^۲ و کَشانَه و دونه و مدیونه هستند و همه از فرزندان فاتن بن تمزیت بن ضری هستند. از بطون یحیی است: همه زناته و سمکان و ورصطف. و از ورصطف است: مِکْناسه و اوکنه و وَرْتَنَاج [و مکن] فرزندان ورصطف بن یحیی و از میناسکه است ورتیفه و ورتدوس^۳ و تفلیت^۴ و فَنضارَه و موالات و حرات و ورفلاس و از مکن است بولالین و تَرین و یَصْلَتَن و جَرین^۵ و فوغان و از ورتناج است: مَکْسنَه^۶ و مَطاسَه و کَرینطَه و سَدْرَجَه و هَناطَه و فولال^۷، فرزندان ورتناج بن ورصطف. و از سمکان است: زَواغَه و زواوه فرزندان سمکان بن یحیی. ابن حزم زواوه (به واو) را در زمره بطون کتامه می‌آورد و آن درست‌تر است زیرا وطنشان گواه بر این مدعاست. ظن غالب این است که زواوه فرزندان سمکان بن یحیی‌اند.

ابن حزم گوید: زواوه به واو از بطون کتامه و آنکه از سمکان است همان است که به راه نوشته می‌شود که خود قبیله معروفی است.

از زواغه است بنی ماجر و بنی واطیل و سمکین. در باب آنها نیز سخن خواهیم گفت. انشاءالله تعالی. و این پایان کلام در شعوب این نژاد است به طور اجمال و چون به اخبارشان پردازیم در این باب تفصیل بیشتر خواهیم آورد.

کسانی که نسبشان به امم ماضیه می‌رسد، نسب شناسان را در اصل نسب ایشان اختلاف بسیار است و گفتگوها فراوان. چنانکه بعضی از ایشان گویند که بربرها از

۱. در نسخه‌های E و D: فاین ۲. در جاهای دیگر ملزوره آمده است.

۳. در فهرست‌ها: وریدوس ۴. ورفلیت و در دو نسخه دیگر ورتفلیت

۵. در فهرست‌ها: جرنن ۶. در نسخه D: مکیسه ۷. در نسخه B: بولال

فرزندان ابراهیم (علیه السلام) و از تیره یقشان فرزند او هستند و ما آن‌گاه که از ابراهیم سخن می‌گفتیم بدان اشارت کردیم. برخی دیگر گویند بربرها از مردم یمن هستند و از یمن آمده‌اند. مسعودی گوید: اینان نیز چون غسان و دیگر قبایل یمن هنگام آمدن سیل عَرِم به اطراف پراکنده شدند. برخی گویند ابرهه ذوالمنار آنان را به مغرب آورد و در آنجا نهاد. برخی گویند از قبایل لَحْم و جُذام‌اند و منازلشان در فلسطین بود و شاهان ایران آنان را از آنجا براندند. چون به مصر آمدند ملوک مصر آنان را از سکونت در مصر باز داشتند. پس از نیل گذشتند و در بلاد پراکنده شدند. ابو عمر بن عبدالبر گوید: طوایفی از بربرها ادعا کردند که از فرزندان نعمان بن حمیرین سبا هستند و گوید که در کتاب اسفنداد حکیم دیده است که نعمان بن حمیرین سبا در عصر خود پادشاهی یگانه بود. فرزندان خود را فراخواند و گفت می‌خواهم یکی از شما را جهت آبادانی مغرب به آن سامان فرستم. آنان پذیرا شدند و اولمّت پدر لَمْتونه و مسفوپدر مَسُوْفه و مرطا پدر هَسکوره و اصناک پدر صنهاجه و لمط پدر لَمطه و ایلان پدر هیلانه را به مغرب فرستاد. بعضی از ایشان به جبل درن فرود آمدند و بعضی در سوس و بعضی در درعه.

لمط نزد کزول فرود آمد و با دختر او ازدواج کرد و اجانا پدر زناته در وادی شلف جای گرفت و بنی وَرْتَجین و مغراو در اطراف افریقیه مکان گرفتند، از سوی مغرب، و مضمود در نزدیکی طَنْجه فرود آمد و این حکایت دراز است. ابو عمر بن عبدالبر و ابو محمد بن حزم آن را انکار کرده‌اند. دیگران گفته‌اند که همه ایشان از قوم جالوت‌اند. و علی بن عبدالعزیز الجرجانی در کتاب انساب خود گوید: من قولی را که از این باب به صحت منتهی شود نمی‌شناسم جز قول آنان که می‌گویند که ایشان از فرزندان جالوت هستند ولی معین نشده که این جالوت از چه خاندانی است. این قُتیبه گوید که او و نورین هرمل^۱ بن جدیلان^۲ بن جالود بن ردیلان^۳ بن خطی بن زجیک بن مادغس ابتر است.

نیز از او نقل شده: جالوت بن هریال^۴ بن جالود بن دیال^۵ بن قَمَطان بن فارس. گوید که فارس مشهور است. و گویند که بربر را قبایل بسیار و شعوب فراوان است، چون هواره و زناته و ضریسه و مَغیله و وَرْقُجومه و نَفْزه و کتامه و غماره و مضموده و صدینه و یزدان

۱. در نسخه D: نورین هریل. و در نسخه C: نورین هریل

۲. در نسخه C: یلاد و در نسخه‌های D و A: حدیلان

۳. در نسخه B: ردینال خوانده می‌شود.

۴. در نسخه‌های A و E هریال و در نسخه C هریان

۵. در نسخه E: دیال و در C: ذبال

و درنجین و صنهاجه و مجکسه و وارکلان و غیر ایشان. دیگران از جمله طبری و جز او گفته‌اند که بربر اخلاطی است از کنعان و عمالیق. چون جالوت کشته شد و در بلاد پراکنده شدند و افریقس به مغرب لشکر برد و آنان را از سواحل شام به افریقیه برد و در آنجا جای داد و بربر نامید. برخی گویند که ایشان از فرزندان حام بن نوح بن بربر بن تملابن مازیغ بن کنعان بن حام اند. و صولی گوید: از فرزندان بربر بن کسلوجیم بن مصراییم بن حام اند. و گویند که عمالقه از بربرین مارب بن قاران بن عمرو بن لاود بن ارم بن سام هستند. بنابراین قول، بربرها همان عمالقه اند. مالک بن الموحل^۱ گوید: بربرها قبایل مختلف اند و از جمیر و مضر و قبط و عمالقه و کنعان و قریش که در شام به یکدیگر رسیدند و چون آواز برآوردند افریقس به سبب کثرت بربره که در کلامشان بود آنان را بربر نامید. سبب خروج ایشان به قول مسعودی و طبری و سهیلی این است که افریقس آنان را برای فتح افریقیه بسیج کرد و بربر نامید و از اشعار اوست:

بَرَبْرَتِ كِنَعَانَ لَمَّا سَقَّتْهَا مِنْ اَرْضِ الضَّنَكِ لِلْعَيْشِ الْخَصِيبِ

ابن کلبی گوید: مردم در این‌که چه کسی بربر را از شام بیرون راند. اختلاف دارند و بعضی گویند به داود وحی شد که ای داود، بربرها را از شام بیرون بران که آنان جذام زمین هستند. برخی گویند: یوشع بن نون بربرها را از شام بیرون راند و بعضی گویند افریقس و گویند یکی از تبع‌ها پادشاهان یمن. بکری گوید: بنی اسرائیل پس از قتل جالوت ایشان را از شام براندند. مسعودی می‌گوید: پس از مرگ جالوت به مغرب گریختند. نخست به مصر رفتند ولی قبطیان بیرونشان راندند، پس در برقه و افریقیه و مغرب وطن کردند و با فرنگان و افارقه جنگیدند و آنان ایشان را به صقلیه و میورقه و سپس به اندلس روانه ساختند. سپس شهرها را برای فرنگان نهادند و خود مدت‌ها در بیابان‌ها و در خیمه‌ها زیستند و برای طلب قوت به شهرها آمدند. از اسکندریه تا دریا تا طنجه و سوس را زیر پی سپردند، تا اسلام آمد. از ایشان برخی به کیش یهود درآمدند و بعضی مسیحی شدند بعضی مجوسان بودند و ماه و خورشید و بتان را می‌پرستیدند. میان ایشان و مسلمانان جنگ‌هایی پی درگرفت که در تواریخ آمده است. البکری گوید: شیطان میان بنی حام و بنی سام خلاف افکند و بنی حام به مغرب رانده شدند و در آنجا زاد و ولد کردند. نیز می‌گوید که چون حام به دعای پدرش سیاه شد از شرم به مغرب

۱. در نسخه B: الموصل

گریخت. فرزندان نیز از پی او رفتند و او در سن چهار صد سالگی هلاک شد. از فرزندان او یکی بربرین کسلوجیم بود که در مغرب صاحب فرزندان شد. گویند که دو حی از مغرب از احیای یمن به هنگام خروجشان از مأرب به بربر افزوده شد: یکی کتابه و یکی صنه‌جاه. بعضی گویند هواره و لمطه و لواته که فرزندان حمیرین سبأ بودند.

هانی بن بکور الضریسی و سابق بن سلیمان المظماطی و کهلان بن ابی لوی و ایوب بن ابی یزید و دیگران از نسب شناسان بربر گویند که بربرها دو فرقه‌اند - چنان‌که گفتیم - برانس و بتر. بتر فرزندان بر^۱ بن قیس بن غیلان و برانس فرزندان برین سفجون ایزج حناح^۲ بن ولیل بن شراط بن نام^۳ بن دویم بن دام بن مازیغ بن کنعان^۴ بن حام. و این چیزی است که نسب شناسان بربر به آن اعتماد کرده‌اند. طبری گوید: بر^۵ برای پیدا کردن شتر گمشده خود بیرون آمد و به میان احیای عرب می‌گردید. زنی را دید و عاشق او شد و او را به زنی گرفت. زن بزاید. بعضی دیگر گویند: برین قیس از برادر خود عمرو بن قیس بگریخت و در این باب تماضر خواهر او گوید:

لِتَبْكِي كُلُّ بَاكِيَةٍ أَخَاهَا
كَمَا أَبْكِي عَلَى بَرِّ بْنِ قَيْسٍ
تَحْمَلُ عَنْ عَشِيرَتِهِ فَأَضْحَى
وَدُونَ لِقَائِهِ انْضَاءَ عَيْسٍ

و نیز به تماضر منسوب است:

و شَطَطَتْ بِبِرْدَاؤِهِ عَن بِلَادِنَا
وَطَوَّحَ بِرُّ نَفْسِهِ حَيْثُ يُقَمَّمَا
وَأَزْرَتْ بِبِرْلُكْنَةِ أَغْجَمِيَّةٍ
وَمَا كَانَ بَرُّ فِي الْحِجَازِ زَيْنَ أَعْجَمَا
كَأَنَّا وَبِرًّا لَمْ نَقْفَ بِجِيَادِنَا
بِنَجْدٍ وَلَمْ نَقْسَمِ نَهَابًا وَ مَغْنَمَا

علمای بربر نیز ابیات زیر را از عبیده بن قیس العقیلی نقل کرده‌اند:

أَلَا أَيُّهَا السَّاعِي لِفِرْقَةٍ بَيْنَنَا
تَوَقَّفْ هَلَاكَ اللَّهِ سُبُلَ الْإِطَائِبِ
فَأَقْسَمَ أَنَّا وَالْبِرَابِرِ إِخْوَةٌ
نَمَانَا وَ هُمْ جَدُّ كَرِيمِ الْمَنَاصِبِ
أَبُونَا أَبُوهُمْ قَيْسُ غَيْلَانَ فِي الذَّرَى
وَ فِي حَوْمَةٍ يَسْقَى غَلِيلَ الْمُحَارِبِ
وَ نَحْنُ وَ هُمْ رُكْنٌ مَنِيْعٌ وَ إِخْوَةٌ
عَلَى رَغْمِ اِعْدَاءٍ لِنَامِ الْمَنَاقِبِ
فَأَنَّا لِبَرِّ مَا بَقِيَ النَّاسِ نَاصِرًا
وَ بَرٌّ لَنَا رُكْنٌ مَنِيْعِ الْمَنَاقِبِ

۲. در نسخه‌های C و E: حندح

۱. در نسخه B: بربر و در نسخه A: یزید

۳. در نسخه‌های E و B: مام ۴. در نسخه D: کمنان

۵. در نسخه‌های A و C: یزید و در E: بربر

و بیضاء تقط الهام يوم التّضارب
و فی الفرع من احسابها و الذوائب
و خیر معدّ عند حفظ المناسب
و قیس لها سیف حدید المضارب

قیس غیلان بنوالعیز الأول
عرق المجد و فی المجد وحل
و کفانا کل خطب ذی جلل
و لبّر یعتزی قیس الاجل
جدنا الاکبر فکاک الکبّل
معین الحق علی الخیر نل
ملکوالارض باطراف الاسل
هام من کان عن الحق نکل
حیک من جوهر شعر منتخل

نعد لمن عادی شواذب ضمرّا
و برّبن قیس عصبه مُضریّة
و قیس قوام الدین فی کل بلدة
و قیس لها المجد الذی یقتدی به

و یزیدبن خالد در مدح بربر گوید:

ایهاالساقی عن اصولنا
نحن ما نحن بنوالبّر الندری
و ابتنا المجد فاوی زنده
ان قیساً یعتزی برّ لها
و لنا الفخر بقیس إنّه
ان قیساً قیس غیلان هم
حسبک البربر قومی انهم
و ببیض تضرب الهام بها
ابلغوا البربر عنی مدحا

نسب شناسان بربر را قولی است که بکری و دیگران نقل کرده‌اند. از این قرار که مضر را دو پسر بود: الیاس و غیلان^۱. مادرشان رباب دخت حیده بن عمرو بن معدّ بن عدنان بود. غیلان بن مضر صاحب دو پسر شد: قیس و دهمان. دهمان را فرزند کم بود. آنان خاندانی از قیس بودند و بنی امامه خوانده می‌شدند. در این خاندان زنی بود به نام بهاء که دختر دهمان بود. اما قیس بن غیلان چهار پسر داشت: سعد و عمر که مادرشان مژنه دخت سعد بن ربیع بن یزاز بود و بر و تماضر که مادرشان تمزیغ دخت مجدل بود و مجدل پسر عمار بن مضمود بود. در آن ایام قبایل بربر در شام در مساکن، همسایگان عرب بودند و در آب و چراگاه با آنان شرکت داشتند و به ایشان زن می‌دادند و از ایشان زن می‌گرفتند. بر بن قیس دختر عم خود بهاء، دخت دهمان را به زنی گرفت. برادرانش بر او حسد بردند. مادرش تمزیغ از زنان دانا و هوشمند بود. بر جان پسر خود بترسید این نیت خویش در نهانی با خویشاوندان مادریش در میان نهاد و پسر خود و زن او را با ایشان به سرزمین بربر فرستاد. آنان در آن هنگام ساکن فلسطین و اطراف شام بودند. بهاء برای

۱. در نسخه‌های B و D: عیلان

برین قیس دو پسر آورد: علوان و مادغیس. علوان در خردی بمرد و مادغیس زنده ماند. او را ابتر لقب بود. مادغس ابتر پدر شعبه بتر از بربرهاست. زناته همه فرزندان او هستند. گویند که مادغس بن برکه ابتر لقب داشت با املل دخت و اطاس بن محمد بن مجدل بن غمار^۱ زناشویی کرد و او زجیک^۲ بن مادغس را زاید.

ابو عمر بن عبدالبر در کتاب خود التمهید فی الانساب گوید: مردم را در نسب بربر اختلاف بسیار است. درباره ایشان آنچه به نظر می آید این است که بربرها از فرزندان قبطین حام هستند. چون به مصر داخل شد، پسرش بیرون آمد و آهنگ مغرب نمود و در پایان متصرفات مصر در آن سوی برقه تا دریای اخضر و از دریای اندلس تا ریگستان پیوسته به بلاد سیاهان سکونت گزیدند. از آنهاست: لواته که در سرزمین طرابلس زندگی می کنند. قومی نیز از ایشان در همان نزدیکی فرود آمدند. اینان نوزه بودند.

سپس راهشان را تا قیروان و آن سوی قیروان تا تاهرت و طنجه و سجالماسه و سوس اقصی گشودند و پیش رفتند. اینان طوایف صنهاجه و کتامه و دکاله^۳ و رکلاوه^۴ و فطواکه^۵ و هسکوره و مزطاوه اند. بعضی از اهل آثار گویند که شیطان میان بنی سام و بنی حام فتنه انگیخت. حام و فرزندان او در این کشمکش پشت بدادند. حام رهسپار غرب شد و به مصر آمد فرزندان او پراکنده شدند و او خود رهسپار مغرب گردید تا به سوس اقصی رسید. فرزندان او در پی او بودند و برای یافتنش رفتند. هر طایفه ای از فرزندان او به موضعی رسیدند و از پدر بیخبر ماندند و در آن موضع اقامت کردند و صاحب فرزندان شدند طایفه ای دیگر نیز به آنان پیوستند و در همانجا اقامت گزیدند و صاحب فرزندان شدند.

حام چهارصد و چهل و سه سال - به قول بکری - عمر کرد. دیگران گویند عمر او پانصد و سی و یک سال بوده است. سهیلی در باب این که یعرب بن قحطان چه کسی بود؟ گوید او کسی بود که بنی حام را به مغرب کوچ داد. و حال آن که پیش از آن قوطین یافت به آن نواحی رفته بود. و این پایان بحث در اختلاف انساب بربر است. بدان که این اقوال اغلب سخیف و دور از صواب است. اما قول به این که بربرها از

۱. در نسخه های A و E: عمار ۲. در نسخه B: رجیک

۳. در نسخه C: زکاله و در A و E: رکاله

۵. در نسخه C: فطواکه و در E: قطواکه

۴. در نسخه C: زکلاوه

نسل ابراهیم‌اند بعید است. زیرا داود که جالوت را کشته است و بربرها با او معاصر بوده‌اند، میان او و اسحاق بن ابراهیم برادر یقشان که می‌پندارند پدر بربر است ده پدر فاصله است و ما در آغاز کتاب ذکر کرده‌ایم. بعدی به نظر می‌رسد در چنین مدتی تشعبی در نسل به وجود آید.

اما قول به این‌که آنان از نسل جالوت یا عمالیق هستند و از دیار شام انتقال یافته‌اند نیز قولی سخیف است حتی در شمار خرافه. زیرا چنین ملتی مشتمل بر امم بسیار که بخشی از زمین را فراگرفته‌اند ممکن نیست از جای دیگر آمده باشند. بربرها در بلاد خود و اقلیم خود معروف‌اند و از سال‌های دور، پیش از اسلام، دارای شعائر و سنن خاص خود بوده‌اند. چه نیازی داریم برای یافتن سرآغاز این قوم دست به جعل چنین ترهاتی بزنیم و حال آن‌که غالباً درباره هر نژادی از نژادهای عرب و عجم چنین سخنانی گفته می‌شود. از یک سو می‌پندارند که افریقس آنان را منتقل کرده است و از سوی دیگر می‌گویند که چون آنان را در سرزمینشان یافت از کثرت و طرز سخن گفتنشان در شگفت شد و گفت بربره این قوم چه بسیار است! با این وصف چگونه ممکن است او بربرها را منتقل کرده باشد و همین اشکال برجای است اگر بگوییم آنان را ابرهه ذوالمنار به مغرب آورده است.

اما اگر گوییم که ایشان از حمیرند، از فرزندان نعمان یا از مضر یعنی از فرزندان قیس بن عیلان نیز سخنی منکر است و امام نسب شناسان و پیشوای علما ابو محمد بن حزم در کتاب الجمهرة آن را باطل شمرده است. آنجا که می‌گوید: طوایفی از بربر ادعا کرده‌اند که ایشان از یمن و از حمیرند و بعضی منسوب به بربن قیس‌اند. همه این ادعاها بدون هیچ تردیدی باطل است. زیرا نسب شناسان برای قیس بن عیلان اصلا پسری به نام برنمی‌شناسند و حمیر را راهی به بلاد بربر نبوده است. هر چه هست دروغ‌های مورخان یمن است. اما قول این قتیبه که آنان را از فرزندان جالوت می‌شمارد و جالوت را از فرزندان قیس عیلان می‌داند، نیز قولی دور از صواب است. زیرا قیس عیلان از فرزندان معد است و ما گفتیم که معد معاصر بختنصر بوده و آرمیای نبی او را برای حفظ جانش به شام برد و این به هنگامی بود که بختنصر بر عرب مسلط گردیده بود. بختنصر همان کسی است که بیت المقدس را بعد از بنای داود و سلیمان ویران نمود. بختنصر چهار صد و پنجاه سال یا در این حدود پس از بنای بیت المقدس آن را ویران کرد. و معد همین مدت بعد از داود بوده. چگونه ممکن است پسرش پدر جالوت باشد که معاصر داود بوده

است. این امر به غایت دور از حقیقت است. پندارم که این قتیبه دچار غفلت و توهم شده باشد.

قول حق که جز به آن تعویل روا نیست این است که بربرها از نسل کنعان بن حام بن نوح‌اند و ما در انساب نوع بشر از آن یاد کردیم، نام نیایشان مازیغ است و برادرانشان اکریکش و فلسطین است. پسران کسلوجیم بن مصرایم بن حام. پادشاهشان جالوت چهره شناخته‌ای است. میان این فلسطینیان و بنی اسرائیل در شام جنگ‌هایی بود که در تواریخ آمده است بنی کنعان و اکریکش پیروان فلسطینیان بودند. و خدا داناست که از اینجا این اشتباه پیش آمده که جالوت از بربر است و حال آن‌که از برادرانشان فلسطین است. مباد در وهم تو چیزی جز این جای گیرد. که این صحیح است پس از آن عدول منمای.

میان نسب شناسان عرب اختلافی نیست که همه شعوب بربر که از آنان نام بردیم همه از بربرند مگر صنهاجه و کتامة. در این مورد میان نسب شناسان عرب اختلاف است و مشهور این است که آنان از یمنیان هستند و چون افریقس به غزای افریقیه رفت آنان را در آنجا باقی گذاشت.

نسب شناسان بربر می‌پندارند که بعضی از شعوب ایشان از عرب‌اند: چون لواته که خود را از حمیر می‌داند و هواره که می‌گویند از کِنده از سَكْسَك‌اند و چون زناته که پندارند از عمالقه‌اند که از بربر هجوم بنی اسرائیل گریخته‌اند و چه بسا پندارند که از بقایای تبع‌های یمن هستند، چون غماره و زواوه و مکلاته. آری همه اینان خود را به حمیر نسبت می‌دهند و ما به هنگام تفصیل در شعوب ایشان بدان اشاره کردیم و اینها پنداری بیش نیست.

آنچه سرزمین و زبان شهادت می‌دهد، این است که جز صنهاجه و کتامة که نسب شناسان عرب تصدیق کرده‌اند، دیگران از نژاد عرب نیستند. و من معتقدم که صنهاجه و کتامة هم دیگر برادران بربرهایند. والله اعلم.

سخن در سرآغاز این نژاد و انساب ایشان به پایان آمد اکنون به ذکر ایشان هرامت پس از امت دیگر می‌پردازیم و تنها از آنها که صاحب دولتی بوده‌اند یا در سابق شهری داشته‌اند یاد می‌کنیم و از دو صنف آنان برانس و بُتر سخن می‌گوییم به حسب آنچه به ما رسیده یا در حافظه ما نهفته است. والله المستعان.

فصل دوم

در ذکر موطن بربرها در افریقيه و مغرب

بدان که واژه مغرب در اصل وضع اسمی است اضافی (نسبی) دلالت می‌کند بر هر مکانی از مکان‌ها نسبت به جهت مشرق. لفظ مشرق نیز چنین است نسبت به جهت مغرب، هر مکانی از روی نسبت به جهت شرقی مغرب است و نسبت به جهت غربی آن مشرق است. ولی عرب‌ها این دو واژه را گاه برای اماکن و اقطار معینی به کار می‌برند. عالمان به علم جغرافیا که به هیئت زمین و تقسیمات آن به اقالیم و بخش‌های معمور و غیر معمور آن و دریاها و کوه‌ها و مساکن مردم آن توجه دارند، چون بطلمیوس و رجار صاحب صقلیه - که کتاب جغرافیایی که در این عهد در بین مردم مشهور است بدو انتساب دارد^۱ - می‌گویند که مغرب قطر واحدی است در میان اقطار مشخص و حد آن از جهت مغرب دریای محیط است (اقیانوس اطلس) و این دریا را از آن جهت محیط‌گویند که بر سراسر آنچه از زمین آشکار است احاطه دارد و جای عنصر آب است. و ما در آغاز از آن سخن گفتیم. این دریا را بحر اخضر نیز می‌گویند، زیرا در غالب اوقات رنگ آن به سبزی می‌زند. نیز آن را بحر ظلمات گویند زیرا به سبب دوری آن از خشکی، پرتوهای منعکس از خورشید بر سطح زمین اندک به آن می‌رسد و به سبب فقدان نور، حرارتی که بخارها را پراکنده می‌کند اندک است از این رو پیوسته ابرهای متراکم بر سطح آن منعقد است. عجمان آن را بحر اقیانوس گویند و مرادشان از اقیانوس همان است که ما عنصر می‌گوییم. و خدا داناتر است. نیز آ را بحر لبلايه^۲ گویند و به تفخیم لا و دوم. دریای اخضر

۱. مراد کتاب نزهةالمشائق ابو عبدالله محمدبن محمدبن عبدالله بن ادریس معروف به شریف ادریسی است که در سال ۴۹۳ متولد شده و در ۵۶۰ درگذشته است. ادریسی جغرافیای خود را به نام رجار یا روژه (Roget) پادشاه سیسیل نوشت. این کتاب به نام الرجاری نیز شهرت دارد - م.
۲. در نسخه B: لبلايه (بدون نقطه)

(اقیانوس اطلس) دریایی بزرگ است و ناشناخته. کشتی‌ها آن قدر در آن پیش نمی‌روند که از دیده‌ها پنهان گردند. زیرا ناخدایان سمت‌باده‌ها را در آنجا نمی‌شناسند و از پایان آن بیخبرند. زیرا آن سوی آن نشانی از عمران نیست.

دریاهای شناخته شده که کشتی‌های بادبانی در آنها در حرکت‌اند معروف‌اند زیرا در اثر تجارب مسیر بادها معلوم شده است و می‌دانند که هر بادی از کجا وزیدن می‌گیرد و پایان وزش آن کجاست پس غایت و نهایت هر بادی مشخص است. چون دانسته شود که باد از کدام مکان می‌وزد می‌دانند که جهت و پایان آن کجاست و این در دریای کبیر معلوم نیست. البته مکان آغاز جریان بادها معلوم است ولی چون در آن سو عمرانی نیست غایت آن مجهول است. چون کشتی بادبان بگشاید گم شود و هلاک گردد یا در انبوه ابرها گرفتار آید و مردم جان خویش از دست بدهند از این رو کسی که دست به چنین کاری زند سرنوشتی جز خطر غرق ندارد.

پس حد مغرب از جهت غربی - چنان‌که گفتیم - دریای محیط است و بسیاری از شهرهای آن چون طنجه و سلا و اژمور و انفی و آسفی بر ساحل دریای محیط هستند. همچنین مسجد ماسه و دو شهر تا کاوخت و نول از بلاد سوس بر ساحل دریا جای دارند. همه اینها مسکن بربر و شهرهای ایشان است. کشتی‌ها تا آن سوی ساحل نول پیش می‌روند و از آن در نمی‌گذرند مگر آن‌که خواسته باشند خطر کنند.

حد شمالی مغرب، دریای روم (مدیترانه) است. این دریا از همین بحر محیط بیرون می‌آید از تنگه‌ای میان طنجه از بلاد مغرب و طریف از بلاد اندلس. پهنای آن هشت میل کمی بیشتر است. بر این تنگه پلی بوده که اکنون در زیر آب رفته است. دریای روم از سمت مشرق پیش می‌رود تا به سواحل شام و ثغور آن و متعلقات آن می‌رسد، مانند انطالیه و انطاکیه و علایا و طرطوس و مصیصه و طرابلس و صور و اسکندریه. از این روست که آن را دریای شام نیز می‌گویند. این دریا چون از آن تنگه بیرون آید از عرض وسعت گیرد و این وسعت گرفتن به سوی شمال پیش می‌رود تا به حد نهایی خود می‌رسد. طول آن پنج هزار یا شش هزار میل است. در آنجاست: جزایر میوزقه و متورقه و یایسه و صقلیه و آفریطش و سردانیه و قبرس.

اما عرض دریای روم در جای‌های مختلف متفاوت است. گاه به سمت جنوب می‌گراید گاه به جانب شمال. از این رو شهرهایی که در ساحل آن هستند از حیث عرض

جغرافیایی مختلف‌اند. زیرا عرض هر بلدی از ارتفاع قطب شمالی آن است برافق و آن نیز بعد میان سمت الرأس مردم آن دیار است و دایره معدل‌النهار.

سبب این است که زمین کروی شکل است و آسمان نیز بر فراز آن همانند اوست. و افق بلد خط فاصل است میان آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود از زمین و آسمان و فلک را دو قطب است. چون یکی از آن دو بر رئوس معمور بالا آید دیگری به همان اندازه منخفص گردد. عمارت سراسر زمین در جانب شمالی بیشتر است و در جنوب چنان‌که در جای خود آمده است از عمران خبری نیست کسی که بر سطح زمین می‌گذرد هر چه در جهتی بیشتر رود از سطح کره و از آسمان مقابل آن برای او ظاهر می‌شود که پیش از این ظاهر نبود، پس هر چه به سوی شمال پیش رود بعد قطب از افق بیشتر گردد و چون به سمت جنوب بازگردد نقصان گیرد. پس عرض سبته و طنجه که بر ساحل تنگه و خلیج آن دریا هستند «له» (۳۵ درجه) و چند دقیقه است. سپس دریا به جنوب می‌پیچد و عرض تلمسان «لد» (۳۴ درجه) می‌شود و نصف درجه و باز بیشتر به سوی جنوب می‌پیچد و عرض و هران «لب» (۳۲ درجه) است بعدش اندکی از فاس بیشتر است زیر فاس در عرض «لج» (۳۳ درجه) و دو دقیقه قرار دارد.

از این‌رو عمران در مغرب اقصی دارای عرض شمالی بیشتری از عمران در مغرب اوسط است و آن به قدر تفاوت میان عرض فاس و سبته است. و این قطر به مثابه جزیره‌ای است در میان دریاها. زیرا دریای روم به جنوب می‌پیچد. سپس دریا بعد از وهران از سمت خود باز می‌گردد پس عرض آن در تونس و الجزایر «له» (۳۵ درجه) می‌شود همان‌گونه که به هنگام بیرون آمدن از دریای رَفاق بود. سپس در سمت شمال می‌افزاید تا آنجا که عرض بجایه و تونس «لو» (۳۶ درجه) همانند عرض غرناطه و المریره و مالقه. سپس به جنوب می‌گردد و عرض طرابلس و قابس «له» (۳۵ درجه) می‌شود به همان اندازه که عرض طنجه و سبته بود. سپس در جانب جنوبی می‌افزاید و عرض برقه «لج» (۳۳ درجه) می‌شود همانند عرض فاس و توزر و عرض اسکندریه «لا» (۳۱ درجه) است مانند عرض مراکش و اعمات. سپس دریا به سمت شمال می‌پیچد نزد انعطاف آن تا پایان سمتش در سواحل شام.

اختلاف درجه عرض جغرافیائی در ساحل جنوبی چین است و ما را از وضع ساحل شمالی خبری نیست. گشادگی پهنای این دریا به نهصد میل می‌رسد یا در حدود نهصد

میل. و این فاصله میان سواحل افریقه است در جنوب و جَنَوَه در ساحل شمالی. بلاد ساحل جنوبی از مغرب اقصی و اوسط و افریقه از خلیج که سرآغاز این دریاست عبارت‌اند از: طنجه، سبتة، بادس، غساسه، هنین، وهران، الجزایر، بجایه، بونه، تونس، سوسه، مهدیه، صفاقس، قابس، طرابلس، و سواحل برقه و اسکندریه. این بود وصف این دریای رومی که حد مغرب است از جهت شمال. اما حد آن از جهت قبله (یعنی جنوب) ریگستانی است که فاصله است میان بلاد سیاهان و بلاد بربر. عرب‌هایی که در بادیه کوچ می‌کنند آن را العَرَق می‌گویند و این عرق به منزله دیواری است از برای مغرب و در جانب جنوبی آن از دریای محیط آغاز می‌شود و به سمت مشرق در یک خط پیش می‌رود تا به رود نیل که از جنوب به سوی مصر سرازیر می‌شود برسد. در آنجا منقطع می‌شود. پهنای آن سه مرحله یا بیشتر است. در جهت مغرب اوسط به زمین سنگلاخ می‌رسد که عرب آن را الحماده گوید از دوین تا بلاد ریغ، آن سوی آن در جهت جنوبی بعض بلاد جرید است دارای نخلستان‌ها و رودها. از بلاد مغرب شمرده می‌شود: چون بلاد بوده و تمنطیت در جانب جنوبی مغرب اقصی و تسابایت و تیکورارین در جانب جنوبی مغرب اوسط و عَدَامِس و قَزَّان و وَدَّان در جانب جنوبی طرابلس، هر یک از اینها اقلیمی است مشتمل بر شهرهای آبادان و روستاها و نخلستان‌ها که شمار هر یک به صد و بیشتر می‌رسد.

در بعضی سال‌ها تا حواشی جنوبی عرق کوچندگان از مردم شام که از صنهاجه بشمارند پیش می‌روند و در حاشیه شمالی آن اعراب کوچنده که از مردم مغرب‌اند مسکن می‌گزینند. پیش از این - چنان‌که خواهیم گفت - این سرزمین‌ها جولانگاه بربرها بود. این بود حد مغرب از جانب جنوبی: جز عرق دیواره دیگری است که از کنار ارتفاعات آغاز می‌شود و مغرب را مجزا می‌سازد. این دیواره همان کوه‌هایی است که از کنار دریا در مغرب، تا بَرْنِیق از بلاد برقه کشیده شده است. در آنجا سلسله این کوه‌ها منقطع می‌شود. مبدأ این جبال از مغرب جبال دَرَن است. میان جبال محیط به ارتفاعات و عرق پیش از این یاد کردیم، دشت‌ها و بیابان‌هایی است که بیشتر نباتشان درخت است و در آن بخش که در کنار ارتفاعات و نزدیک به آنهاست نخلستان‌ها و رودخانه‌هاست. در سرزمین سوس جنوب مراکش، تا رودانت و ایفری فویان^۱ و دیگر شهرهاست

۱. در نسخه A: فویان خوانده می‌شود، بدون نقطه و در نسخه E: مویان

شهرهایی همه دارای نخلستانها و رودها و مزارع متعدد و آباد. در جنوب فاس سچلماسه است با روستاهای آن، شهری است معروف و نیز درعه است که آن نیز شهری معروف است. در جنوب تلمسان قصور (دژهای) متعددی است همه دارای نخلستانها و رودها و شهر فیکیک واقع است و در جنوب تاهرت نیز قصوری (دژهایی) است و شهرهایی در یک خط در کنار هم از مشرق تا به مغرب و نزدیکترین به آن جبل راشد است که در آنجا نیز همه نخلستانها و مزارع و انهار است و نیز قصرهای مصاب است که شمارشان از صد درمی گذرد. بیشتر اراضی قبله (جنوب) الجزایر دارای نخلها و رودخانه‌هاست. سپس شهر وارکلی در جنوب بجایه. شهری است تنها دارای آب و هوایی دریایی با نخلستانهای بسیار. در سمت آن به سوی ارتفاعات بلاد ریغ قرار دارد. بیش از سیصد روستاست در کناره وادی، از مغرب به مشرق و بیش از صد شهر. مرکز آن شهر بسکیره است از بزرگترین شهرهای مغرب. همه اینها دارای نخلستانها و رودها و زمین‌های مزروع و روستاهاست. سپس بلاد جرید است در جنوب تونس. شامل نقطه و توزر و قفصه و بلاد نزاوه و همه را بلاد قسطیلیه گویند. بلادی است آبادان با نخلستانها و رودها. آن‌گاه قابس که در جنوب سوسه است و آن بندری است بر کنار دریا و از بزرگترین شهرهای افریقیه. این شهر زمانی دارالملک ابن غانیه بود و ما از او یاد خواهیم کرد. دارای نخلستانها و رودها و مزارع است. آن‌گاه فزان و وودان در جنوب طرابلس. در آنجا قصور متعدد است همه با نخلها و رودها. آنجا نخستین جایی است از سرزمین افریقیه که به دست مسلمانان فتح شده و این هنگامی بود که عمر بن الخطاب، عمرو بن العاص را به غزای آن فرستاد. آن‌گاه واحات است در جانب جنوبی برقه. مسعودی در کتاب خود از آن یاد کرده است. در آن سوی همه اینها در سمت جنوب هر چه هست بیابانها و ریگستانهاست نه در آنجا کشته‌ای توان یافت و نه چراگاهی تا به عرق منتهی شود.

از آن سوی آن، جولانگاه‌های ملثمین است و چنان‌که گفتیم همه بیابان‌هاست تا بلاد سیاهان و میان این بلاد و کوه‌هایی که دیواره تلول هستند دشت‌هایی است با مزاج گوناگون گاه به مزاج صحرا و آب و هوا و نباتات آن. در این بخش است قیروان و جبل اوراس که از میان آن می‌گذرد و بلاد الحضنه آنجا که طبنه است میان زاب و تل. در این بخش است مقرر و مسیله و نیز سوسو که در جنوب تلمسان است و تاهرت که جبل

دبدو^۱ در آنجاست. این بود حد مغرب از جانب قبلی یا جنوبی.

اما حد مغرب از جانب شرقی بر حسب اختلاف اصطلاحات مختلف می شود. اهل جغرافیا گویند. دریای قُلْزَم است که از دریای یمن بیرون می آید و به سمت شمال با انحرافی اندک به سمت مغرب پیش می رود تا به شهر قلزم و سُویس رسد. و این آخر حد شرقی مغرب است در نزد ایشان و اقلیم مصر و برقه هم داخل در آن است.

مغرب در نظر جغرافیا نویسان جزیره‌ای است که از سه طرف - چنان‌که می بینی دریا بر آن احاطه دارد. ولی چنان‌که در این زمان میان ساکنان این اقلیم شایع است اقلیم مصر و برقه را جزء مغرب به حساب نمی آورند و مغرب از طرابلس و ماورا آن است به بعد به سوی مغرب، یعنی مراد از مغرب سرزمین‌هایی است که مساکن بربرها بوده است. مغرب اقصی بخشی از مغرب است و آن میان وادی ملویه است از جهت شرقی تا اسفی از شهرهای ساحل دریای محیط و جبال غربی درن. آنجا اغلب دیار مصامده است از مردم درن و برغواطه و غماره و آخر غماره بطویه است در سمت غساسه و با ایشان بسیاری و مطفره و اوربه و غیر ایشان زندگی می کنند. دریای محیط از جانب غربی و دریای روم از جانب شمالی و کوه‌های بلند چون کوه درن از جنوب و جبال تازی از جانب شرقی آن را در میان گفته‌اند.

از آنجا که کوه‌ها بر حسب اقتضای خلقت بر کنار دریاها بیشتر و انبوه‌تر است در مغرب نیز کوه‌های بسیاری است. ساکنان این کوه‌ها اغلب از مصامده هستند و اندکی از صنه‌اجه‌اند جلگه‌ها و دشت‌ها در ناحیه غربی آن قرار دارند چون: ازغا و تامسنا و تادلا و دکاله. ساکنان این بلاد علاوه بر بربرها اعراب جُشم و ریاح نیز هستند. از این رو سرزمین مغرب انباشته از اممی است که جز آفریدگارشان کس شمار ایشان را نداند. مغرب همانند جزیره یا یک بلد واحد است که در میان دریا و کوه‌ها محاط شده است. مرکز و دارالملک آن در این عهد شهر فاس است.

در وادی ام‌الرَبیع نهر عظیمی جاری است. آن سان که عبور از آن به هنگام باران‌ها دشوار است و چون دریا به حالت مد آید آب این نهر نیز بالا آید چنان‌که تا هفتاد میل یا چیزی نزدیک به آن، برسد. مصب این رود که در دریای بزرگ می‌ریزد پهناور است و شهر از‌مور در کنار آن است. این رود عظیم از جبال درن سرچشمه می‌گیرد و از

۱. در نسخه‌های D و E: دیرو و در A: دیرو

دهانه‌های بزرگ یکی از چشمه‌ها می‌جوشد در سرزمین مغرب جاری می‌شود و نهری دیگر می‌جوشد که به سمت جنوب جریان دارد و به بلاد درعه می‌گذرد. در بلاد درعه نخلستان‌ها بسیار است و محصول ویژه آن نیل است. صناعت به دست آوردن آن از درختش در آن دیار رواج دارد. درعه عبارت است از قلعه‌هایی دارای درختان بسیار که از دامنه کوه درن تا پایان آن گسترده است. و آن نهر را به نام آن شهر نهر درعه گویند. نهر درعه پس از عبور از درعه در سمت جنوب بلاد سوس در ریگستان فرومی‌رود.

اما رود ملویه در پایان مغرب اقصی است. رودی عظیم است. سرچشمه آن دهانه‌ای است از جبال جنوبی تازی و در نزد غساسه در دریای رومی می‌ریزد. دیار مکناسه که به نام آنهاست در قدیم در کنار آن بوده است و امروز امم دیگری از زناته در آنجا هستند. در قلعه‌هایی از بالای رود تا به پایین معروف به وطاطا^۱. در مجاور آنها در آن نواحی امم دیگری است از بربر و مشهورترین ایشان مطاسه‌اند برادران مکناسه. از سرچشمه این رود نهر بزرگی جدا می‌شود و با انحرافی به سمت مشرق به جنوب می‌رود و عرق را قطع می‌کند تا به بوده می‌رسد. سپس به تمنطیت می‌رود این رود را امروز رود کیر می‌گویند بر کرانه‌های آن چند قله است. سپس به سوی صحرا جریان می‌یابد و در ریگستان‌ها فرومی‌رود. در آنجا دزهایی است با نخل‌ها به نام رکان. در مشرق بوده در آن سوی عرق قلعه‌های تساییت است از قلاع صحرا در شرق تساییت به جانب جنوبی قلاع تیکورارین قرار داد. شمار آنها به سیصد یا بیشتر می‌رسد. همه اینها در وادی است که از مغرب به مشرق کشیده شده است و در آن اممی است از قبایل زناته.

اما مغرب اوسط، اغلب دیار زناته است. پیش از آن مغراوه و بنی یفزن بود. قبایل مدیونه و مغلیه و کومیه و مطفره و مطماطه نیز با آنهاست. پس از ایشان به دست بنی بادین افتاد. مرکز آن در این عهد شهر تلمسان است. تلمسان دارالملک آن است. در جانب شرقی آن بلاد صنهاجه است از الجزایر و متیجه و المدیه است و در کنار آن بجایه. قبایل آن امروزه همه مغلوب عرب‌های زغبه هستند. در وادی شلف بنی واطیل نهر اعظم می‌گذرد. سرچشمه آن بلد راشد است در بلاد صحرا و این نهر به تل که امروز از بلاد حصین است داخل می‌گردد. سپس به جانب مغرب می‌گردد و چند نهر دیگر از نهرهای مغرب اوسط به آن افزوده می‌شود، چون نهر مینا و غیر آن. تا آن‌گاه که در بین

۱. در نسخه B: وطاطا

کلمیتوا و مستغانم به دریای رومی می‌ریزد. از دهانه آن نهر دیگری بیرون می‌آید که از جبل راشد به سوی مشرق جاری است و از زاب می‌گذرد و در شوره‌زارهای میان توزر و نفزاوه فرو می‌رود این رود را وادی شدی گویند.

اما بلاد بجایه و قستطینه، سرزمین قبایل زواوه و کتامه و عجیسه و هواره است. امروز جز کوه‌های صعب‌العبور آن، جایگاه عرب‌هاست.

اما افریقیه همه آن تا طرابلس است. دشت‌هایی است وسیع. سابقاً دیار نفزاوه و بنی یفرن و نفوسه بود و دیگر قبایل بیشمار بربر. مرکز آن شهر قیروان است و در این عهد جولانگاه‌های عرب است از بنی سلیم و بنی یفرن و هواره مغلوب و زیر دست ایشان‌اند. آنان زبان اعجمی خود را فراموش کرده‌اند و به زبان عربی سخن می‌گویند و چون عربان لباس می‌پوشند و در همه احوال شبیه به آنان هستند. مرکز آن در این عهد شهر تونس است. تونس دارالملک آن است و رود بزرگ معروف به مجرده از آنجا می‌گذرد. دیگر رودها به آن می‌پیوندند و در دریای روم می‌ریزد. این رود در یک مرحله‌ای از غرب تونس در موضعی به نام بَنَزَرْت در دریای روم می‌ریزد. اما برقه بناهایش ویران شده و نشانش برافتاده است. پیش از این دیار قبایل لواته و هواره و جز ایشان از بربرها بود و امروز جولانگاه‌های عرب. در این بخش از مغرب شهرهای آبادان بسیار بود. چون لبده و زویله و برقه و قصر حسان و امثال آن. اکنون همه ویران شده‌اند و به بیابان بدل گردیده چنان‌که گویی اصلاً نبوده‌اند. والله اعلم.

فصل سوم

در ذکر سرگذشت این نژاد در قدیم و جدید از فضایل انسانی و خصایص شریفی که ایشان را به مراتب بلند عزت و سلطنت و فرمانروایی فرا برد

در باره این نژاد یعنی بربرها، بسیاری شمار ایشان و از قبایل بسیار و جدال و آویزشان با ملوک و دول از هزاران سال پیش یعنی از آن زمان که با بنی اسرائیل در شام جنگیدند و از آنجا بیرون آمدند و رهسپار افریقه شدند، سخن گفتیم. همچنین از نبرد ایشان با نخستین سپاهیان اسلام که به فتح آن دیار رفته بودند و سپس یاری کردن ایشان مسلمانان را در مقابل دشمنانشان و از مقامات پسندیده و آثار جمیله آنان یاد کردیم و گفتیم که دهیای کاهنه و قوم او، پیش از اسلام در جبل اوراس ملک و عزتی داشتند و این ملک و عزت بعد از اسلام هم برجای بود تا آن گاه که عرب‌ها بر او غلبه یافتند. همچنین قبیله مکناسه نخست از مسلمانان پیروی کردند سپس مرتد شدند و در مغرب اقصی در برابر ایشان صف آرایی کردند ولی در برابر عقبه بن نافع^۱ روبه گریز نهادند. بعدها سپاه هشام در سرزمین مغرب مغلوبشان ساخت.

ابن ابی زید^۲ گوید: بربرها در افریقه مغرب دوازده بار مرتد شدند و در هر بار با مسلمانان به نبرد برخاستند و اسلامشان جز در ایام موسی بن نصیر و به قولی بعد از آن استواری نیافت. نیز در باب صحراها و بیابان‌ها و بلادی که در آنها می‌زیستند و دژها و قصور و شهرهایی که بنا کردند چون سچلماسه و قصور توات و تیکورارین و فیکیک و مصاب و وارکلی و بلاد ریغه و زاب و نغزاه و جمه و غدامس سخن آوردیم. سپس از جنگ‌ها و کشاکش‌ها و دول و ممالکشان یاد نمودیم و از آنچه میان ایشان و طوابع عرب از بنی هلال در قرن پنجم در افریقه گذشت و آنچه میان ایشان با دولت آل حماد در

۲. ممکن است یزید هم خوانده شود.

۱. در نسخه B: عامر

القلعه اتفاق افتاد و دوستی و دشمنی آنان با لمتونه و تاهرت بحث کردیم. و به بنی بادین و موحدین و متصرفاتشان در مغرب و به بنی مرین و حوادث ایشان با عبدالؤمن اشارت نمودیم. همه اینها شهادت می دهند که این نژاد، نژادی بزرگ است و همواره دشمنانشان از ایشان بیمناک بوده اند و از سطوت و کثرتشان ترسان. قوم بربر نیز با دیگر امم عالم و دیگر نژادها چون عرب و ایرانیان و یونانیان و رومیان برابر بوده اند ولی دستخوش فنا شدند و جمعشان پراکنده شد. زیرا خود دستخوش عوارض نعمت و عزت فرمانروایی شدند و به سبب تکرر دولت ها که می آمدند و می رفتند جمعشان روی به نقصان نهاد و قبایل عشایرشان عرضه تلاشی گردید و خود زبردست دولت های دیگر و خراجگزار ایشان گشتند و این امر سبب شد که بسیاری از مردم نسب بربری خود را انکار کنند. و گرنه اوزبه را در ایام فتح امیری بود به نام کسیله و زناته را امیری بود به نام وزماربن صولات که در نبرد با مسلمانان به اسارت افتاد. او را به مدینه نزد عثمان بن عفان بردند. پس از این وقایع هواره و صنهاجه و بعد از آنان کتنامه دولتی تشکیل دادند و مغرب و مشرق را در تصرف آوردند و همواره مزاحم بنی عباس بودند. از این حوادث در میان آنان فراوان رخ داده است.

اما آراسته بودن ایشان به فضایل انسانی و رقابت در اخلاق حمیده و صفات پسندیده و مراتب شرف و رفعت و حمایت از پناهنده و رعایت ذمه و وفای به قول و عهد و پیمان و صبر بر مکاره و ثبات در شداید و عدالت و چشمپوشی از عیوب و گذشت از انتقام و ترحم به مسکین و بخشایش و بخشش و توقیر اهل علم و مهمان نوازی در ماندگان در نوائب و علو همت و تسلیم نشدن در برابر ستم و زورگویی دولت ها و فرورفتن در کام خطرها و جانبازی در راه خدا و یاری دین او، آنان را آثاری است که اخلاف از اسلاف خود حکایت کرده اند و در کتابها مسطور است. مشاهیرشان در طبقه اول عبارت اند از: بلکین بن زیری صنهاجی عامل افریقیه از سوی عبیدیان و محمد بن خزر و خیر پسر او و عروبه بن یوسف الکتامی و کسی که به دعوت عبیدیان قیام کرد یعنی عبیدالله الشیعی و یوسف بن تاشفین ملک لمتونه در مغرب و عبدالؤمن بن علی، شیخ موحدین و یار امام محمد بن تومرت. و بزرگانشان از طبقه دوم که پرچمداران دولت های خود و بنیانگذاران اساس فرمانروایی خود در مغرب اقصی و مغرب اوسط بوده اند، عبارت اند از: سرور همگان یعقوب بن عبدالحق سلطان بنی مرین و یغمراسن بن زیان سلطان بنی عبدالواد و

محمد بن عبدالقوی بن وزمار کبیری بنی توجین و ثابت بن مندیل امیر مغراوه و اهل شلف وزمار بن ابراهیم زعیم بنی راشد. که همه در عصر خود در بر آوردن کاخ عزت و شرف قوم خود سهمی بسزا داشته‌اند و اخباری که از ایشان نقل شده به سبب شهرت و تواتر تردید ناپذیر است.

بربرها را در اقامه مراسم شریعت و عمل به احکام دین و یاریگری ایشان از احکام الهی چیزی نیست که ناشناخته مانده باشد. گویند که برای آموختن احکام دین به کودکانشان بر ایشان معلم می‌آوردند و خود نیز در انجام واجبات اصرار می‌ورزیدند چنان‌که در بادیه نیز به اقامه نماز جماعت و درس قرآن می‌پرداختند و در کارهای روزانه از حاملان علم فقه، مسائل می‌پرسیدند و آنان را حکم قرار می‌دادند و به اهل دین و اعمال صالح در بلاد خود روی می‌آوردند تا از ایشان برکت خواهند. بسا برای جهاد در راه خدا و جانبازی در طریق حق و جنگ با اعدای اسلام کارهای شگرف می‌کرده‌اند. یکی از این مجاهدین یوسف بن تاشقین و دیگری عبدالؤمن بن علی و فرزندان ایشان است. سپس یعقوب بن عبدالحق و فرزندان او. اینان را در اهتمام به علم و جهاد در راه خدا و بنا کردن مدارس و پی افکندن زاویه‌ها و ریاطها و سد ثغور و بذل نفس در راه خدا و انفاق در سبیل خیر و مخالفت با اهل علم و ترفیع مکان و مکان ایشان در مجالس خود و گفتگو با ایشان در امور دینی و انقیاد به اشاراتشان در وقایع و احکام و مطالعه سیر و اخبار اولیا و خواندن آنها در مجالسشان حتی در دواوین ملک و مجالس فرمانروایی و کاخ‌های عزت، آثار بسیار است. پادشاهانشان برای شنیدن شکایات‌های متظلمان و گرفتن حق رعایا از عمال و تنبیه ستمکاران به میان مردم می‌آمدند. صحن سراها و درون کاخ‌های خلافت را به مساجد تبدیل می‌کردند و نماز جماعت برگزار می‌کردند بامدادان و شبانگاه به تلاوت کلام خدا می‌پرداختند. ملوکشان همواره برای استوار نگهداشتن مسلمانان و بر آوردن باروها و تأسیس پادگان‌ها، اموال بسیار صرف می‌کردند. شاهد آن آثاری است که از آنان برجای مانده است.

اما وقوع خوارق و ظهور کاملین نوع انسان در میان ایشان، می‌گوییم که اولیا صاحب تصرف و صاحبان نفوس قدسیه و علوم موهوبه بسیار داشته‌اند. همچنین حاملان علم که خود از تابعین صحابه بودند و بعد از آنان، ائمه و کاهنان صاحب خبر و آگاه از مغیبات و غرایب و خوارق عادات که در این قوم ظهور کرده‌اند حاکی از عنایت خدای تعالی به

آنان و کرامتش در حق آنان بوده است. اعمالی که از آنان نقل شده خود شگفتی آور است.

از مشاهیر حَمَلَةُ علم در آن قوم یکی سعفوبن واسول جد بنی مدرار ملوک سبلماسه است. او تابعین را درک کرد و از عکرمه غلام این عباس علم آموخت. عرب بن حمید در تاریخ خود از او یاد کرده است. دیگر ابویزید مخلدبن کیداد الیقرنی صاحب الحمار است که برضد دولت شیعه عییدی، در سال ۳۰۲ خروج کرد و از خوارج بود. در توزر از مشایخ آن دیار علم آموخت و خود صاحب فتوا شد. بر مذهب اباضیه بود و در اعتقاد خویش پای برجا. سپس با عمار اعمی که از صُفْرِيَه نکاریه بود دیدار کرد ابویزید به آیین او درآمد و با پذیرفتن آن مذهب از کسوت سعادت بیرون آمد. با این همه در این قوم صاحب چنان اشتهاری است که هرگز فراموش نمی شود. دیگر منذرین سعید، قاضی جماعت است در قُرْطَبَه او از کوچندگان و لهامه و از سوماته است. ولادت او در سال ۳۱۰ و وفاتش در سال ۳۸۳ بود. منذرین سعید از بربرهای بُتَر بود از نسل مادغس. به دست عبدالرحمان بن الناصر هلاک شد. دیگر ابومحمد بن ابی زید^۱ عَلم المِلّه است او نیز از نفاوه بود. از اینان که بگذریم در علم نسب شناسی و تاریخ و دیگر علوم و فنون مردانی نام آور از میان ایشان برخاسته اند.

از مشاهیر زناته یکی موسی بن صالح الغمری است که در نزد همگان مشهور است ما به هنگام سخن در غمره - از شعوب زناته - از او یاد کردیم. موسی بن صالح هر چند در باب عقیده او اخبار صحیحی به دست نیاورده ایم از چهره های درخشان این نژاد است، و دلیل بر این که این نژاد بسیاری از خواص انسانی چون ولایت و کفایت و علم و سحر را دارا بوده است.

حکایت کنند که خواهر یَعْلَى بن محمد الیقرنی بدون شوی پسری زایید او را کلام نامیدند. این پسر بعد ها مردی دلیر شد و چنان می نمود که وجود او از خوارج عادات و از مواهب خداوندی است که تنها به او داده شده نه به دیگر از همگنان او. بعضی از خواص ایشان را از پذیرفتن چنین پدیده ای حوصله تنگ آمد زیرا اینان نمی دانستند که خدای تعالی در حق آن زن و امثال او چگونه قدرت نمایی کرده است. و می گفتند که

۱. به ظن قوی باید محمد بن ابی یزید باشد.

آبستن شدن او در اثر آبتنی در چشمه آب گرمی در آن نواحی بوده است که شیری از آب آن می خورده و این دوشیزه از بزاز شیر که در آن آب ریخته شده آبستن شده است. از این رو او را فرزند شیر می گفتند زیرا یکی از ویژگی های آن حیوان یعنی شجاعت در وجود او ظاهر شده بود. در میان این قوم از این گونه حکایات بسیار است که اگر کسی به جمع آوری آنها پردازد خود کتاب هایی خواهند شد. پیوسته این عادت و حالت ایشان بود تا آن گاه که تشکیل دولت هایی دادند و به فرمانروایی رسیدند و ما اکنون در صدد ذکر آن هستیم.

فصل چهارم

در ذکر اخبار ایشان به طور خلاصه از پیش از فتح اسلامی و بعد از آن تا حکومت بنی‌الاعلب

بربرها نژادی هستند دارای شعوب و قبایل بیشمار و در تاریخ افریقیه و مغرب و در اخبار ارتداد و غزوات نام این قبایل و شعوب آمده است. ابن‌الریق گوید که موسی بن نصیر چون سقیوما را فتح کرد به ولید بن عبدالملک نوشت که اکنون برای تو صد هزار اسیر از مردم سقیوما، گرفته‌ام. ولید بن عبدالملک در جواب نوشت: ای بر تو پندارم که این یکی از دروغ‌های تو باشد ولی اگر راست گفته باشی این محشر آن امت است. پیوسته بلاد مغرب تا طرابلس بلکه تا اسکندریه و مابین دریای روم و بلاد سیاهان از زمان‌های دور که کس آغاز و انجام آن را نمی‌داند به قوم بربر آبادان بوده است. بربرها چون دیگر عجمانی که در مغرب و مشرق زندگی می‌کنند دینشان دین مجوس بود مگر در برخی مواقع که به دین ملتی که بر آنان غلبه می‌یافت درمی‌آمدند. زیرا امت‌هایی که صاحب دولت‌های بزرگ بودند بر ایشان غلبه می‌یافتند. بنابر آنچه مورخان گفته‌اند بارها مغلوب ملوک یمن شده‌اند و به فرمان ایشان گردن نهاده‌اند و دینشان را پذیرفته‌اند.

ابن کلبی گوید: حمیر پدر قبایل یمنی مدت صد سال بر مغرب غلبه داشت و او بود که شهرهای خود را در افریقیه و صقلیه بنا نمود. مورخان در باب جنگ افریقس بن صیفی از تبع‌ها در بلاد مغرب، متفق‌القول‌اندما در اخبار ایشان آوردیم و همچنین ملوک روم از رم و قسطنطنیه به پیکار ایشان آمدند و شهر قرطاجنه را ویران کردند سپس چنان‌که در اخبار روم آوردیم از نو بنا کردند. آنان در سواحل دریا و حوالی آن، شهرهای بزرگ و استوار و مشهور بنا کردند که آثار برخی از آنها تا به امروز باقی است مانند: سَبِیْطَه و جَلُولَا و مَرْنَاق و وَطَاقَه و زانَه و غیر آنها، شهرهایی که مسلمانان عرب در آغاز

فتح به هنگام استیلایشان بر مغرب ویران نمودند. بربرها در آن ایام به کیش فاتحان یعنی کیش مسیحی بودند و به آنان مال المصالحه و خراج می پرداختند.

بربرها در ضواحی، یعنی بیرون شهرها که به سبب وجود سپاهیان فاتح وحشت انگیز شده بود، خود دارای آلت و عدت و رؤسا و فرمانروایان بودند و امرایشان تن به ذلت نمی دادند و رومیان و فرنگان نیز آنان را که در ضواحیشان می زیستند نمی آزرده و به خشم نمی آوردند. اسلام آمد بربرها در مملکتی بودند که رومیان بر آن غلبه یافته بودند و به هرقل (هراکلیوس) پادشاه قسطنطنیه مالیات می پرداختند. مقوقس فرمانروای اسکندریه و برقه و مصر نیز خراجگزار او بود. همچنین فرمانروای طرابلس و لیده و صبره و فرمانروای صقلیه و فرمانروای گوتی اندلس که مغلوب روم شده بودند به رومیان خراج می دادند و مذهب مسیحی را از آنان گرفته بودند البته فرنگان زمام امور افریقه را در دست داشتند و رومیان را در آنجا فرمانروایی نبود بلکه آن گروه از رومیان که در افریقه بودند در زمرة لشکریان فرنگان بودند. آنچه در کتب تاریخ فتح اسلامی در افریقه سخن از روم رفته مراد فرنگان است و عنوان روم از روی تغلیب است. زیرا عرب ها در آن ایام فرنگان را نمی شناختند و چون هر چه در شام جنگیده بودند با رومیان بود، از این رو می پنداشتند که رومیان عنوان همه امم مسیحی است و هرقل پادشاه مسیحیان است. پس رومی واژای شد که بر تمام مسیحیان اطلاق می شد.

اکنون به نقل اخبار آن چنان که هست پرداخته می شود. ^۱ جُزْجیر [گرگوریوس] که به هنگام فتح کشته شد از فرنگان است نه از رومیان. همچنین امتی که در افریقه آمد و بربرها را مغلوب نمود و در شهرها و دژهای آن دیار فرود آمد از فرنگان بود. برخی از بربرها بر کیش یهود بودند و این کیش را از بنی اسرائیل به هنگام گسترش و قوت دولتشان فراگرفته بودند. همچنین جراوه ساکنان اوراس، قبیله کاهنه که در آغاز فتح اسلامی کشته شد و نیز قبایل نفوسه از بربرهای افریقه و قبایل فندلاوه و مدیونه و بهلوله و گیاته و بنی فازار از بربرهای مغرب اقصی. تا آن گاه که ادریس بزرگ از بنی حسن بن الحسن که در مغرب و نواحی آن خروج کرد بقایای ادیان و مذاهب قدیم را محو کرد. بعضی از بربرهای افریقه و مغرب که تحت فرمانروایی رومیان بودند بر کیش مسیحی بودند و ما از آن یاد کردیم. چون زمان فتح رسید و مسلمانان در سال ۲۹ هجری،

۱. مطابق ضبط نسخه های خطی A و B و D.

در زمان عمر بن الخطاب (رض) لشکر به افریقه بردند و عبدالله بن سعد بن ابی سرح - از بنی عامر بن لؤی - بر آن دیار غلبه یافت، جرجیر پادشاه فرنگان که در آن روزگار در افریقه فرمان می‌راند به مقابله برخاست و همه فرنگان و رومیان را که در شهرها بودند و جماعتی از بربر و ملوک ایشان را که در ضواحی می‌زیستند گرد آورد.

پادشاهی بود میان طرابلس و طنجه که دارالملک او سَبِیْطَلَه بود. با صد و بیست هزار سپاهی با مسلمانان رویاروی شد. مسلمانان در آن جنگ بیست هزار تن بودند. سپاه دشمن درهم شکستند و سَبِیْطَلَه را فتح کردند و ویران ساختند و جرجیر پادشاهشان را کشتند خداوند اموال و دخترانشان را نصیب مسلمانان ساخت. از جمله دختر او را، قاتل او، عبدالله بن زبیر تصاحب کرد، زیرا مسلمانان چنان قرار نهاده بودند که هر که جرجیر را بکشد دخترش از آن او باشد. خبر فتح را به مدینه نزد خلیفه عثمان فرستاد و داستان آن مشهور است. از دیگر سو فرنگان و رومیانی که با آنان بودند از پیروزی مسلمانان زار و ملول شدند و همه قلعه‌های افریقه از ماجرا خبر یافتند. مسلمانان به پیشروی و حمله‌های خود ادامه دادند و میان ایشان و بربرها نبردهایی پی‌درپی درگرفت و از ایشان کشتار بسیار کردند و بسیاری را به اسارت گرفتند. چنان‌که از ملوک ایشان و زمار بن صقلاب^۱ جد بنی خزرج در آن ایام امیر مغراوه و زناته بود اسیر شد و او را نزد عثمان بن عفان بردند. و بر دست عثمان مسلمان شد. عثمان بر او منت نهاد و آزادش کرد و فرمانروایی قومش را به او داد. بعضی می‌گویند که او به نزد عثمان رفت و مسلمانان را برضد فرنگان یاری داد و آنان تسلیم مصالحه شدند. با ابن ابی سرح شرط کردند که اگر عرب را از بلادشان بیرون برد سیصد قنطار زر به او بدهند و او چنان کرد. مسلمانان به مشرق بازگشتند و سرگرم دیگر حوادث اسلامی در شرق شدند. چون معاویه بن ابی سفیان زمام حکومت بردست گرفت، معاویه بن حَـدِیج السکونی را از مصر به افریقه فرستاد. معاویه بن حدیج در سال ۴۵ بیامد تا افریقه را بگشاید. پادشاه روم از قسطنطنیه سپاه خود را از راه دریا به دفاع فرستاد ولی سودی نبرد و عرب‌ها در حصن‌الاجم شکستش دادند و جلولا را محاصره کردند و بگشودند. معاویه بن حدیج به مصر بازگردید. معاویه بن ابی سفیان بعد از او عقبه بن نافع را به افریقه فرستاد. عقبه شهر

۱. در جزء دوم، صولات بن و زمار آمده است.

قیروان را پی افکنند. فرنگان پراکنده شدند و به دژها پناه بردند و بربرها در ضواحی ماندند. در زمان یزیدبن معاویه ابوالمهاجر غلام مسلم بن مخلد امارت افریقیه یافت. ریاست بربر در این ایام در اوریه و از آن کسبیل بن لمزم بود و او سر بربرهای برانس بود و ردیف او سکردیدبن رومی بن مازرت اوربی بود. هر دو برکیش و نصرانیت بودند و در آغاز فتح اسلام آوردند. سپس به هنگام امارت ابوالمهاجر مرتد شدند و برانس گرد ایشان بگرفتند ابوالمهاجر برسرشان لشکر برد تا به نزدیکی تلمسان رسید. در آنجا منزهشان ساخت و بر کسبیل دست یافت. کسبیله اسلام آورد و خواست که او را نکشد. پس از ابوالمهاجر، عقبه به افریقیه آمد و کسبیله را به سبب دوستیش با ابوالمهاجر منکوب ساخت. سپس دژهایی از آن فرنگان را چون باغایه و لمیس بگرفت. ملوک بربر در زاب و تاهرت با او رویاروی شدند و او همه را یکی پس از دیگری درهم شکست و به مغرب اقصی داخل شد. غماره به اطاعت او درآمد. امیرشان در این ایام یولیان نام داشت. آنگاه عقبه رهسپار و لیلی شد، سپس به جبال درن و با مصابده نبرد کرد. میان او و مصامده نبردهایی بود مصامده او را در جبال درن محاصره کردند. جماعاتی از زناته که پس از اسلام آوردن مغراوه ایشان نیز مسلمان شده بودند به یاری عقبه برخاستند و او را از محاصره برهانیدند. عقبه بربرهای مضمودی را کشتار کرد و همه را به اسلام واداشت و بلادشان را زیر پی سپرد.

آنگاه عازم بلاد سوس شد تا با قبایل صنهاجه که لثام (دهان بند، نقاب) می بستند نبرد کند. آنان در این ایام مجوس بودند و هنوز مسیحی نشده بودند. عقبه با مسوفه در آن سوی سوس جنگید و جمعی از ایشان را اسیر کرد و بازگردید. کسبیله در تمام این مدت در بند او بود. او را با لشکر خود که به دیگر جنگها می رفت حرکت می داد. چون از سوس بازگردید، سپاهیان خود را به قیروان فرستاد و خود با اندکی باقی ماند. کسبیله به قوم خود پیام داد که به رهاییش برخیزند. آنان نیز پیام دادند که به یاری او خواهند برخاست. پس یاران کسبیله فرصت مغتنم شمردند و عقبه و همه یارانش را کشتند. کسبیله افریقیه را پنج سال در فرمان خود گرفت و در قیروان فرود آمد و اعرابی را که باقی مانده بودند و دارای زن و فرزند و بینه بودند امان داد و در میان بربرها پادشاهی عظیم شد.

زهیربن قیس البکوی^۱ در ایام حکومت عبدالملک بن مروان به خوانخواهی عقبه، در

۱. ابن اثیر: قیس، ج ۴/۱۰۵. م.

سال ۶۷ به افریقیه لشکر آورد. کسب نیز بربرها را گرد آورد و با او در نواحی قیروان رویاروی شد. میان دو گروه نبرد درگرفت. سپاه بربر منهزم شد و کسب و گروهی بیشمار از یارانش کشته شدند. عرب‌ها ایشان را تا مرمجنه^۱ تعقیب کردند و از آنجا تا ملویه. در این نبرد بربرها ذلیل شدند و سواران و رجالشان از میان رفتند و شوکتشان برافتاد. پس از آن فرنگان نیز دیگر نتوانستند اظهار قدرت کنند. بربرها از زهیر و عرب‌ها سخت بترسید و به دژها و حصارها پناه بردند. پس از چندی زهیر رهبانیت اختیار کرد و به مشرق بازگردید و چنان‌که گفتیم در برقه کشته شد. در افریقیه آتش فتنه افتاد و بربرها به چند فرقه تقسیم شدند و هر فرقه را امیر یا رئیسی بود. از بزرگترین رؤسای بربر در این ایام کاهنه، دهیادخت نابتة بن تیفان ملکه جبل اوراس بود. قوم او از جراوه از زعما و ملوک بربرهای بتر بودند.

عبدالملک نزد حسان بن نعمان الغسانی عامل خود در مصر، پیام فرستاد که به جهاد افریقیه رود و برای او مدد فرستاد. حسان در سال ۷۹ برفت و به قیروان داخل شد. و قرطاجنه را به جنگ بستند. فرنگانی که در قرطاجنه بودند، به صقلیه و اندلس گریختند. سپس از بزرگترین ملوک بربر پرسید. او را به کاهنه و قوم او جراوه اشارت کردند. حسان به جنگ کاهنه رفت و در وادی مسکیانه فرود آمد و لشکر برسر او برد. میانشان نبردی سخت درگرفت. مسلمانان منهزم شدند و خلق کثیری از ایشان به قتل رسید و خالد بن یزید القیسی اسیر شد. کاهنه و بربرها همچنان در پی حسان و عرب‌ها بودند. تا آنان را از منطقه قابس بیرون راندند و حسان خود را به طرابلس رسانید. در آنجا نامه عبدالملک به او رسید که در همانجا مقام کند. حسان در آنجا ماند و قصرها (دژها) بی بنا کرد تا به امروز هنوز هم به نام او باقی است. سپس کاهنه به جایگاه خود بازگردید و در آنجا اسیر خود خالد بن یزید القیسی را به فرزند ی برگزید. خود نیز دو پسر داشت. کاهنه پنج سال در افریقیه و بربر حکومت کرد. عبدالملک برای حسان مدد فرستاد. حسان در سال ۷۴ به افریقیه بازگردید. حسان همه شهرها و روستاها را ویران کرده بود. در آن ایام از طرابلس تا طنجه یکسره روستاهایی بود به هم پیوسته. این امر بربرها گران آمد و از حسان بن نعمان امان خواستند. حسان امانشان داد. آن‌گاه برای پراکندن نیروی کاهنه چاره اندیشید و لشکر بر سر او کشید. کاهنه نیز با سپاه خود آماده رزم شد. ولی شکست

۱. در نسخه‌های A و B و D: مرمجنه

خورد و خود در جایی به نام اَلْبیر که امروز در جبل اوراس به نام او معروف است کشته شد. بربرها با پذیرفتن اسلام و اطاعت از حسان بن نعمان امان خواستند و نیز این شرط را که همواره دوازده هزار تن از ایشان همراه او در جهاد شرکت کنند، پذیرفتند و اسلام آوردند و اسلامشان نیکو شد. حسان پسر بزرگ کاهنه را بر جراوه و جبل اوراس فرمانروایی داد. دو پسر او به اشارت مادر که پیش از آن آنان را به فرمانبرداری راه نموده بود اسلام آوردند و به اطاعت درآمدند. کاهنه را شیاطینی که او را در کارها یاری می دادند از سرانجام این نبرد خیر داده بودند. حسان به قیروان رفت و ترتیب دیوان داد و هر جای که از بلاد بربر به دستش افتاد برگرفتن خراج با آن مصالحه کرد. حسان بر همه آنهايي که در افریقه می زیستند و عرب نبودند و نیز مسیحیانی که با آنان زندگی می کردند خراج نوشت، چه بربر و چه برانس.

بربرها خود با خود به ستیز برخاستند و در اثر این اختلاف اکثر بلاد افریقه و مغرب از سکنه خالی شد. موسی بن نُصیر که امارت افریقه یافته بود، به قیروان رفت و دید که چسان در میان قبایل کشمکش و اختلاف افتاده و عرصه خالی است. موسی بن نصیر عجمان را از دور و نزدیک گرد آورد و بربرها را کشتار کرد و سراسر مغرب زیر پی سپرد. موسی بن نصیر، طارق بن زیاد را امارت طنجه داد و با او بیست هزار سپاهی عرب و دوزده هزار بربر همراه کرد و فرمان داد که عربها بربرها را قرآن و فقه بیاموزند. بقیه بربر بر دست اسماعیل بن عبدالله بن ابی المهاجر در سال ۱۰۱ مسلمانان شدند.

ابو محمد بن ابی یزید گوید: بربرها - از طرابلس تا طنجه - دوزاده بار مرتد شدند و اسلامشان استقرار نیافت تا آنگاه که طارق و موسی بن نصیر از دریا گذشته و به اندلس رفتند. موسی بن نصیر سراسر مغرب را به فرمان آورده بود و بسیاری از وجوه رجال بربر و امرای ایشان به رسم جهاد همراه او بودند. اینان از آغاز فتح در آنجا در اندلس ماندند. در این هنگام بود که اسلام در مغرب پا گرفت و بربر به فرمان او گردن نهاد و اسلام در دل های ایشان رسوخ یافت و ارتداد را فراموش کردند. سپس در میان ایشان رگه های خوارج پدیدار گردید. بربرها آن مذهب را پذیرفتند و اصولش را از اعرابی که از عراق منبع این مذهب آمده بودند، فراگرفتند و به فرقه های اباضیه و صفریه - چنانکه در خوارج نقل کردیم - تقسیم شدند.

بدعت خوارج در همه جا شایع شد و سران نفاق و جراثیم فتنه - از بربرها - آن را

وسیله‌ای برای خیزش در برابر دولت‌ها ساختند. و دیگر بریرها را به این کیش دعوت کردند و کفریات آن را به آنان تلقین نمودند و حق را به باطل فروپوشیدند تا آن‌گاه که این مذهب در دل‌هایشان جایگزین شد و نهالش ریشه دوانید. سپس بریرها دست تطاول و تجاوز بر امرای خود گشودند و یزید بن ابی مسلم را در سال ۱۰۲ به سبب برخی اعمالش کشتند. در سال ۱۲۲ در حکومت عبیدالله بن الحبحاب، در ایام هشام بن عبدالملک که لشکر به بلاد سوس آورد بار دیگر سر به شورش برداشتند. عبیدالله دست به کشتار بریرها و اسیر کردن و تاراج ایشان گشود و برفت تا به قبایل مسوفه رسید در آنجا نیز کشتار کرد و اسیر گرفت. بریر را بیم او در دل افتاد. بریرها احساس کردند که برای مسلمانان به منزله غنیمت جنگی هستند، از این رو بار دیگر بر عبیدالله بن الحبحاب بشوریدند. میسره‌المطغری در طنجه بر عمر بن عبداللهمرادی بشورید و او را به قتل آرد و با عبدالاعلی بن خدیج الافریقی که رومی‌الاصل بود و از موالی عرب، بیعت کرد. عبدالاعلی مقدم صفریه بود، از خوارج و مدتی در آن کار بود و با میسره به خلافت بیعت کرد و به مذهب خویش، مذهب صفریه دعوت نمود. میسره روشی ناپسند در پیش گرفت. بریرها از او به خشم آمدند و کشتندش و خالد بن حمیدالزناتی را بر خود امیر ساختند.

ابن عبدالحکیم گوید: خالد بن حمید از هتوره یکی از بطون زناته بود. چون زمام کارها به دست گرفت لشکر بسر اعراب کشید، عبیدالله بن الحبحاب بر مقدمه لشکری فرستاد. خالد بن حبیب سردار این لشکر بود. در وادی شلف دو لشکر مصاف دادند. خالد بن حبیب با همه یارانش کشته شدند. این واقعه را واقعه اشراف نامیدند. بلاد همه دستخوش شورش گردید و امور مردم مختل شد. خبر به هشام بن عبدالملک رسید ابن الحبحاب را عزل کرد و کلثوم بن عیاض القشیری را به جای او گماشت. کلثوم بن عیاض در سال ۱۲۳ به امارت رسید. هشام بن عبدالملک او را با دوازده هزار سپاهی از مردم شام روانه ساخت و به ثغور مصر و برقه و طرابلس نوشت که او را یاری دهند. کلثوم بن عیاض به افریقیه و مغرب لشکر راند تا به وادی طنجه رسید نام این وادی سبو بود. خالد بن حمیدالزناتی با سپاه بریر خود بر سر او تاخت. لشکری بی‌شمار بود. پس از آن‌که مقدمه لشکر کلثوم را در هم شکستند به کلثوم رسیدند. میان کلثوم و بریر جنگی سخت در گرفت. کلثوم کشته شد و لشکرش پراکنده گردید. مردم شام با بلج بن بشر القشیری به

اندلس رفتند و مردم مصر و افریقیه به قیروان.

خبر این شکست به هشام بن عبدالملک رسید، حنظله بن صفوان الکلبی را فرستاد او در سال ۱۲۴^۱ به قیروان آمد. در این زمان هواره در برابر دولت عرب علم مخالفت افراشته بود. عکاشه بن ایوب و عبدالواحد بن یزید الهواری با قوم خود در آن زمره بودند. هواره و بربرهایی که همراه آنان بودند منهزم شدند. حنظله بن صفوان آنان را پس از جنگی شدید، در قرن خارج شهر قیروان شکست داد. عبدالواحد الهواری کشته شد و عکاشه اسیر گردید. کشتگان را در این جنگ شمردند و صد و هشتاد هزار بود. حنظله فتحنامه به هشام نوشت. این جنگ در موضعی نزدیک قیروان بود به نام اصنام. چون لیث بن سعد این خبر بشنید، گفت: تنها غزوه‌ای که پس از غزوه بدر بیش از هر غزوه‌ای دوست داشتیم در آن به شهادت برسیم غزوه القرن و الاصنام بود.

در این احوال آوازه خلافت اموی در مشرق روی به خاموشی می‌نهاد و فتنه‌ها بالا گرفته بود. شیعه و خوارج بر ضد خلافت مروان بن محمد برخاسته بودند و کار بدان انجامید که دولت بنی امیه منقرض شود و خلافت به بنی عباس رسد. عبدالرحمان بن حبيب از دریاگذشت و از اندلس به افریقیه آمد و آن را تصرف کرد. حنظله در سال ۱۲۶ بار دیگر بر افریقیه غلبه یافت و بار دیگر فتنه‌ها سر برداشت و در همه جا آشوب برپا گردید و هر صاحب دعوی دعوت خویش آشکار کرد و عامل بیشتر فتنه‌ها قبایل صنهاجه بودند. امیرشان ثابت بن وزیدون و قومش بر باجه غلبه یافتند و عبدالله بن سکرید نیز که از امرای آنان بود با اتباع خود با او همراه بود.

در طرابلس عبدالجبار بن قیس و حارث که از هواره بودند بشوریدند. اینان بر رأی اباضیه بودند. عامل طرابلس بکر بن عیسی القیسی را کشتند و این به هنگامی بود که بیرون آمده بود تا آنان را به صلح فراخواند. مدتی کار بر این منوال بود. آن‌گاه اسماعیل بن زیان نفوسی با یاران خود از قبایل نفوسه شورش آغاز نهاد و بر قابس مستولی شد. در سال ۱۳۱ عبدالرحمان بن حبيب به جنگ بیرون آمد و بر سر شورشگران تاخت و عبدالجبار و حارث را بکشت و بسیاری از بربرها را بر خاک هلاک افکند سپس در سال ۱۳۵ به تلمسان تاخت و آنجا را بگرفت و سرزمین مغرب را در زیر پای نوردید و بربرهای سرکش را به فرمان درآورد.

۱. همه نسخه‌های خطی: چهارصد (اربعمائه)

پس از آن فتنه ورفجومه و دیگر قبایل نفزاوه در سال ۱۴۰ بود. در این هنگام عبدالرحمان بن حبيب از فرمان ابو جعفر المنصور سربرتافته بود. و برادرانش الياس و عبدالوارث او را کشته بودند و اينک پسرش حبيب بن عبدالرحمان به جای پدر نشست. حبيب بن عبدالرحمان به خونخواهی پدر برخاست و الياس را بکشت. عبدالوارث به یکی از قبایل بطون بربر به نام ورفجومه پیوست. امیرشان عاصم بن جمیل او را در پناه خود گرفت. یزید بن سکوم امیر و لهاصه نیز بدو پیوست چون همه در زیر نام نفزاوه متحد شدند به نام ابو جعفر المنصور دعوت آشکار کردند و به قیروان راندند و به جنگ داخل شدند. حبيب به قابس گریخت و عاصم با قبایل نفزاوه به تعقیب او پرداخت.

عبدالملک بن ابی جعد النفزی امارت قیروان یافت و حبيب بن عبدالرحمان به اوراس گریخت و عاصم از پی او رفت. عبدالملک بن ابی جعد و جماعات نفزاوه راه بر او بگیرتند و به قتلش آوردند و قبایل ورفجومه بر قیروان و دیگر بلاد افریقیه مستولی گردیدند و هر که از قریش در آنجا یافتند کشتند و اسبان خویش در مسجد جامع بستند و مردم قیروان گرفتار بلایی سخت شدند. این اعمال که از ورفجومه و وابستگانشان سرزده بود، قبایل نفزاوه، بربرهای اباضی طرابلس و هوراه و زناته را خوش نیامد، بر آنان خروج کردند و گرد ابوالخطاب عبدالاعلی بن الشیخ^۱ المعافری را گرفتند و آهنگ طرابلس کردند و عمر بن عثمان القریشی را از آنجا راندند. ابوالخطاب بر طرابلس مستولی شد. دیگر بربرهایی که در آن حوالی بودند، چون زناته و هواره نیز به او پیوستند و ابوالخطاب با این سپاه رهسپار قیروان شد. عبدالملک بن ابی جعد را بکشت و از ورفجومه و نفزاوه نیز جمعی را به قتل آورد و در سال ۱۴۳ بر قیروان غلبه یافت.

آنگاه عبدالرحمان بن رستم، از نوادگان رستم فرومانروای ایرانی در جنگ قادسیه به امارت قیروان رسید. او از موالی عرب و از سران این بدعت بود. ابوالخطاب به طرابلس بازگردید و مغرب در آتش اختلاف می سوخت. خوارج بربر بر هر سو می تاختند و تصرف می کردند و صفریه که بیشتر از قبیلۀ مکناسه بودند در سال ۱۴۰ در ناحیۀ مغرب اجتماع کردند و عیسی بن یزید الاسود را بر خود امیر ساختند و شهر سجلماسه را پایه گذاری کردند و در آنجا فرود آمدند. محمد بن الاشعث از سوی ابو جعفر المنصور امارت افریقیه یافت. ابوالخطاب به سوی او راند و در سرت با او رویاروی شد این

۱. ابن اثیر: سمح به جای شیخ. ج ۵/ص ۳۱۶. م.

الاشعت او را شکست داد و از بربرها کشتار فجیع کرد. عبدالرحمان بن رستم از قیروان بگریخت و در مغرب اوسط به تاهرت رفت. در آنجا بربرهای اباضی از لمایه و زجاله - از نغزاه - بر او گرد آمدند. عبدالرحمان در آنجا فرود آمد و در سال ۱۴۴ شهر تاهرت را پی افکند. ابن‌الاشعت افریقیه را در ضبط آورد و بیم در دل بربر افکند.

سپس بنی یفرن از زناته و مغیله در نواحی تلمسان سر به شورش برداشتند و ابوقرة مردی از بنی یفرن را بر خود امیر ساختند. بعضی گویند که او از مغیله بود و این درست‌تر است در سال ۱۴۸ با او بیعت کردند. اغلب بن سودة التمیمی عامل طبنه لشکر برسر او کشید. چون نزدیک شد، ابوقره بگریخت و اغلب در زاب فرود آمد. سپس آهنگ تلمسان کرد و از آنجا آهنگ طنجه. لشکریانش از گرد او برفتند. بربرها در سال ۱۵۱ در ایام عمرین حفص از فرزندان قبیصة بن ابی صفره برادر مهلب که هزار مرد لقب داشت، بار دیگر شورش کردند.

بربرها در طرابلس اجتماع کردند و ابوحاتم یعقوب بن حبیب بن مدین بن یطوفت از امرای مغیله را که ابوقادم نامیده می‌شد بر خود امیر ساختند. سپاهیان عمرین حفص برسر ابوحاتم تاختند و به هزیمتش دادند و طرابلس را تصرف کردند و به قیروان راندند و در محاصره اش گرفتند. بربرها از جانب دیگر در طبنه بر سپاه عمرین حفص زدند. بربرها را دوازده لشکر بود. از آن جمله بودند لشکر ابوقره با چهل هزار از خوارج صفریه و عبدالرحمان بن رستم با شش هزار از اباضیه و مسورین هانی نیز با ده هزار و جریرین مسعود با پیروان خویش از مدیونه و عبدالملک بن سکرید صنهاجی با دو هزار تن از صفریه. عمرین حفص سخت در محاصره افتاد. عمرین حفص چون خویشتن در تنگنا دید دست به حيله‌ای زد، بدین‌گونه که میان لشکر دشمن خلاف اندازد. بنی یفرن که از زناته بودند، در این هنگام شمارشان بیش از دیگران بود و نیرومندتر بودند. عمرین حفص با زعیم صفریه ابوقره مصالحه کرد که چهل هزار درهم بستاند و پسرش چهار هزار درهم و از آنجا برود. صفریه پراکنده شدند و از طبنه دور گردیدند. عمرین حفص سپس لشکری برسر عبدالرحمان بن رستم فرستاد و او را منهزم ساخت. عبدالرحمان بن رستم با بقایای سپاه خود به تاهرت بازگردید. آن‌گاه عمرین حفص برسر ابوحاتم و بربرهای اباضی که با او بودند تاخت. ابوحاتم به مقابله برخاست ولی عمرین حفص به قیروان رفت و آنجا را از آذوقه و مردان جنگی بینداشت. سپس با ابوحاتم و بربرها جنگ

آغاز کردند. در این نبرد عمر بن حفص شکست خورد و به قیروان بازگردید. بربرها محاصره‌اش کردند گویند شمار لشکریان سیصد و پنجاه هزار تن بود که سی و پنج هزار تن سوار بودند و همه از اباضیان. محاصره به دراز کشید و در یکی از روزها در سال ۱۵۴ عمر بن حفص کشته شد. اهل قیروان با ابوحاتم آن سان که او می‌خواست مصالحه کردند و ابوحاتم از آنجا برفت.

در سال ۱۵۴ یزید بن حاتم بن قبیصة المهلبي امارت افریقیه یافت. ابوحاتم به سوی او لشکر آورد. ولی چون عمر بن عثمان الفهری به خلاف او برخاسته بود در سپاه او پراکندگی پدید آمده بود. یزید بن حاتم در طرابلس با ابوحاتم جنگید. ابوحاتم کشته شد و بربرها منهزم شدند. عبدالرحمان بن حبيب بن عبدالرحمان که از یاران ابوحاتم بود به میان کتامة گریخت. یزید بن حاتم، مخارق بن غفار طائی را فرستاد تا او را بگیرد. مخارق هشت ماه محاصره‌اش کرد. عاقبت بر او غلبه یافت و او را و جمعی از بربرها را که با او بودند بکشت. بقیه به اطراف گریختند. شمار این جنگ‌ها از زمان قتل عمر بن حفص در طبنه تا پایان، سیصد و هفتاد و پنج جنگ بود.

چون یزید بن حاتم به افریقیه آمد فساد را برانداخت و امور قیروان را سامان داد و امن و امان در همه بلاد سایه افکند. در سال ۱۵۷ قبیله ورفجومه عصیان کرد و مردی به نام ابوزرحونه^۱ را بر خود امیر ساخت. یزید مردی از عشیره خود به نام ابن مجزأ^۲ المهلبي را به جنگ او فرستاد. او را شکست دادند. پسرش مهلب بن یزید که فرمانروای زاب و طبنه کتامة بود از او اجازت خواست که بر سر ورفجومه تاخت آورد پدر اجازتش داد و علاء بن سعد بن مروان المهلبي را که او نیز از عشیره‌اش بود به یاری او فرستاد. مهلب دشمن را فروگرفت و بسیاری را بکشت. قبایل نفاوه، پس از مرگ او در سال ۱۶۱ در فرمانروائی پسرش داود شورش آغاز نهادند و صالح بن نصیر النفاوی را بر خود امیر ساختند و به رأی خود که رأی اباضیه بود دعوت کردند، داود پسر عم خود سلیمان بن صمه را با ده هزار سپاهی به جنگش فرستاد. سلیمان بربرها را شکست داد و بسیاری را بکشت. صالح بن نصیر بار دیگر لشکر اباضیه را گرد آورد و در شقبناریه لشکرگاه برپا کردند. سلیمان بار دیگر ایشان را منهزم ساخت و به قیروان بازگردید.

۱. در جاهای دیگر، زرحونه و زرحومه.

۲. ابن اثیر: یزید بن مجزأ المهلبي ج ۵ / ص ۶۰۲ م.

باد قدرت و قوت خوارج بربر در افریقه از وزیدن باز ایستاد. و بدعتشان روی به اضمحلال نهاد. عبدالرحمان بن رستم صاحب تاهرت در سال ۱۷۱ با صاحب قیروان روح بن حاتم بن قبیضة بن المهلب دست دوستی داد و شوکت و بربر برافتاد و فرمانبردار صاحبان غلبه شدند و به دین گردن نهادند و باج و خراج پذیرفتند.

در سال ۱۸۵ امور افریقه و مغرب از سوی هارون الرشید بر ابراهیم بن الاغلب التمیمی قرار گرفت. ابراهیم به کار پرداخت. امیری نیک سیرت بود و خلاف از میان برخاست و همگان به حکومت او راضی شدند و او بی هیچ منازعی فرمان می‌راند و پس از او فرزندانش یکی پس از دیگری به حکومت رسیدند.

بنی الاغلب را در افریقه و مغرب دولتی بود و ما پیش از این از آن یاد کردیم. تا آن هنگام که در ایام زیاده‌الله کار عرب در افریقه پریشان شد و عاقبت در برابر حملات کتامة در سال ۲۹۶ به مشرق گریختند و ما در این باب سخن خواهیم گفت. کتامة بر بنی الاغلب خروج کرد و آئین شیعه آورد. ابو عبدالله المحتسب الشیعی داعی عبیدالله المهدی این دعوت آشکار نمود و این پایان فرمانروایی عرب در افریقه بود. از آن پس زمام امور به دست کتامة افتاد و پس از ایشان به دست بربرهای مغرب. دولت عرب در مغرب برافتاد و باد بروتشان فرونشست و این امر تا به امروز ادامه دارد. فرمانروایی از آن بربرها و قبایل ایشان شد طایفه‌ای بعد از طایفه دیگر و قبیله‌ای بعد از قبیله دیگر زمام امور را به دست گرفتند. گاه در دعوت امویان اندلس بودند و گاه در دعوت هاشمیان، از بنی عباس و بنی حسن. آخر الامر تنها به نام خود دعوت کردند ما همه اینها را بتفصیل آن‌گاه که به ذکر دول زناته و بربر می‌پردازیم بیان خواهیم داشت.

خبر از بربرهای ابتر و شعوب ایشان نفوسه و بطون آن و سرگذشت احوالشان مادغس ابتر جد بربرهای ابتر بود. پسرش زجیک نام داشت و بطون این قبیله از او برآمده است. او را - آن سان که نسب شناسان عرب یاد کرده‌اند - چهار پسر بود: نفوس و اداس و ضری و لوی. اداس در زمره هواره درآمد زیرا چنانکه می‌گویند مادر اداس را اوریغ بن برنس پدر هواره به زنی گرفت پس نسبش در نسب هواره داخل شد و بطون اداس در هواره مندرج گردید. اما ضری و لوی، در باب بطون ایشان یک سخن خواهیم گفت. اما نفوس، صاحب بطن واحد است که همه نفوسه به او منسوب است. نفوسه از

وسیعترین قبایل بربر بود دارای شعوب بسیار چون بنی زمور و بنی مسکور و ماطوسه. مواطن بیشتر آنان در اطراف طرابلس و متعلقات آن است و در آنجا کوهی است به نام ایشان «جبل نفوسه» خوانده می‌شود. آنان در سه مرحله‌ی جهت جنوبی طرابلس بودند و امروز بقایای ایشان در آنجا هستند. شهر صبره پیش از فتح اسلامی در زمره مواطن ایشان بود. صبره در آغاز فتح مورد حمله مسلمانان واقع شد و عرب پس از استیلا بر آن ویرانش نمود و امروز جز آثار خرابه‌هایی از آن باقی نیست. از رجال ایشان یکی اسماعیل بن زیاد بود در سال ۱۳۲ در آغاز دولت بنی عباس بر قابس غلبه یافت. از مردان نفوسه در این زمان کسانی در اعمال مصر و مغرب به طور پراکنده زندگی می‌کنند. والله وارث الارض و من علیها اما لوی، از فرزندان اوست: نفزاوه و لواته. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از نفزاوه و بطون ایشان و سرگذشت احوالشان

اینان فرزندان یَطْوَقَت بن نفزاوین لوی پسر زجیک هستند. بطونشان بسیار است چون: غساسة و مَرْنِيسَة و سُوماته و زاتیمه و وَلْهَاصَة و مجره و ووسیف و از بطون ایشان است مَكَلاتَه. بعضی گویند مَكَلّا از اعراب یمن است که در خردی به دست یطوفت افتاد او به فرزندیش برگزید. بنابراین از بربر نیست. مَكَلاتَه را بطون بسیار است چون بنی وریاغل و کزنایه و بنی یَصْلَتَن و بنی دَیمار و ریحون و بنی سراین. گویند که غساسة نیز در نزد نسب شناسان عرب چون سابق المَطْماطی و غیر او چنین است. از بطون ولهاصه است: ورتدین از داحیه بن ولهاصه و ورفجومه و تیدغاس بن ولهاص. و از بطون ورفجومه است: زکوله بن رحاله لُزکال بن ورفجوم.

ورفجومه مشهورترین بطون نفزاوه است و جنگاورترین و نیرومندترین آنان. چون عبدالرحمان بن حبیب از فرمان ابو جعفر المنصور سرپیچی کرد و برادرانش عبدالوارث و الیاس او را کشتند و پسرش حبیب بن عبدالرحمان به طلب خون او برخاست، عبدالوارث به میان قبیله ورفجومه گریخت و بر امیرشان عاصم بن جمیل فرود آمد. عاصم کاهن بود و او را پناه داد. عبدالوارث به دعوت به نام ابو جعفر المنصور آغاز کرد و نفزاوه بر او گرد آمدند. از رجالشان یکی عبدالملک بن ابی الجعد و یکی یزید بن سکوم بود. اینان مذهب اباضی داشتند و از خوارج بودند در سال ۱۴۰ به قیروان راندند. حبیب بن عبدالرحمان از

قیروان گریخت و عبدالملک بن ابی الجعد به شهر درآمد و حبیب را به قتل آورد^۱. نفزاوه بر قیروان مسلط شدند و هر که را از قریش و دیگر عرب‌ها یافتند کشتند و چارپایان خود را در مسجدها بستند و حوادث عظیم به بار آوردند.

اباضیان از این اعمال که بربرهای طرابلس مرتکب شدند به خشم آمدند سرکرده این مخالفان قبایل زناته و هواره بودند. اینان گرد ابوالخطاب بن السمح و دیگر رجال عرب را گرفتند و بر طرابلس استیلا یافتند، سپس در سال ۱۴۱ قیروان را تصرف کردند و عبدالملک بن ابی الجعد را کشتند و از قوم او نفزاوه و ورفجومه بسیاری را به قتل آوردند. سپس به طرابلس بازگشتند و ابوالخطاب، عبدالرحمان بن رستم را بر قیروان امارت داد. آتش اختلاف و ستیز در مغرب افروخته شد و فتنه ورفجومه بالا گرفت. تا آن‌گاه که در سال ۱۴۶ محمد بن الأشعث از سوی ابوجعفر المنصور امارت آن دیار یافت و خون بربر بریخت و آتش فتنه فرونشاند. چون عمر بن حفص در سال ۱۵۱ شهر طبنه را پی افکند، این ورفجومه در آنجا فرود آمدند زیرا خود از پیروان او بودند و چون عبدالرحمان بن رستم و بنی یفرن در آنجا به محاصره‌اش افکندند، اینان در رنج افتادند.

چون عمر بن حفص هلاک شد بر یزید بن حاتم در سال ۱۵۷ به هنگامی که به افریقیه آمده بود بشوریدند و مردی از خود به نام ابوزرحونه را بر خود امارت دادند. یزید بن حاتم به سرداری پسر خود داود لشکری بر سرایشان فرستاد و او کشتار بسیار کرد. چندی بعد نفزاوه بر داود بشوریدند و به کیش اباضی دعوت کردند و صالح بن نصیر را بر خود امیر ساختند. بار دیگر لشکر یزید بن حاتم در شقبنازه^۲ بر سرشان بازگردید و کشتار بسیار کرد. با این کشتار قدرت و توان خوارج در افریقیه روی به ضعف و فرمانروایی بنی ورفجوم از آن پس منقرض شد و خود در قبایل دیگر پراکنده شدند. زجاله بطن بزرگی از ایشان بود. برخی از رجال بزرگشان در آغاز دولت عبیدی و بنی امیه اندلس اشتهار داشتند. یکی از آنان الزجالی یکی از دبیران قرطبه بود. تا این زمان هنوز بقایایی از ایشان در مراجنه زندگی می‌کنند. و در آنجا، بر دشت قریه‌ای است منسوب به ایشان.

دیگر بطون و لهاصه از ورفجومه و غیر آن در این زمان پراکنده‌اند و مشهورترینشان

۱. ابن اثیر، قتل حبیب بن عبدالرحمان و همه این وقایع را در حوادث سال ۱۲۶ نقل کرده است. م.
۲. در نسخه‌های خطی خوانا نیست.

قبیله‌ای است در ساحل تلمسان که در قبیله کومیه مندرج شده‌اند و در شمار ایشان؛ چه به نسب و چه به خلط. یکی از رجال ایشان در اواسط این قرن (قرن هشتم) ابراهیم بن عبدالملک است که پس از استیلای بنی عبدالواد بر تلمسان و شکست سلطان ابوالحسن در قیروان بر آنان ریاست یافت و به نام سلطان دعوت کرد و در این عهد - چنانکه خواهیم گفت - عثمان بن عبدالرحمان به غلبه، زمام امور بر دست گرفت و ابن عبدالملک را در زندان زیرزمینی (مطبق) حبس کرد سپس او را به قتل آورد.

از مشهورترین قبایل ولهاصه، قبیله دیگری است در دشت‌های برنه که بر اسب سوار می‌شوند و در جامه و زبان و دیگر رسوم و آداب همانند عرب‌هایند. هواره نیز چنین است. اینان در عداد قبایل خراجگزارند و ریاستشان در خاندان بنی عریض از خاندان‌های آنهاست و در این زمان ریاست در میان فرزندان حازم بن شداد بن حزام بن مالک بن عریض است و پیش از او از آن عسکری بن بطان بود. این بود اخبار ولهاصه چنانکه ما بر آن آگاهی یافتیم.

و اما باقی بطون نفاوه: از آنان است زاتیمه که بقایائی از ایشان تا این زمان در کنار برشک زندگی می‌کند و نیز غساسه که بقایای آنها نیز در کنار بطونه‌اند. آنجا قریه‌ای است به منزله بندری و کشتی‌های مغرب در آنجا پهلو می‌گیرند و به نام ایشان معروف است. اما زهیله، بقایایشان در این عهد در نواحی بادس زندگی می‌کنند و در قبیله غماره مندرج شده‌اند. یکی از رجالشان در عهد مشایخ ما، ابو یعقوب البادسی بزرگترین و آخرین اولیا در مغرب بود. اما مرنیسه، برای آنان موطنی شناخته نشده است. اعقاب ایشان در میان احیا عرب در افریقیه پراکنده‌اند. اما سوماته، بقایای ایشان در نواحی قیروان است. از آنهاست منذرین سعید، قاضی قرطبه در عهد الناصر. والله اعلم.

بقایای بطون نفاوه را در این عهد حیی یا موطنی شناخته نیست مگر چند قریه‌ای در بلاد قسطلیه که به آنان منسوب است. در آنجا جماعتی از فرنگان معاهد زندگی می‌کنند و به عنوان اهل ذمه از آغاز فتح باقی مانده‌اند و جزیه می‌پردازند. بسیاری از بنی سلیم چون بطون شرید و زغبه در آنجا فرود آمده‌اند و با آنان زندگی می‌کنند و در آنجا صاحب ضیاع و عقار شده‌اند. در ایام قدرت خلافت امور این قریه‌ها در دست عامل توزر بود. چون سایه دولت از سرشان برافتاد و هر قریه‌ای خود زمام کار خود به دست گرفت عامل توزر کوشید که آنان را تحت فرمان خود درآورد. برخی تن در دادند و برخی سرپیچی

کردند. تا آن‌گاه که سایه دولت مولای ما سلطان ابوالعباس بر سرشان افتاد، همه در فرمان او درآمدند و در حباله قدرت او فرار گرفتند والله ولی الامور و لارب غیره.

خبر از لواته و از بربرهای ابتر و سرگذشت احوال ایشان

لواته بطنی عظیم و وسیع از بطون بربرهای ابتر است که به لوی کوچک پسر لوی بزرگ پسر زجیک است. لوی کوچک - چنان‌که گفتیم - برادر نَفْزَاو است. لوی، نام پدر ایشان است. بربر را رسم بر آن است که چون در جمع اراده عموم کنند در آخر الف و تاء افزایند. پس لوی، لوات شد. و چون عرب‌ها معربش ساختند آن را مفرد تصور کردند و هاء جمع به آخر آن افزودند. ابن حزم گوید: نسب شناسان بربر پندارند که سدراته و لواته و مزاته از قبطیان هستند و این درست نیست. البته ابن حزم از کتب علمای بربر در این باب آگاه نبوده است. در لواته بطون و قبایل بسیار است، چون سدراته بن نیطط بن لوی و غَنْرُوْزَه از ماصلت بن لوی. سابق و اصحاب او از بنی ماصلت بطون دیگری جز غنروزه نام برده‌اند و آنان عبارت‌اند از آکوره و جرمانه و مغاضه و بنی زائید بن لوی و بیشتر بطون آن مزاته‌اند. نسب شناسان بربر در مزاته بطون بسیاری را می‌شمارید چون بلایان و قرنه و مجیجه و دکمه و حمره^۱ و مدونه. لواته در نواحی برقه - چنان‌که مسعودی آورده است در مواطن خود کوچنده بودند و آنان را در فتنه ابویزید نشان‌هاست، جماعتی از ایشان در جبل اوراس می‌زیستند. اینان و بنی کملان ابویزید را در کارش یاری دادند. قبایل لواته، تا به امروز در جبل اوراس با دیگر قبایل چون هواره و کتامه زندگی می‌کنند ولی بر آن دو برتری دارند. شمار سوارانشان به هزار می‌رسد و پیادگان‌شان همه با ساز نبردند. دولت برای گرد آوری خراج از قبایل جبل اوراس به وجود آنان کفایت می‌کند. آنان نیز به خوبی از عهده برمی‌آیند. شماری از سپاهیان را که بسیجشان بر عهده آنان است به لشکرگاه سلطان می‌فرستند.

چون قدرت دولت روی به ضعف نهاد، بنی سعادت از خاندان‌های لواته در اقطاع بنی محمد از دواوده درآمدند. آنان نیز در خدمت دولت قرار گرفتند و از سوی آنان به جمع آوری خراج و گرد آوردن و بسیج سپاه مأمور شدند و در زمره رعایای ایشان قرار گرفتند. برخی از ایشان هم صاحب هیچ اقطاعی نبودند. اینان بنی ریحان و بنی بادیس

بودند و منصورین مزنی لواته را به متصرفات خود برد.

چون مزنی زمام کارها به دست گرفت و لواته نیز در زاب توان و قدرتی یافتند چند سالی آنان را به جیله راند و از اعراب لشکرگاهی برضد آنان تشکیل داده آنان در همان کوه خود پناه گرفتند و از بیم خصومت اعراب از آنجا به دشت قدم نمی نهادند.

بنی بادیس را بر شهر نقاوس که در دامنه کوه پی افکنده بود به سبب غلبه ایشان بر ضواحیش مالیات‌هایی حاصل می‌شد. چون اعراب از آنجا به زمستانگاه‌های خویش می‌رفتند آنان طلب خویش وصول می‌کردند و چون به مکان‌های تابستانی خود بازمی‌گشتند لواته به پناهگاه‌های خویش در برابر اعراب، باز می‌گشتند. از لواته خلق کثیری در ضواحی تاهرت تا ناحیه قبله می‌زیستند. آنان در وادی میناس گاه به سوی شرق و گاه به سوی غرب کوچ می‌کردند گویند یکی از امرای قیروان که آنان را با خود به جنگ می‌برد در آنجا فرودشان آورد. بزرگ ایشان اورع بن علی بن هشام سردار عبیدالله^۱ الشیعی بود.

چون حمید بن یصل^۲ فرمانروای تاهرت بر المنصور ابوطاهر اسمعیل سومین خلفای شیعه (فاطمی) خروج کرد لواته او را برضد خلیفه یاری داد. حمید در سال ۳۳۶ به اندلس رفت. المنصور به قصد لواته در حرکت آمد. لواته از برابر او به ریگستان گریختند و المنصور نیز بازگردید و به وادی میناس فرود آمد، سپس به قیروان رفت.

ابن الرقیق گوید: المنصور در آنجا به یکی از آثار قدما رسید و آن قصوری (دژها) بود بر سر کوه، برآورده از سنگ که از دور چونان گنبد‌های قبور به نظر می‌آمد. در آنجا نوشته‌ای بر سنگ یافت. آن را برای او چنین تفسیر کردند که من سلیمان السردوغوس هستم. مردم این شهر بر پادشاه طغیان کردند و پادشاه مرا به جنگشان فرستاد. خداوند فتح را نصیب من نمود و من به یادبود این فتح این بنا برآوردم. ابن الرقیق چنین گفته است: بنی وجدیجن از قبایل زناته در موطن خویش در منداس همسایگان لواته بودند و فاصله میان آنان وادی میناس و تاهرت بود. میان آن دو به سبب زنی که بنی وجدیجن از لواته گرفته بود و او را به فقر نکوهش کرده بود فتنه‌ای برخاست. آن زن ماجرا به قوم خود نوشت. رئیس ایشان در آهنگام عنان نامیده می‌شد آنان به هم برآمدند و از قبایل زناته یاری خواستند. زناته نیز علی بن محمدالیفرنی را به یاریشان فرستاد.

۱. در نسخ خطی: عبدالله ۲. در نسخه C: فصل و در B: لصل بدون نقطه.

قبایل مطماطه نیز از جانب دیگر به یاری آنان در حرکت آمدند. سردارشان غزانه امیرشان بود. همه بر سر لواته تاختند. میانشان چند جنگ درگرفت که در یکی از آنها علان^۱ کشته شد و لواته از جانب غربی سرسو واپس نشستند و به کوهی در جانب جنوبی تاهرت که در این عصر به کریکره معروف است پناه بردند. در آن کوه قومی از مغراوه بودند. بر آنها غدر کردند و همه بر ضدشان همدست شدند و آنان را از آخرین موطنشان در جهت شرقی به کوه یعود راندند. پس در آن سوی آن کوه به کوه دیگری که امروز دراک نامیده می شود فرود آمدند. خاندان های لواته در تپه ها و ارتفاعات آن تا آن سوی آن به جبالی که مشرف بر نتیجه است پراکنده شدند. لواته امروز در شمار قبایل خراجگزار است.

جبل دراک در اقطاع فرزندان یعقوب بن موسی از مشایخ عطف - از زغبه - است. همچنین از لواته بطونی هستند در کوه هایی به نام ایشان معروف، در جنوب قابس و صفاقس. بنی مکی رؤسای قابس در این عهد از ایشان است.

از ایشان نیز در واحه های مصر، چنانکه مسعودی آورده، است امت بزرگی زندگی می کند. زناره شیخشان بدر^۲ بن سلام بود که بر ترکان بشورید. سپاه به گوشمال او رفت. بسیاری از قومش را کشتند. و او خود به ناحیه برقه گریخت و امروز در پناه عرب های آنجاست. از زناته احیائی در نواحی تادلا نزدیک مراکش در مغرب اقصی زندگی می کنند. شمارشان بسیار است. بسیاری از مردم پندارند که برخی از بنی جابر از اعراب چشم هستند و به زناته درآمیخته اند و در شمار آنان آمده اند. برخی از ایشان نیز در مصر و قراء صعید چوپانی و کشاورزی می کنند و برخی نیز در ضواحی بجایه اند. در آنجا قبیله ای است معروف به لواته که در دشت تکرارت از اعمال آن فرود آمده اند. آنجا را به زراعت و پرورش دام آبادان کرده اند. مشایخشان در این عهد از فرزندان راجح بن صواب لواتی است. بر آنهاست که به سلطان خراج بدهند و سپاهی در اختیارش گذارند. اینان بودند بطون معروف لواته. جز اینها شعوب دیگری است بسیار، که در بطون دیگر مندرج شده اند و در بین قبایل پراکنده اند. والله وارث الارض و من علیها.

۱. در نسخه A: علاق

۲. در نسخه B: یدر